

پامو یکم بیشتر روی پدال گاز فشار دادم

تنها یه فشار کوچولو روی گاز کافی بود که شتابش بیشتر میشه

...فراری مشکیمو لابه لای ماشینای بزرگراه به حرکت درمیآوردم. نباید می داشتم از دستم در بره

سرعت جفتمون زیاد بود زیاد تر از حدی که آگه یه نفر به ماشین می خورد شیش هفت متر اونطرف تر پرت می شد. با دست فرمونی که تو این سال ها بهتر بهتر شده بود - و با جرئت می تونم بگم تو ماشین روندن تو ایران تک بودم

از بین ماشینا رد می شدم و سعی می کردم خودمو بهش برسونم

فاصلم باهاش خیلی کم بود

یک دفعه صدای آژیر ماشین پلیس حواسم پرت کرد. از تو آینه به عقب نگاه کردم. بیشتر از چهارتا ماشین پلیس پشت سرم بودن. حتما به خاطر سرعت فوق العاده زیادم و فرار از دست اون چندتا مامور پلیس بزرگراه بود

! راننده فراری! بزن کنار! هرچه سریع تر بزن کنار -

یکیشون داشت از بغل بهم نزدیک میشد. پامو بیشتر رو پدال فشار دادم و سرعتمو بیشتر کردم

حواسم جمع سانتافه ای که داشت از دستم در می رفت کردم. نباید از دستش می دادم. یعنی این تو کارم نبود. تا حالا هیچ کس نتونسته . بود از دست آترین فرار کنه

ماشینای پلیس بهم بیشتر نزدیک می شدن. گوشیمو از صندلی کناریم برداشتم و شماره ی آرمین گرفتم. بعد از چندتا بوق جواب داد

بله؟ -

الو آرمین منم! یه چند تا مزاحم پشتمن. می خوام هرچه سریع تر شماره فرماندشونو برام گیر بیاری. بجنب -

...باشه بزار گیرت بیارم. الان دوربینای بزرگراه چک می کنم و به مرکز خبر میدم -

بدو -

آهان خيله خوب! پيدات کردم. شماره رو برات پيدا می کنم-

. تلفن قطع کردم

حواسم به سانتافه دادم

باید هرچه سریع تر شماره این پلیسرو گیر میآوردم دیگه داشتن می رفتن رو اعصابم

!فراری مشکي! هرچه سریع تر بزن کنار -

فکر کن یه درصد! نمی دارم این سوژه رو ازم بگیری

. هیچ کس این حق نداره! گوشیم زنگ خورد. بدون معطلی برش داشتم

!بگو -

.. سروان مرادی هستم از -

. نذاشتم ادامه بده

ببین جناب سروان من الان توی یه موقعیت حساسم و نیرو های شما بدجوری مزاحم منن! اگه تا یه دقیقه دیگه از اینجا نرن من می -
!دونم و شما

. !بله قربان -

. تلفن قطع کردم و پرتش کردم روی صندلی.. همیشه از آدمای مزاحم بدم میومد. به خصوص تو این موقعیتا

. سانتافه تو جاده خاکی پیچید

. منم به خاطر سرعت زیادم نمی تونستم ترمز کنم برای همین ترمز دستی پایین دادم و فرمون شکوندم

.عاشق این کار بودم

دوباره پامو رو پدال فشار دادم. ماشین دوباره سرعت گرفت. یه چند کیلومتری که رفتم یه صدایی باعث شد دوباره از تو آینه عقب
نگاه کنم

.اوووف! خدای من ! گوشپرو برداشتم و شماره آرمین گرفتم

!بله؟ - و صلح کن به مرادی -

.بعد از چند لحظه صدای مرادی تو تلفن پیچید

- بله؟ -

سرش داد زد: مگه من نگفتم نیروها تو بردار؟ هان؟

... جناب دستور -

... دستور هر کی هست. ببین جناب یا همین الان نیروها تو مرخص می کنی یا -

.الو نوزی؟ گوش کن من به مرادی دستور دادم -

.. ببینید جناب سرهنگ، احترامتون واجب ولی این سوژه ی منه پس من -

!اینجا فرمانده عملیات منم پس حرف نزن و ماموریتتو انجام بده -

.تلفن قطع شد. تلفن با عصبانیت تمام به بیرون پرت کردم

.لعنتی.. اگه مافوقم نبود درجا با یه گوله راحتش می کردم

!فقط خدا خدا کن که سوژه از دستم در نره. مرتیکه عوضی

.سانتافه لب پرتگاه ایستاد

منم سر عتمو کم کردم و یکم عقب تر پارک کردم.

بیسمو از تو داشبورده برداشتم و تو گوشم گذاشتم

این درواقع همون بیسیم پلیس بود ولی در مقیاس خیلی کوچکتتر و پیش رفته تر

به عقب نگاه کردم . ماشینای پلیس داشتن نزدیک می شدم. کف دستمو به طرفشون گرفتم که یعنی وایستین. اونام همین کار کردن و در ماشینارو باز کردن و اومدن بیرون و پشت در ماشینا رویه به زانوشون نشستن و اسلحه‌اشونو به سمت سانئافه گرفتن

برگشتم سمت سانئافه

اسلحه از تو جاش در آوردم و آمادش کردم و دستم گرفتم. چون ماشینم به حالت کج پارک شده بود یعنی به طرف ماشین سمتش بود می تونستم به عنوان پناه گاه ازش استفاده کنم

با به حرکت از ماشین پیاده شد و اسلحه به دست در به سمت در عقب ماشین رفت و دختر رو یا همون گروگانش بیرون آوردم و اسلحه رو رو شقیقش گرفت

اگه به قدم دیگه بیای جلو مطمئن باش گلوله رو تو سرش خالی می کنم -

اسلحه محکم تو دستم فشار دادم و به حرکت ادامه دادم

وقتی دید وای نمیستم داد زد : گفتم نیا جلو! و اسلحه رو محکم تر روی سر دختر فشار داد

!آترین -

روشنک با صدای لرزونی اسمم صدا کرد. برام مهم نبود که روشنک می کشه یا نه. چون اصلا برام مهم نبود! به دختر خیابونی چه !ارزشی می تونست داشته باشه؟ فقط ارزش حال بردن داشت و گرنه هیچ خاصیت و ارزشی نداشت

. از حرکت وایستادم

بهش نزدیک شده بودم. به تیر هوایی زد . سرجام وایستادم

ایکی از پلیسا تو گوشم گفت : سرگرد دستور چیه؟ شلیک کنیم؟ دختر رو می کشه

چیه نکنی ترسیدی؟ آقا موشه؟ -

بلند بلند خندید. با این حرفش بدجوری عصبیم کرد . برای همین به راهم ادامه دادم

جناب سرگرد دختر رو می کشه -

ابرام مهم نیست -

یهو صدای سرهنگ امیری رو شنیدم

...نوذری دارم بهت هشدار -

دستمو بردم سمت گوشم و بیسیمو کندم و انداختم اونور. با تعجب بهم نگاه کرد

خودتم خوب می دونی که جون اون ابرام پیشیزی ارزش نداره -

و شروع کردم به سمتش دویدن. با این حالت من یهو ترس به چشماش دوید و دستشو گذاشت رو ماشه و چند لحظه بعد صدای شلیک گلوله فضا رو پر کرد

روشنک روی زمین افتاده بود و با چشماش گریون به جسد بی جان شاهین نگاه می کرد. اسلحمو توی جاش گذاشتم و به سمت جسدش حرکت کردم.

از جای گلوله ای که به سمت سرش شلیک کرده بود خون بیرون می ریخت. چشماش باز بود و داشت به آسمون نگاه می کرد

بالای سرش ایستادم و یه پوز خند زدم

رو دوزانوم نشستم و با دستام چشماشو بستم

یه نیم نگاهی به روشنگ کردم. با چشمای گریون بهم نگاه کرد

جناب سرگرد ؟ -

به بالا سرم نگاه کردم. بلند شدم و ایستادم

ماشینشو ببرین برای آزمایشگاه. جسدشم ببرین پزشک قانونی -

رومو کردم اونور و به سمت ماشینم حرکت کردم

قربان با دختره چی کار کنیم؟ -

ببرینش پاسگاه -

به سمت ماشین حرکت کردم

از اینکه تونسته بودم با دستای خودم بکشمش و جون دادنشو جلوی چشمای خودم ببینم احساس غرور می کردم. اینم از این آترین
!!خان

یکی دیگشونم از بین بردی. در ماشینم باز کردم و سوارش شدم و ماشین روشن کردم. عینک آفتابی مارک پلیسم رو به چشمم زدم
. وسوت زنان حرکت کردم

.همینجور که داشتم می رفتم یکی از افسرا جلوم ایستاد. شیشه رو دادم پایین و نگاه کردم

!قربان.. سرهنگ امیری پشت خطن -

.و تلفن گرفت سمتم

!!ای بابا ! بازم این گفتار پیر

.با بی میلی تلفن ازش گرفتم و گذاشتم دم گوشم

- بله؟ -

.صداش عصبانی بود

!ببین نودری ... تا پنج دقیقه ی دیگه میای اینجا! شیر فهم شد وگرنه وسایلتو تحویل می دی و میری -

.بعدش صدای بوق اومد که حاکی از قطع شدن بود

.تلفن دادم به افسر و شیشه رو بالا دادم و حرکت کردم و اون محل لعنتی رو ترک کردم

.فکرم مشغول بود

یه حیوون دیگرم کشتم. البته سزاشون همین بود

یکی بعد از دیگری.. مرگ کمشون بود. باید تک تکشون زجر می کشیدن. زجر میکشیدن .. از دقیقه دقیقه ی زندگیشون... نه این برام کافی نبود.. باید جلوی من له می شدن... ذره ذره میشدن.. باید باید باید... باید تقاص پس میدادن.. تقاص یه عمر زجر کشیدن منو ... منی که حالا از سنگم سخت تر شده بودم.. منی که نامم از آترین نودری به سنگ سرد تبدیل شده بود... هیچ حسی در من نبود هیچی.. شاید بود ولی من نمی داشتم بیرون بیاد.. نباید میومد .. چون حالا لازمشون نداشتم.. هیچ کدوم از احساساتم نمی خواستم تا وقتی که انتقام بگیرم.. انتقام مرگ تنها داریمو... کسی در یه لحظه کوتاه تمام زندگیشو از بین بردن.. عفتشو ازش گرفتن و بعدش اونو با یه گلوله از بین بردن... پرپرش کردن و من ... بهش قول دادم .. قول دادم که انتقام قطره قطره ی خونشو ازشون بگیرم.. از...بین رفتنشونو تماشا کنم .. تیکه تیکه شدنشونو و اون زمان که شاید بخشی از آتیش شعله ور وجودم خاموش شه

من سرگرد آترین نودریم. و اینجا قلمرو منه ، قلمرویی که تو اون آموزش دیدم ، سختی کشیدم تا به اینجا برسم و زمانی قلمرو خودم ..ترک می کنم که انتقامم از تک تک نفراتی که باعث نابودیش شدن بگیرم ..از تک تکشون

در اتاق باز کردم و وارد شدم

آرمین با دیدن من برگشت سمت . از صندلیش بلند شد و او مد سراغم

!همینطور که حرکت می کردیم گفت : کجایی پسر؟ این گاو پیر بدجوری از دستت قاطیه

آرمین همکار و تنها دوستم بود

برای این می گم تنها چون که تنها کسی بود که با اخلاقی که من داشتم هنوز پیشم مونده بود

آرمین به گوشی و سیم کارت واسم روراست کن با به بیسیم جدید -

باز دوباره ترکوندیشون؟ -

جواب ندادم و به راهم ادامه دادم. دم دفتر امیری که رسیدیم دستمو رو دستگیره گذاشتم و برگشتم سمتش

!زیادیم حرف نزن -

در باز کردم و رفتم تو اتاق

امیری داشت با تلفن حرف می زد با دیدن یه نگاه چپ چپی بهم کرد و تلفن قطع کرد

منم دست به سینه جلوش ایستادم. از جاش بلند شد

سرگرد نودری ... سرگرد نودری ... می دونی چرا بهت می گن سرگرد؟ -

او مد سمتم

به خاطر تمام کارهایی که برای این کشور انجام دادی. دستگیری مجرما و یا حتی در بعضی مواقع از بین بردنشون البته با دستور -
!من

اینجاش بیشتر تاکید کرد

ولی تو این ماموریت ... می خوام به چندتا سوال صادقانه جواب بدی -

و پشت سرم ایستاد

آیا من دستور مرگ شاهین رو دادم سرگرد؟ -

.جوابشو ندادم

!چرا جوابمو نمی دی؟ خیلی سادست یا بله و یا خیر -

.دوباره سکوت کردم

ایندفعه داد زد : سرگرد نوذری !آیا من دستور مرگ شاهین رو دادم؟

.با صدای مستحکمی گفتم : خیر

ایندفعه بیش تر داد زد : پس چرا کشتیش؟ هان؟ هیچ فکر کردی حالا که سرخ از بین بردی ، بقیشونو چجوری باید پیدا کنیم؟

.جوابی ندادم

چون خشمی که من نسبت به شاهین و امثالش داشتم غیر قابل توصیف بود. اونقدری بود که زبان از بیانش عاجز. دستشو رو صورتش کشید و رو به روم واپستاد.

.منم دستامو بردم پشتم و به چشماش نگاه کردم

آروم تر از قبل گفتم : ببین نوذری ... با جرات می تونم بگم که تو یکی از بهترین نیروهای مبارزه با مواد مخدری .. تا حالا بیش از پونصد نفر دستگیر کردی و خیلی از باندهارو متلاشی کردی ولی گاهی وقتا این کارات و این خودسری هات منو خیلی عصبانی می کنه! این دفعه رو گذشت می کنم ولی ... ولی فقط ایندفعه! دوست ندارم دفعه ی بعد از این اشتباهات سر بزنه ! حتی اگه بزرگترین دشمنت باشه. فهمیدی؟

.به چشماش نگاه کردم. سرمو تکون دادم

.خیلی سعی کردم خشممو فرو بخورم

این تنها نفری بود که حق داشت اینجوری با من حرف بزنه. هیچ کس همچین جسارتی نداشت! اگرم این اینجوری باهام حرف می زد فقط برای این بود که بدون اون و گروهش نمی تونستم بزرگترین دشمنم رو از بین ببرم و انتقام بگیرم

!پشتشو به من کرد و گفت : می تونی بری

.با عصبانیت تمام قدمامو برداشتم و به سمت در رفتم. دستگیره رو فشار دادم و در باز کردم. بعدم در محکم بستم و حرکت کردم

تو راه ارمین اومد سمتم و همینطور که حرکت می کردم اونم پا به پای من راه میومد. طبق عادت دستمو دراز کردم و گوشیه و بیسیم گذاشت کف دستم

آرمین : شماره هاتو اونایی که می دونستم سیو کردم و بیسیمتم فعال. فقط توروخدا مواظب گوشیت باش این هشتمین گوشیه که برات

...

!آرمین اگه کاری نداری مرخصی -

!خیله خوب بابا! عصبی! خدافظ -

.راشو کج کرد و رفت

.در باز کردم و از او جای لعنتی خارج شدم

در ماشین رو زدم و سوارش شدم . ماشین رو روشن کردم و بعدش چرخ ها با صدای کشیده شدن بر زمین حرکت کردند. شیشه رو دادم پایین تا یکم هوا بخورم

از ترافیک متنفر بودم! همینطور که پشت ترافیک گیر کرده بودم تلفنی که کنار بیسیم روی صندلی کنارم بود زنگ خورد. برش داشتم و بدون معطلی جواب دادم

- بله؟ -

- الو قربان؟ -

- بگو قربانی -

- ... سلام قربان . راستش دیدم شمارتون خاموشه برای همین به محل -

- ! قربانی! کارتو بگو -

- بله! راستش قربان خانوم گفتن که مهمونی امشب بهتون یادآورد شم که حتما تشریف بیارین -

- !خیله خوب میام -

- پس با اجازتون -

تلفن قطع کردم و گوشیو پرت کردم رو صندلی

..از مهمون و مهمونی متنفر بودم ! به خصوص مهمونیای فامیلی

بالاخره ترافیک باز شد و ماشینا حرکت کردن

هوران

با محمد روی بلندی پیاده رو رو به روی هتل نشسته بودیم

پشتمون فضای سبز بود

و داشتیم به مردمایی که در حال رفت و آمد بودن نگاه می کردیم. البته من حواسم نبود. بیشتر داشتم به اون پاستیلیایی که کمی اونورتر می فروختن نگاه می کردم

اوووم! چه پاستیلیایی! آخ که چقدر دلم می خواد!! محمد یه سقلمه ای بهم زد و با سرش به سمت روبه رو اشاره کرد

- !دختر اونجا رو نگاه! چه سوژه ایه! اوووف -

به جلوم نگاه کردم. یه آقای سی و پنج - چهل ساله با موهای جو گندمی . خیلی شیک و مرتب. دو نفرم کنارش ایستاده بودن که از ریخت و قیافشون فهمیدم بادیگار داشتن

دستشو کرد تو جیبش و یه ساعت طلا بیرون آورد

!از این ساعت گردا که در دارن و باز می شن ، زنجیر دارن ، از اونا

صدای قار قور شکم منو از جام بلند کرد

محمد : کجا؟

بلند شو بریم ! من گشتمه -

کولمو انداختم رو دوشم و به اونطرف رفتیم. بادیکارداش خیلی بهش نزدیک بودن. برای همین فقط می تونستم از یه راه بهش نزدیک شم.

همین طور که نزدیک می شدیم گفتم : محمد نقشه ی دو

محمد که داشت پشت من میومد. کوله رو از روی دوشم گرفت و به سمت دیگه ای حرکت کرد

منم یکی از بروشورای سر راهم برداشتم و به سمت یارو حرکت کردم. بروشور باز کردم و توشو مثلا نگاه کردم. مستقیم به سمت یارو می رفتم وقتی دیدم داره می ره سرعتمو بیشتر کردم و گفتم : ببخشید آقا؟

برگشت سمت

محافظاش تکون خوردن که با حرکت دست ثابت نگاهشون داشت

عینک آفتابیشو برداشت و با صدای جذاب و مردونه ای گفت : بله؟

روبه روش وایستادم و گفتم : می تونم به سوال ازتون بپرسم؟

صدامو براش جذاب کردم

ایه نگاهی به سرتا پام کرد و گفت : خواهش می کنم

نزدیکتر شدم و خواستم چیزی بگم که گوشیم زنگ خورد. محمد بود

(پس؟) بله؟ -

جوابشو به انگلیسی دادم چون جزوی از برناممون بود

!من آمادم -

(اوکی! آیل کال یو لیتر.) باشه بعدا بهت زنگ می زنم -

و تلفن قطع کردم

گوشیرو بردم پایین و دستمو روی دکمه ی سبزش گذاختم تا به محمد علامت بدم

راستش آگه امکانش هست میشه بهم درباره ی این هتل کمک کنین؟ -

حتما! ببخشید شما مال این اطراف نیستین نه؟ -

نه متاسفانه! از لندن اومدم -

اولی اصلا لهجه ندارین -

- !آخه من ایرانیم -

یه لبخند پسر کش زدم و همزمان دکمه ی گوشیرو فشار دادم

اونم یه لبخند زد و گفت : گفتین درباره ی این هتل می خواین بدونین؟

...بله، راستش شنیدم مرکز تجارویه خوبی داره، آگه امکانش هست اینجا -

و از روی نقشه بهش طبقه سوم نشون دادم

...می خواسد -

یهو یکی از پشت بهش خورد

محمد جوری بهش خورد که کاملا چسبید به من

مثل همیشه

تو چشمات نگاه کردم. اونم همینطور

. نمی دونم چرا ولی یهو یه زنگ خطری تو گوشم به صدا در اومد. سریع خودمو ازش جدا کردم

..بخشید -

برگشتم سمت محمد که داشت کولش (یعنی کولمون) رو از زمین برمی داشت

ایندفعه خودشو شبیه یه توریست کرده بود

ریش طلایی گذاشته بود و موهاشم که کلاه گیس طلایی بود از پشت بسته بود

- !بخشید! من حواس نبود -

خیلی قشنگ رولشو بازی می کرد

- !خواهش می کنم اشکالی نداره -

و بعدم راشو گرفت و مستقیم رفت

منم برگشتم سمت یارو و گفتم : خیلی ممنون از راهنماییتون. فعلا

رومو کردم اونور و به جهت مخالفش حرکت کردم. یعنی همون جهتی که محمد داشت حرکت می کرد

!دستمو کردم تو جیبم و از اون چیزی که توش گذاشته بودم احساس رضایت می کردم. حالا می تونستم باهات پاسنیلمو بخرم. هورااا

- ! هی تو -

صداش از پشت سرم میومد داشت داد می زد. محمد برگشت و منو نگاه کرد

- !با توام -

.....سرمو به نشونه ی مثبت تکون دادم و تا شماره سه زیر لبم شماردم و همزمان با گفتن : وایستا ببینم یارو پا به فرار گذاشتیم

.با تمام سرعتمون می دویدیم .

-!بگیرینشون

! حس ششم هم می گفت که باید به همون ساعت بسنده می کردم

. ولی خوب چی کار کنم اونم کنار ساعتش بود دیگه! هم محمد خیلی اصرار داشت که کیف پولشو بزنم

.خودمو به محمد رسوندم

!همینطور که می دویدم گفتم: فکر کنم تو در دسر افتادیم

-!تا منو داری غمت نباشه -

!صدای ویراژ ماشین میومد. برگشتم و پشتم نگاه کردم. چه سریع

-!محمد! داره میاد -

-!از اینور -

.و توی یه کوچه فرعی پیچیدیم. برگشتم پشت سرم نگاه کردم

.داشت با ماشین میومدن دنبالمون

یهو محمد دستمو گرفت و کشید و پیچید توی یه کوچه. پشتشو به دیوار تکیه داد . منم همینطور. وقتی ماشین از جلومون رد شد محمد دوباره دستمو گرفت و توی همون کوچه رفت

.وایستاد و برگشت سمتم

.جفتمون نفس نفس می زدیم

..ببین.. بهتره که از هم جدا شیم.. خوب تو از اونور برو منم از اینور -

.. ولی من -

..گوش کن الان وقت حرف زدن نیست. فقط یه چیزی.. هر کاری میکنی.. نباید بزاری اون کیف دستشون بیوفته -

..چرا -

هییس! اگه تونستیم فرار کنیم که فردا ساعت ده همون جای همیشگی همه چیو بهت میگم.. افتاد.؟ -

.سرمو تکون دادم

!پیشونیمو بوسید و گفت : برو

.عقب عقب رفتم و نگاهش کردم. اونم پشتشو کرد و شروع به دویدن کرد. کوچه رو پیچید و از نظر محو شد

.هنوز دو دقیقه نشده بود که به استیشن مشکی رنگ اومد

در عرض یک ثانیه همه چی تموم شد... باورم نمی شد.. به همین راحتی .. به همین سرعت زندگیم جلوم پرپر شد... همینطور هاج و واج مونده بودم.. صدام توی گلوم خفه شده بود.. از چشمم اشک میومد

.توی سایه ها مخفی شده بودم و داشتم به جسد بی جان محمد که داشتن روی زمین می کشیدن و می بردنش توی ماشین نگاه می کردم

..هنوزم شکل اسلحه یادم بود.. صدا خفه کن داشت

..وقتی محمد توی ماشین گذاشتن خیلی سریع محل تمیز کردن و رفتن

..من مونده بودم و من

.. اخه مگه توی اون کیف چی بود؟

...اون آدم کی بود که محمد اینقدر اصرار داشت که ازش کیفشو بزدیم

..اخره چی بود کی بود

...حالا من چی کار کنم؟ کجا برم.. فقط می دونستم که باید هرچی زودتر به داروخونه پیدا کنم

.روی صندلی مترو نشسته بودم

.خدارو شکر اون موقع شب کسی توی مترو نبود

.سرم به پشتی صندلی تکیه دادم

.دست لرزونم تکون دادم و انسولین که به زور خریده بودم به بدن بی حالم تزریق کردم

.حالم بهتر شده بود ولی حال روحیم اصلا خوب نبود. باورم نمی شد که همین یک ساعت پیش زندگی عوض شده بود،

..محمد از دست داده بودم

.. به سری قاتل دنبالم بودن به خاطر یه کیف و

!کیف

..از جیب کاپشنم درش اوردم. توشو نگاه کردم. خالی کاملاً خالی

.فقط چندتا کارت توش بود.. مثل کارت اعتباری .. کارت ویزیت

. انداختمش روی صندلی کنارم

.سرم به صندلی تکیه دادم

اخه چرا این مرد و این کیف براش اینقدر مهم بود.. کیفی که به خاطرش جانشو گرفتند.. محمد اخه چرا! چرا لعنتی.. تو که می دونستی من به جز تو کسی رو ندارم

چشمم باز کردم

..اشک روی چشمم پاک کردم و یه بار دیگه به کیف نگاه کردم

..صبر کن

یه برجستگی.. یه برجستگی روی پشت کیف بود.. توی دستم گرفتمش .. اره انگار یه چیزی توش بود. چاقومو از تو جیمم دراوردم و ..دورتادورشو بریدم

.. یه فلش

یعنی این چیه؟ نکنه محمد به خاطر این.. من باید بفهمم

!متر و ایستاد. سریع پریدم بیرون. باید هرچه زودتر می رفتم خونه.. باید می فهمیدم این چیه

همینطور که داشتم توی خیابون راه میرفتم .. داشتم به فلش .. محمد.. فکر می کردم و اصلا حواسم به اطرافم نبود که نفهمیدم یهو از ... کجا پیداش شد و

آترین

همینطور که داشتم رانندگی می کردم، حواسم پیش اون دختره بود

یعنی برای چی دنبالش بودن. خیلی ظریف و لاغر بود برای همین بهش نمی خورد که بتونه به اون سرعت بدو. انگار که خیلی ترسیده بود. اینو وقتی بهم نگاه کرد از تو چشمش می شد دید. گوشیم زنگ خورد

- بله؟ -

- چطوری سرگرد؟ -

- ! بگو آرمین -

- !علیک سلام -

- !آرمین بگو کار دارم -

- کجایی؟ -

- دارم می رم بیمارستان -

- بیمارستان برای چی؟ -

- !به تو ربطی نداره -

- یعنی نمیای؟ -

نه فکر نکنم -

اپس شیده و مامانتو ..- برن به درک ! هم اون هم خانوادش -

اپسر عمو مودب باش! خیر سرت دختر عممون -

هر کی می خواد باشه ! برام مهم نیست -

تلفن قطع کردم و انداختمش توی جای خالی زیر ضبط

خیلی دلم می خواست هرچه سریع تر برسم بیمارستان. به دختره که بغل دستم روی صندلی افتاده بود نگاه کردم. همینو کم داشتم.. حالا کی حال جواب دادن داره.. نزدیکای بیمارستان بودم که صداش در اومد

..آی..هووم -

ماشین زدم کنار جاده. پیاده شدم و رفتم از صندوق یه بطری اب بیرون اوردم و برگشتم

صداش کردم. - دختر.. دختر؟

چشماشو اروم باز کرد

ای ای.. من کجام؟ -

. تو ماشین -

در بطری رو باز کردم

خودشو جمع کرد و گفت: کجام؟

اون چشمای ابیش توی تاریکی ماشین می درخشید

!تو ماشین من -

ماشین روشن کردم و حرکت کردم

سرعتمو بردم بالا و همینطور که لایی می کشیدم گفت: میشه.. میشه ننگه داری؟

لرزش توی صداش بود. ترسیده بود

برای چی ننگه دارم؟ من که همین الان وایستاده بودم -

سرعتمو بیشتر کردم. یهو یه چیزی بازمو می کشید

!نگه دار توروخدا -

نمی دونم چرا ولی یه حسی بهم می گفت بهتره ننگه ندارم. پامو بیشتر فشردم

!اقا توروخدا!تورو به جون هرکسی که دوشش داری تو دیگه اذیتم نکن -

!کسی که من دوشش دارم مرده -

دستشو کشید.

!زیر لب گفت : پس توام مثل منی

منظورش چی بود! یه پنج دقیقه که گذشت دیدم صداش در نیامد. زیر چشی نگاش کردم. دستش خونی بود. کاملا نگاش کردم. پاهاش توی شکمش بود و از سرش داشت خون میومد. جعبه دستمال کاغذی کنارم به سمتش گرفتم. به پرشو بیرون کشید و گذاشت روی پیشونیش.

کجا میریم؟ -

!بیمارستان -

می شه نریم؟ من حالم خوبه! چیزیم نیست -

کجا بریم؟ -

چی؟ -

خونتون ،خونتون کجاست؟ -

خونمون؟ -

ادرس خونشو گفت.

نمی دونم چرا دارم این کارو می کنم. ولی میدونم اخرش مثل سگ پشیمون میشم.

. نزدیک یک ساعت بود که تو راه بودیم. یه لحظه یه حسی بهم گفت که یه اتفاقی افتاده

صداش کردم : دختر؟

جوابی نداد.

دختر -

حواسم پرت شد و از روی دست انداز تقزیبا پریدیم. بدنش کج شد و افتاد

سریع ماشین نگه داشتم

پوستشو لمس کردم

!لعنتی -

یخ بود

صافش کردم و روی صندلی نشوندمش. کمر بندشو بستم و سریع ماشین حرکت دادم

حساب کردم که اگه برم خونه زودتر میرسم تا بیمارستان

پس بدون معطلی راه خونه رو در پیش گرفتم. سرعت بردم بالا. گوشیم برداشتم و شماره خونه رو گرفتم

الو؟ -

الو نرگس تویی؟ -

بله شما؟ -

اوای که چقدر این دختر خنگ بود

!گوشیو بده طلا تا کفری نشدم -

..اوا اقا شماین؟ ببخشید نشد -

!نرگس -

از دادی که سرش زدم به تته پته افتاد

!ب..له! چشم -

لحظه ای بعد گوشیو طلا برداشت

بله اقا؟ -

طلا گوش کن چی می گم.. سریع شماره مرتضویو می گیری و می گی یه مورد اضطراری پیش اومده می خوام تا ده دقیقه دیگه -
خونه باشه، فهمیدی؟

!بله اقا -

!گوشیو قطع کردم. پامو روی گاز بیشتر فشار دادم. این دیگه چه بلایی بود که سرمون اومد

سریع ماشین پارک کردم و پیاده شدم

به محض رسیدنم یکی دوتا از بچه ها اومدن سمتم. دختره رو که تو بغلم بود ازم گرفتن

سریع دختره رو ببرین تو اتاق مهمان -

همینطور که حرکت می کردم گفتم : دکتر اومده؟

!بله اقا -

خوبه -

به محض وارد شدنم مرتضوی اومد سمتم

سلام اقا اتفاقی افتاده؟ -

اره فعلا برو اتاق مهمون تا بیام -

پله ها رو به سرعت بالا رفتم. خدمتکارا بالا منتظرم بودن

!.سریع چندتاون برین کمک دکتر بقیونم برین سر کارتون -

یکصدا گفتن بله! همینطور که می رفتم سمت اتاقم طلا رو صدا زدم. دنبالم تا اتاق اومد

- گزارش بده -

بله اقا! چند ساعت پیش سرهنگ امیری زنگ زدن و کارتون داشتن... مادرتون دو سه بار تماس گرفتن و از دستتون به شدت -
عصبانی بودن

- همین ؟ -

- بله اقا -

با دستم بهش اشاره کردم که یعنی برو. در اتاق بست

سریع لباسم عوض کردم و شلوار لی و پلیور خاکستریمو بیرون اوردم و پوشیدم. بعدم رفتم سمت اتاق مهمون . خدمتکارا بیرون
بودن

- مگه نگفتم تو بمونین؟ -

.. چرا ولی-

بدون اینکه بقیشو گوش بدم وارد اتاق شدم

دکتر داشت یه سرنگی رو بهش تزریق می کرد. در بستم و همونجا دست به سینه منتظر موندم تا کارش تموم شه

بعد از اینکه تزریقش تموم شدسرنگ انداخت تو اشغالی و دستکشاشو در آورد و برگشت سمت

مرتضوی که یه مرد میان سال مو گندمی بود عینک گردشو بالا زد و برگشت سمت

خوشبختانه حالش بهتره. البته بعد از انسولینی که بهش تزریق کردم... باید بیشتر مواظب مریضتون باشین. اگه یکم دیرتر میومدین -
...معلوم نبود چی میشد

همینطور که داشت کیفشو بر می داشت گفت : سرگرد انسولین که تو خونه دارین؟

- نه.. نداریم -

...مشکلی نیست. من به چندتایی با خودم دارم -

یه جعبه ی سرمه ای به طرفم گرفت. ازش گرفتم

در باز کرد و با یه خداحافظی رفت. می دونست که عادت ندارم کسی رو بدرقه کنم

کیف روی میز عسلی کنار تخت پرت کردم

از بالا نگاهش کردم. بینی کشیده..لبای گوشتی سرخ رنگ... پوست گندمی.. این دیگه از کجا پیداش شده.. اصلا کی هست؟ یهو از
کجا پیداش شد

صدای در اومد

- ایبا -

در باز شد

برگشتم سمتش

امری دارین؟ -

ایه بچه ها بگو مواظبش باشن. به محض به هوش اومدن خبرم کنین -

ایله اقا -

از اتاق رفتم بیرون

وارد اتاقم شدم و روی صندلی چرمی پشت میز کارم لم دادم

تلفن روی میزمو برداشتم و شماره امیری رو گرفتم

بعد از دوتا بوق جواب داد

بدون اینکه بزاره چیزی بگم شروع کرد

الو.. الو نودری؟ -

بله سرهنگ؟ -

هرجا هستی .. اب دستت بزار زمین سریع بیا پایگاه! موقعیت اضطراری مفهومه؟ -

...بله سرهنگ.. خودمو می -

صدای بوق ممتد اومد

!عوضی -

چجوری جرات کردی گوشه‌رو روی من قطع کنی؟ حالت می کنم!.. از جام پریدم و کتم برداشتم و رفتم بیرون

همینطور که از پله ها پایین می رفتم ، طلا رو دم پله ها دیدم

بدون اینکه وایسم گفتم : طلا مواظب همه چی باش زود برمی گردم.. مواظب اون دختره هم باش

در ماشین باز کردم و سوارش شدم. آگه به خاطر رها نبود هیچ هیچ وقت محتاج این عوضی نمی شدم

!فقط فقط به خاطر اون و .. لعنتی

!با مشت محکم زدم روی فرمون. یاداوریشم حتی وجودم به اتیش می کشه!... لعنت به همشون

در با شدت باز کردم و وارد اتاق شدم. همه پشت مانیتور ردیابی بودن. رفتم سمتشون

- سلام -

- سلام -

سرمو تگون دادم. امیری نبود. رفتم بالا سر ارمین و ایستادم

جریان چیه؟ -

سوژه یکی از بچه ها رو گروگان داره -

کی رو؟ -

اسمش محمد رضاست. بیش تر از سه سال که داره توی عملیات شرکت می کنه. طرفای بازده دوازده -

..شب بود که ردیابش روی صفحه فعال شد.. اینجاست .. ایناهاش

شنود چی؟ شنودش روشن؟ -

نه شنودی در کار نیست -

یعنی چی در کار نیست؟ -

سرشو تکون داد

.. ارمین مثل ادم جواب بده باید چه -

!تنها کاری که می تونی بکنی اینه که صبر کنی تا طبق نقشه پیش بریم -

امیری بود که وارد اتاق شده بود

..اما اونا یکی از مامورای مارو -

سرگرد! اینجا من دستور می دم که کی چی کار کنه! اگه مشکلی داری می تونی بری! بدون تو هم می -

تو...

دیگه نذاشتم ادامه بده و از اونجا رفته بیرون. به درک! اگه نمی خوای افرادت نجات پیدا کنن به من

!ربطی نداره! من خودم به تنهایی می تونم از پستشون بر پیام و احتیاجی ه هیچ کس ندارم

!اترین!.. اترین وایسا پسر!.. وایسا -

.سرجام وایستادم

دستام مشت کردم و چشمام بستم. یه نفس عمیق کشیدم. یه دستشو گذاشت روی شونم و اون یکیم روی

زانوش. خم شد. نفس نفس می زد

چی میخوای ارمین؟ -

کجا می ری.. سریع بهت بر می خوره! حالا اون به چیزی گفت تو چرا جدی می گیری؟ -

!هه! من اونو می شناسم! مطمئن باش جدی گفته -

دوباره حرکت کردم.

به دقیقه وایسا! اخه تو چرا اینقدر مغروری؟ -

برگشتم و به صورتش نگاه کردم

..ارمین! من نیازی به امیری و دم و دستگاه اون ندارم.. من خودم به تنهایی -

داد زد : د لعنتی چرا نمی خوای بفهمی؟ تو تنهایی نمی تونی.. هیچ وقت نتونستی

..... دستاشو برد توی موهای و پشتشو به من کرد

بعد از لحظه ای برگشت و ادامه داد : همون یه بار بستت نبود؟ ... لبه ی خوب نشست. سرشو پایین گرفت : اون یه بارم گفتمی می .
تونی.. گفتمی به تنهایی دستگیرشون می کنی.. ولی چی شد؟ .. هان؟

داد زد

چی شد؟ -

از جاش بلند شد و تو چشمام نگاه کرد : جز اینکه تمام زندگیت ازت گرفتن؟ .. جز اینکه خودتو بدبخت کردی؟ .. جز اینکه هر روز
که از خواب بلند می شی به جای خالیش نگاه می کنی؟ .. د بگو! بگو ارمین دروغ می گی!.. بگو که همش دروغ .. بگو که رها
..... الان توی خونه منتظرت! .. بگو دیگه! پس چرا ساکتی؟ .. هان؟ چرا .. حرف نمی زنی؟

از جلوم رفت کنار

این دفعه جلوتو نمی گیرم.. مثل دفعه ی قبل می زارم خودت انتخاب کنی.. ولی اینو یادت باشه.. که یه انتخاب غلط به قیمت جون -
...عزیزات تموم میشه

عقب عقب رفت و پشتشو کرد به من و به سمت در رفت

و ایستاد از کنار به عقبش نگاه کرد و گفت : آگه خواستی هنوزم با ما باشی همین روزا داریم آماده میشیم که بریم رم سمت سوژه
..... به موقعش می خوایم از به دنیا اومدنشون پشیمونشون کنیم

...ورفت داخل

هوران

.چشمم اروم باز کردم

!ای.. اینجا چه جهنمی بود دیگه

سرمو چرخوندم یه طرف. یه کاغذ دیواری قهوه ای با دایره های قهوه ای روشن. طرف دیگه رو نگاه کردم. دیوار سفید بود. یه میز
توالنت قهوه ای قرار داشت

!روی ارنجم تکیه دادم و بلند شدم. تخت دو نفره

اون قسمتیش که کسی نبود یه رو تختی حریر قهوه ای انداخته بودن. اروم رو تختی کنار زدم و از جام بلند شدم. دیوار پشتیم کلا
پنجره بود. به پرده ی سفیدم کشیده بودن روش

.نور افتاب اتاق روشن کرده بود

..تا اونجایی که یادم وقتی تصادف کردم شب بود و این یعنی... من یه شب اینجا

خدای من اینجا کجاست؟

.داشتم میرفتم سمت در که یهو یه چیزی از بغل پام رد شد و جلوم ایستاد

!هی -

.دستم گذاشتم روی قلبم

.یه هاسکی (نوعی سگ) با اون چشای ابیش بهم زل زده بود

!نگو که تو مواظبی -

.پارس کرد

.یه قدم دیگه برداشتم

.پشت سر هم پارس کرد

.یه قدم رفتم عقب

.ساکت شد

!حالا چی کار کنم؟این دیگه چه مخمصه ای؟ اه

اروم اروم عقب رفتم و روی تخت نشستم

. سگم همونجایی که بود نشست. در اتاق باز شد. سریع از جام بلند شدم

.یه مرد قد بلند،چشم ابرو مشکلی، چهارشونه وارد اتاق شد

یه پافتنی ابی نفتی همراه شلوار جین پوشیده بود و زیر پافتنیش یه بولیز سفید پوشیده بود که یقشو انداخته بود بیرون و دگمه هاشو باز گذاشته بود که در نتیجه بالا سینه عضلانیش بیرون افتاده بود

.یه زنجیر نقره ای که بهش یه پلاک وصل بود هم روی بافتنیش بود

.یه نگاهی به من انداخت و وارد شد

.یه اخم بدجوریم روی صورتش بود که جذبه ی خاصی بهش می داد

!من -سلام

.سگ از جاش بلند شد و رفت طرفش

.مرد روی دوپاش نشست و نازش کرد. بعد بلند شد. سگ از اتاق بیرون رفت

!در ببند-

.یه یارویی دستشو دراز کرد و در به سمت خودش کشید

حالتون خوبه؟-

!بله.. مرسی-

سگ که ادیتتون نکرد؟

!نه اصلا-

چیزی که کم و کثر ندارین؟-

نه.. فقط ببخشید.. میشه یه سوال ازتون بپرسم؟-

!بفرمائین -

من کی میتونم برم؟-

!پوزخندی زد و گفت : حالا چرا این همه عجله؟ به موقعش میرین

.و برگشت سمت در. در باز کرد و رفت

!یهو انگار یه سطل اب یخ ریخته باشن روم! یعنی چی به موقعش

نکنه..نکنه بلایی سرم بیارن؟

.اصلا اینا کین؟ چی کار می خوان بکنن؟؟.. باید یه کاری کنم

به محض اینکه خواستم برم پیش پنجره سر و کله ی سگه پیدا شد. همونجا جلوی در نشست و به من زل زد. به قدم رفتم جلو. تکون نخورد. به قدم دیگه رفتم.. تا اینکه نزدیک پنجره که رسیدم یهو پاشد و اومد سمت

سریع کشیدم عقب.

واپستاد و چپ چپ نگاه کرد. برگشت سرچاش و دوباره رو به من نشست

.اه! لعنتی! همینو کم داشتیم. خودمو پرت کردم روی تخت. عجب گیری کردیما! یه دفعه یه فکری به ذهنم رسید

..

اترین دستشو به سمت گوشیش برد و اونو از جیب شلوارش خارج کرد و دکمشو

فشار داد

صدای ارمین توی گوشی پیچید

الو الو اترین؟ -

بگو ارمین -

سلام!.. خوبی؟ -

خوبم کارتو بگو -

دختره هنوز اونجاست؟ -

اره تو اتاق -

.خوبه.. فقط به به ساعتی صبر کنی ما داریم میام -

!باشه منتظرم -

.خوبه -

.و تلفن قطع کرد

اترین دیشب فهمیده بود که این دختر علاوه بر زحماتی که برایش داشته به نفع

بزرگیم داشته... اون دختر ممکن بود کلید پیدا کردن محمد باشه.. و اون نمی

..خواست که دختررو به همین راحتی از دست بده

.هوران به همراه نگهبان به سمت دستشویی رفت

خدارو شکر می کرد که سگ باهاشون نیومده بود وگرنه نمی توانست نقششو

.انجام بده

قبل از اینکه وارد دستشویی بشه نگهبان با اون صدای کلفتش گفت : زیاد طولش

!نده

و هوران در بست

پشتشو به در تکیه داد. سعی کرد به نفس عمیق بکشد و از هیجان و استرسی

که داشت کمی کم کنه. مطمئن نبود که نقشش به درستی انجام میشه یا

..باید باید از اونجا می رفت بیرون

..باید می فهمید که سر محمد چه بلایی اومده

. اروم گردنبندشو از زیر یقه ی لباسش بیرون کشید و در شو باز کرد

به عکس داخلش نگاه کرد

یه طرفش عکس یه زن و مرد جوون بودن که همو در اغوش گرفته بودن..پدر

ومادرش.. تنها عکسی بود که ازشون داشت... این گردنبند رو از همون بچگی تو

گردنش داشت

..هنوزم اون موقع رو یادش میاد... ولی الان وقت فکر کردن به این چیزا رو نداشت

باید هرچه سریع تر عمل می کرد. به عکس نامزدش که اونور گردنبند بود نگاه

..کرد

هنوزم باورش نمی شد که همین دیشب بود که ... در گردن بند بست

قطره اشکی که از گوشه ی چشمش جاری شد با گوشه ی دستش پاک کرد. یک

..نفس عمیق کشید و کمی از در فاصله گرفت و برای اجرای نقشش آماده شد

اترین روی میبل شیک سفید رنگ هال نشسته بود و داشت به دیشب فکر می کرد

...که یهو صدای جیغی رو از بالای سرش شنید

هوران

!سوسک. سوسک -

نگهبان در محکم باز کرد و وارد دستشویی شد

چهره ی وحشت زده ی من دید

انگشتم به سمت وان گرفتم

به سمت وان رفت و سرشو خم کرد تا از پشت پرده ی ابی وان سوسک پیدا کنه

منم سریع پریدم پشتش و هلش دادم توی وان

بیچاره با سر رفت توی پرده و به سمت وان پرت شد

پرده از جاش کنده شد و همراه مرد افتاد توی وان

منم بدون معطلی از در دویدم بیرون

وقتی رفتم بیرون، از دوطرف نگهبانایی که به سمت میومدن دیدم

برای همین مجبور شدم از پله ها پایین برم

همینطور که تند تند از پله ها پایین میرفتم، پشتم نگاه می کردم. داشتن دنبالم میومدم.

نزدیک پله ی اخر بودم که پام به پام گیر کرد و نزدیک بود با مخ بخورم زمین که یهو بین زمین و هوا معلق شدم.

دستام بازوهای کسی رو محکم گرفته بودن و سرم به سینه کسی چسبیده بود.

بلافاصله سرم بالا اوردم.

..تو چشمای هم خیره شدیم... به غم عجیبی تو چشماش موج میزد... به غمی که انگار سال هاست اونجا خونه کرده.

قفسه ی سینم به خاطر هیجانی که یه لحظه بهم وارد شده بود و دویذنی که کردم بالا و پایین میرفت.

تند تند نفس می کشیدم.

به خودم اومدم. سریع دستام ازش جدا کردم و نیم خیز شدم که بوم و برم که نامرد یقه ی لباسم کشید و همینم باعث شد که ایندفعه با پشت بیوفتم.

بدجوری دردم گرفته بود و از طرف دیگه یقم داشت به گلوم فشار میاورد.

!صداشو شنیدم که داد زد : شماها برین من خودم درستش می کنم

دستامو بردم و مچ دستاشو گرفتم و محکم بهشون ضربه زدم.

دستاش یقمو ول کردن.

سریع از جام بلند شدم و روی پام وایستادم.

با موهای ژولیده و گردن قرمز شده نگاش کردم.

چاقویی که همیشه توی جیب شلوارم بود و من احمق توی پله ها یادش افتاده بودم از جیبم در اوردم.

زمانشو زدم و تیغیش بیرون اومد.

!جلو نیا -

سعی کردم محکم وایستادم و ترسی از خودم نشون ندادم.

پوزخند زد و خیلی خونسرد از پله ها اومد به سمتم.

مگه نشنیدی چی گفتم؟ -

. ولی انگار نه انگار

همینطور نزدیک تر میشد منم عقب عقب می رفتم.

!وقتی دیدم خیلی داره نزدیک میشه بی خیال تهدید و اینکارا شدم و الفرار

فهمیده بود که تهدیدام الکین

یک لحظه برگشتم پشتمو ببینم که ایا دنبالم یا نه ولی دیدم با خونسردی تمام دست به سینه و ایستاده و داره منو نگاه می کنه!! رومو که برگردوندم تازه فهمیدم که چرا اینقدر ریلکس

. دوتا از محافظای چهارشونش جلوی در ورودی و ایستاده بودن. به موقع ترمز گرفتم وگرنه با کله می رفتم تو سینه ی یارو

دل تو دلم نبود نمی دونستم می خوام چی کار کنم .. وقتی دیدم نقشم درست از اب در نیومده ترس تموم وجودم فرا گرفت. احساس می کردم ادرنالینم بالا رفته و بالا رفتنش به معنای به صدا در اومدن زنگ خطر بود

نمی خوامی فرار کنی؟ -

صداشو از بغل گوشم شنیدم

.سریع برگشتم و بهش نگاه کردم

.پوزخندی گوشه ی لبش بود

.می دونستم که هر لحظه امکان از حال رفتنم بود برای همینکلافه شده بودم

سرش داد زدم

!چی از جونم می خوامی؟ اصلا تو کی هستی؟ ... مگه من چی کارت کردم ... بابا دست از سرم بردار لعنتی -

!!!انگران نباش اونم به موقش-

.و با سرش به اون دوتا اشاره کرد

.بلافاصله از زیر بازو هام گرفتن و منو از روی زمین بلند کردن

.شروع کردم به جیغ کشیدن و پاهامو تکون می دادم

ولم کنین!... بزارین برم!!!... چی می خواین ازم؟؟؟ -

.نفهمیدم چجوری و کی رسیدم به اون اتاق

.منو محکم روی تخت پرت کردن. سرمو اوردم بالا و به سمتشون دویدم و سریع در بستن

.دستگیره رو فشار دادم ولی باز نشد

.دستم مشت کردم و محکم به در کوبیدم

چی می خواین از جونم... چی کارم دارین.. مطمئن باش وقتی از اینجا برم ازتون شکایت می کنم!!!... این در لعنتی رو باز کنین تا -
!!نشکوندمش

صدای پارس سگ از بغلم اومدم. سرش داد زدم

تو دیگه چی میگی؟؟ هان؟ -

.سگ ساکت شد

.برگشتم و خواستم دوباره هوار بزنم که یهو احساس خستگی شدیدی کردم

چشمم بدجوری سنگین شده بودن. خودم به زور به تخت رسوندم و پرت کردم روش

...چشمم کم کم سنگین شدن و تنها چیزی که یادم بود صدای سگه بود که مدام پارس می کرد

آترین

توی راهرو و ایستاده بودم و داشتم به همون مردی که نتونسته بود از دختره مواظبت کنه و گذاشته بود فرار کنه نگاه می کردم

گوشه ی چشمش باد کرده بود و دستاشو تو هم مشت کرده بود و داشت به من نگاه می کرد

!تو اخراجی -

!...یه دفعه بهم نگاه کرد و سریع گفت : اقا تورو خدا

حرف نباشه! ادمای بی عرضه اینجا جایی ندارن! همین-

به پام افتاد

!اقا تورو خدا .. من زخم حمله ست .. خرج داره .. خواهش میکنم -

بلند شو و وایسا! از این کار خوشم نمیاد -

سریع بلند شد و رو پاش و ایستاد

!اومدم بگم که همیشه که طلا گفت : اقا. توروخدا! خواهش میکنم ایندفعه رو ازش بگذرین! به خاطر من

تو ضمانتتو میکنی طلا؟ -

!بله .. اقا -

یکمی سکوت کردم

. طلا رو خیلی قبول داشتم. بیشتر رازامو می دونست

خدمتکارا با ابرو و وفاداری بود. حرفش برو داشت

!باشه ولی فقط به خاطر تو -

!مرسی اقا -

!حالا گورت گم کن -

مرد سری تکون داد و با یه تشکر کردن راشو کشید و رفت

طلا؟-

ایله اقا -

شماره ی آرمین برام بگیر. ببین کجان؟ -

اچشم اقا -

در ضمن به بچه ها بگو برام یکم اب پرتغال بیارن -

از پله ها می رفتم بالا که صدای پارس کردن رکس شنیدم

.هیچ وقت این موقع روز بی خود و بی جهت پارس نمی کرد مطمئنا به اتفاقی افتاده

رفتم به سمت اتاق

در اتاق باز بود و رکس وقتی وجودم حس کرد اومد جلوم و شروع کرد به پارس کردن

وارد اتاق شدم

.یکی از نگهبانا جلوی تخت وایستاده بود و داشت با چیزی ور می رفت

چه خبره؟ -

سریع برگشت سمتم

.. اقا.. من -

رفتم پیشش و با دستم کنارش زدم. چشمم بستم و یه نفس عمیق کشیدم

!به طلا بگو انسولین بیاره! سریع -

!!ایله قربان -

.چقدر این دختره ناز نازیه! همینو کم داشتیم

قربان -

دستم دراز کردم و جعبه ی انسولین گرفتم

یه دونه برداشتم و بهش تزریق کردم

قربان؟ -

چیه طلا؟ -

مهمون دارین -

کی؟ -

.. سر هنگ -

یکی بفرست مواظب این دختر باشه -

چشم قربان -

بلند شدم و از اتاق رفته بیرون. نمی دونستم چقدر طول می کشه تا بلند شه و لی خدا خدا می کردم که زیاد بیهوش نمونه

از پله ها پایین رفته و وارد هال شدم

امیری و ارمین با دیدن من از جاشون بلند شدن و با هم دست دادیم

چه خیر نودری؟ .. دختره اینجاست؟ -

بالاست -

مطمئنی خودشه؟ -

بله همونیه که تو عکس بهم نشون دادین -

امیدوارم حداقل بی خودی نیومده باشیم -

... طلا؟ -

بعد از چند لحظه اومد

بله قربان؟ -

دختره بیداره؟ -

..بله -

بگو بیارنش پایین -

نه نمی خواد من میرم بالا! .. سر و وضعش که مرتب؟-

یه پوزخندی زدم و از جام بلند شدم

پس صبر کنین بهتون خبر می دم -

به سمت پله ها راه افتادم. طلاهم پشت سرم بود

طلا.. سریع برو بالا و شال و مانتو شو بیار -

.. بله .. میشه بیرسم -

انمی خوام با دیدنش بدون مانتو لب و لوچش آویزون بشه -

امیری با بی حجابی خانوما مشکلی نداشت

!برخلاف بقیه مردم که فکر می کنن هرچی پلیس و سرهنگ حتما مومن مومن

ولی این مشکلی نداشت

.همونطور که من وارمین کاری نداشتیم

!همیشه اون چیزی که تو فیلما نشون می دن با واقعیت فرق داره

تند تر از من از پله ها بالا رفت و به سمت دیگه ی راهرو پیچید. من به سمت دیگه رفتم. یکی از بچه ها دم در ایستاده بود

...فعلا می تونی بری-

.سرشو تکون داد و رفت. در اتاق باز کردم

روی تختش نشسته بود و پشتشو به سر تخت تکیه داده بود و زانو هاشو تو بغلش جمع کرده و بود و داشت به جلوش یعنی به رکس نگاه می کرد

.با ورود من رکس دوید سمتم

.روی یه پام نشستم و نوازشش کردم. همون موقع طلا وارد شد

.اونارو بده بهش و رکسو از اینجا ببر -

.بلند شدم و گوشه اتاق ایستادم

.وقتی طلا رفت در بستم و رفتم نزدیکش

.با نزدیک شدن من خودشو عقب کشید. لبه ی تخت نشستم

- اینارو بپوش -

.چیزی نگفت و حرکتیم نکرد

.مانتو رو گرفتم تو دستم و به سمتش بردم

-گفتم اینارو بپوش -

.بازم حرکتی نکرد

.دیگه داشتم کم کم کفری می شدم. همینم مونده که تو برای من ناز کنی

... ببین یا اینارو می پوشی یا اینکه میگم-

.بدون اینکه بزاره بقیشو بگم از دستم گرفت

.از تخت پایین رفت و مانتو و روسری رو پوشید

.همیشه می گن تهدید بهتر از هر چیز دیگه ای جواب میده

دوست نداشتم بترسونمش. ولی خوب مجبور بودم نگاهش دارم. آگه فرار نمی کرد شاید مجبور نمی شدم از ابزار زور استفاده کنم. ولی خوب حالا چیزیه که شده و منم همینجوریشو بلدم. چه بخواد چه نخواد

.دوباره برگشت و رو تخت نشست

.بلند شدم و گوشیم بیرون اوردم. شماره ارمین گرفتم. با بوق اول جواب داد

- بله؟ -

- امدست -

- الان میایم -

.تلفنم قطع کردم و گذاشتم رو میز توالت

همینطور که زانوهایشو بغل کرده بود پرسید : می خوای باهام چی کار کنی؟

.چند تا سوال می پرسیم -

- چرا؟ -

.برای پیدا کردن نامزدت -

.برگشتم سمتش

.متعجب نگام می کرد

.تو چشمات می شد برق حیرت و شادی رو دید. یهو از تخت پرید پایین

- محمد.. می شناسیش.. می دونی کجاست؟ -

.جلوم و ایستاده بود و به چشمم زل زده بود

... نمی دونم چرا یهو حس کردم کسی که جلوم اونه.. نگاهش

.سرمو تکون دادم

.در اتاق باز شد

.ارمین و امیری وارد شدن

.با دیدنشون شروع کرد به عقب عقب رفتن

- محمد.. کجاست؟.. چی کارش کردی..ن؟ -

!ارمین : اصلا نترسین

.کارتشو از توی جیبش بیرون آورد و گفت : نودریم از پلیس مبارزه با مواد مخدر

مواد مخدر؟ پلیس؟؟ -

اجازه میدین براتون توضیح بدیم؟ -

و با دستش به تخت اشاره کرد. روی تخت نشست

منم به دراور پشت سرم تکیه دادم

امیریم روی راحتی کنار تخت نشست

.. ببین خانم محترم -

بیرون آورد و گفت : نوذریم از پلیس مبارزه با مواد مخدر

مواد مخدر؟ پلیس؟؟ -

اجازه میدین براتون توضیح بدیم؟ -

و با دستش به تخت اشاره کرد. روی تخت نشست. منم به دراور پشت سرم تکیه دادم

امیریم روی راحتی کنار تخت نشست

.. ببین خانم محترم -

چشماتشو اروم باز کرد

درد بدی رو توی ناحیه ساق پاش حس می کرد

محیط اطرافش تاریک بود فقط روزه های نوری که از لای پارچه مشکی که روی سرش کشیده بودن به چشمش می خورد. دستاشو تکون داد. بسته بودنش. صدای باز شدن در ماشین اومد

!سهند بیارش -

ناگهان دستی نیرومند اونو از یقش گرفت و بلندش کرد

!راه بیوفت -

صدای زمخت و نتراشیده ای داشت

وقتی روی پاش وایستاد دردش بیشتر شد

همانطور که می لنگید و از درد به خودش می پیچید به اجبار مرد حرکت می کرد

مرد وایستاد

محمد به سمت خودش برگردوند و با یک فشار کوچیک اونو به سمت عقب هل داد

محمد تعادلش از دست داد و روی صندلی که پشتش بود افتاد.

از درد ناله ای کرد

یک دفعه پارچه از روی صورتش کشیده شد و نور سفید رنگ لامپ های مهنابی چشمانشو اذیت کرد. چشماشو بست و دوباره باز کرد.

... خوب آقای سروان احمدی -

محمد خوب به مرد نگاه کرد

..می دونست کی بود

. مرد شروع به چرخیدن دور محمد کرد

.. خوب جناب سروان ... حالا دیگه کارت به جایی رسیده که منو گول میزنی؟ -

مرد سرشو نزدیک برد و دم گوش محمد ادامه داد : می دونی من کسایی رو که منو گول میزنن یا قصد همچین کاری رو دارن چی کار میکنم؟

محمد که هیچ ترسی از اون مرد نداشت،

!سینشو جلو داد و با قاطعیت گفت : نه میدونم و نه برام مهمه که از کارای ادمای پستی مثل تو سر در بیارم

مرد که از حرفای محمد به شدت برافروخته شده بود موهای محمد محکم در چنگال های خود گرفت و ان را به سمتش کشید

!محمد از درد ناله ای کرد اما بی صدا

نمی خواست که صدای نالشو بشنون

مرد با فکی منقبض شده از خشم گفت : ببین بچه پلیس حواست جمع کن که داری با کی حرف میزنی... تا الانم زیادی باهات راه اومدم .. فلش کجاست؟

موهای محمد بیشتر کشید

..مگه اینکه از رو جسد من -

مرد که بقیه حرفای محمد می دونست سرشو با خشونت زیادی ول کرد و به سمت جلو هل داد

از دستش کلافه شده بود

...می خواست که همون لحظه کارشو تموم کنه ولی نیاز داشت که جای اون فلش پیدا کنه

..اون و اون دختر صدمه جدی بهشون زده بودن

می دونست که فلش دست اون دخترس و فقط کافی بود که محمد جای اون دختر بهش می گفت اون وقت می تونست از شر جفتشون ...راحت شه ولی اگه قبلش اون فلش دست پلیسا میوفتاد

می دونست که باید آخرین روز عمرشو سپری کنه .. حتی اگه از چنگ مامورا فرار کنه .. نمی تونست از چنگ اون فرار کنه .. هیچکس نمی تونست و یا جرئتشو نداشت... پس باید کاری می کرد

قدم زد و رو به روی محمد و ایستاد کمی ازش فاصله گرفت. : راستی گفתי اسمش چی بود؟

محمد نگاه خشمگینشو به مرد دوخت

!دختره رو می گم.. صورت خوشگلی داره و خیلیم فرزه-

!محمد با فکی منقبض شده گفت : پای اونو وسط نکش

مرد خندید

...اوووووو! معلومه که خیلی دوشش داری -

باید تیر نهایی رو میزد

چاقویی رو که روی میز بود برداشت و تو دستش گرفت و کمی حرکتش داد : حالا چی میشه آگه به روز بفهمی که زنی که دوشش داشتی به خاطر یه چیز بی ارزش از بین رفته؟

!دهنتو ببند لعنتی -

محمد عصبانی شده بود اونقدری که آگه دستا و پاهاش باز بودن می تونست همشونو نابود کنه و با همون چاقو زبون این پست فطرتو بیره تا دیگه نتونه درباره ی هوران حرفی بزنه

چی شد نکنه بهت بر خورد؟ -

چاقو رو روی میز گذاشت و پشتشو به محمد کرد

دست راستشو بالا برد و به افرادش اشاره کرد و از پله ها بالا رفت

...لحظه ای بعد تنها صدای ناله های محمد و برخورد مشت های افراد مرد با بدن بی جان محمد به گوش می رسید

...یعنی تو این مدت -

ارمین سرشو تکون داد

هوران باورش نمی شد. چطور ممکن بود؟ کسی که تو این چند ساله همیشه همراهش بوده ... همیشه پشتش بوده تو زرد از اب در .. اوامده؟؟!! باورش نمیشد که تنها کسی که داشته یه پلیس بوده.. اونم مواد مخدر

... ببینید ما میدونیم شما الان تو شوک -

اینارو برای چی به من گفتید؟ -

در حالی که اشک تو چشماش جمع شده بود به ارمین نگاه کرد

!دوست داشت سرشو به دیوار بکوبه

چی؟ -

اینارو برای چی به من گفتید؟ -

ارمین نگاهی به سرهنگ امیری کرد

امیری سرشو به نشونه ی مثبت تکون داد

ارمین روبه سمت هوران کرد و گفت : چون ما جاشو پیدا کردیم

چی؟ -

برای همینم هست که شما اینجاییین -

هوران به اترین نگاه کرد

اترین خونسردانه دست به سینه به میز توالت تکیه داده بود

...یعنی دارین میگین -

... احتمالش هست چون تنها کسی که می تونسته ردیاب روشن کنه خود محمد بوده مگر اینکه اتفاقی روشن باشه که -

هوران از جاش بلند شد

اضطراب شدیدی وجودشو گرفته بود حالا که فهمیده بود احتمال زنده بودن محمد هست هم خوشحال بود و هم نگران. - چه کاری از دست من برمیاد؟

ما از شما می خوایم که هرچی از دیشب یادتونه رو به ما بگین -

. بعد از اینکه یه نفس عمیق کشید دوباره گوشه ی تخت نشست و چشماشو بست. سعی کرد دیشب یادش بیاد

....دیروز صبح من و محمد طبق نقشه ای که دیشب چیده بودیم قرار گذاشتیم -

. محمد با نگاهی خشمگین به مرد قوی هیکل روبه روش نگاه کرد

تنها چند لحظه بود که مرد از کتک زدنش دست کشیده بود

اونقدر خورده بود که دیگه جونی برای باز نگه داشتن چشماش نداشت

چشماشو اروم بست

سرشو به سمت عقب برد و به صندلی تکیه داد. صدایی شنید

!بلندش کنید -

به دستور مرد یکی از نوچه هاش سطل اب سردی را آورد و اون رو بی رحمانه روی صورت محمد پاشید

در اثر برخورد اب یخ با صورتش شوکی بهش وارد شد و چشماشو سریع باز کرد. از دیدن دوباره صورت مرد آهی کشید. مرد
!خلافکار گفت : چی شده نکنه از دیدنم ناراحت شدی؟ ... آخی متأسفم چون باید حالا حالاها تحمل کنی

محمد با همون په زره توانی که داشت گفت :چی از جونم میخوای؟ چرا دست از سرم یر نمیداری؟ من که گفتم نمیدونم کجاست!
!نمیدونم لعنتی

!نچ نچ نچ! این طرز صحبت کردن با من درست نیس داداش کوچیکه -

.تنها همین یه کلمه کافی بود که تعجب سراسر وجود افراد مرد خلافکار فرا بگیره

!بین ما هیچ نسبتی نیس و توهم اینو خوب میدونی -

.... اینو نگو داداشی -

.اروم حرکت کرد و پشت محمد ایستاد

سرشو نزدیک آورد و دم گوش محمد گفت : با اینکه حتی تو اون پدر بی شرفم منو تو سرما ی زمستون از خونه بیرون کردین ولی
.. این دلیل نمیشه که ما باهم

محمد که از این همه گستاخی و نمک نشناسی بردار بزرگترش عصبانی شده بود داد زد : تو فکر کردی پدر خوشحال بود ؟ خوشحال
بود از اینکه ببینه که باید همچین کاری رو بکنه؟ بدبخت... بابا واسه خاطر خودت این کارو کرد! وگرنه الان باید سینه قبرستون می
!بودی

!چه فرقی کرد ! من یا اون!بلاخره که خودش رفت -

. د اخه احمق! بابا به خاطر تو اون کارو کرد -

.... مرد بلند داد زد: مگه من گفتم؟ مگه من گفتم که قتل اون زنیکه ی هرزه رو گزدن بگیره؟ مگه من گفتم که

!خـــــفه شو-

.صدای داد محمد توی کل محوطه پیچید

مستقیم به چشمای برادرش زل زد. کسی که مسئول مرگ مادر و پدرش بود... کسی که حالا با تموم اون کارایی که کرده بود پدرشو
.یه بیسرف و مادرشو یه هرزه میدونست! دیگه خورش به جوش اومده بود .. تحمل این همه پررویی رو نداشت

مرد دستشو بالا برد و لحظه ای بعد فضای اتاق کاملا خالی شد. تنها اون مونده بود و برادرش . کسی اون و پدرشو مقصر مرگ تنها
....خواهرش می دونست... کسی که مادرشو تنها عامل از بین رفتن خانوادش می دونست

چرا ؟ چرا نمی خوای دست از این کارات برداری امیر؟ چرا هنوزم فکر می کنی مامان ؟ -

.... !فکر نمی کنم مطمئنم -

.از محمد دور شد و شروع به چرخیدن دور اتاق کرد

..اون بود که با اون مرتیکه عوضی خوابیده بود ... نکنه اینا رو یادت -

!اینما همش یه حرف بود .. و هیچ وقتم ثابت نشد -

ثابت نشد چون پدر نمی خواست که اون زنیکه بی شرف ابروی چندین و چند سالشو بیره ... برای همینم کشتمش تا کسی نتونه - ابروی پدر بیره... من مامان کشتم و خوشحالم که اینکارو کردم ... همه چی برای اینکه صحنه یه خودکشی به نظر بیاد آماده بود همه چی جز... یه نفر... یه نفر که منو هنگام کشتن مامان دیده بود.. یه مزاحم ... بهت گفته بودم چقدر از همسایه های فضول بدم میاد؟

!باورم نمیشه... باورم نمیشه امیر که تو اینا رو بگی -

!تازه خبر نداری ! خبرنداری داداش کوچولو که برای تو چه برنامه هایی دارم -

چه بلالی سرم میاری؟!

می خوام .. می خوام انتقام مرگ ستاره رو ازت بگیرت ... جوری که صد بار از به دنیا اومدن پشیمون شی! البته بعد از اینکه - !اون فلش پیدا کردم و اون خوشگله رو جلوی چشمت پرپریش کردم

....امیر قهقهه ی بلندی زد و از اتاق بیرون رفت

تا اینکه چشمم باز کردم و خودمو اینجا روی همین تخت پیدا کردم -

امیری از جاش بلند شد

.خوب کار ما اینجا تمومه ! اون چیزهایی که می خواستیم و فهمیدیم -

.آترین تکون خورد و مقابل هوران قرار گرفت

! هنوز یه چیزی مونده -

صداشو صاف کرد و با همون جذبه ی همیشگی گفت : اینکه چرا اونا دنبالت بودن؟

.هوران به چشمای آترین نگاه کرد

!بازم همون غم همیشگی

نمی دونست باید چی کار کنه! باید چیزی درباره ی اون فلش بهشون بگه یا نه! ولی یه حسی تو وجودش می گفت که بهتره صبر کنه .!اگه پلیسام دنبال فلش باشن و بفهمن که اون دست تو ممکنه محمد فراموش کنن

! اصلا .. اصلا شاید این به اونا ربطی نداشته باشه .. بزار محمد بیاد اگه خواست خودش اون فلشو بهشون می ده دیگه

.. خوب چون ... چون منو با اون دیده بودن .. و اینکه -

..دستشو به سمت جیبش برد و اونو اروم لمس کرد و یهو چیزی فهمید

هوران

ای وای فلش

اروم باش آرامش خودتو حفظ کن! صبر کن اول باید یه فکری به حال اینا بکنم

. همین -

همین؟ -

سرمو به نشونه ی مثبت تکون دادم

سرشو آورد جلو و روبه روی صورتم قرار داد

مطمئنی؟ -

تو چشمات نگاه کردم

!سرگرد -

چند لحظه نگاهش توی صورتم چرخید بعد به حالت عادی برگشت و به در نگاه کرد

اون مرد سالخورده ای که احتمال می دادم رئیسشون باشه دم در ایستاده بود

آترین بدون معطلی رفت بیرون و در پشت سرش بست

اووووووف! یه نفس عمیق کشیدم

ایا خدا

!!یه لحظه گفتم الان قلبم میاد تو دهنم

!!وای نکنه همه چی رو فهمیده باشه؟ نکنه جریان فلش می دونه!! فلش

!سریع از جام بلند شدم و کل جیبام گشتم . ولی لعنتی نبود که نبود

!وای نه بدبخت شدم رفت!!! حالا چی کار کنم؟ مطمئنا فهمیده! اووف

یه نفس عمیق کشیدم و روی تخت ولو شدم

یعنی چی توی اون فلش بود... دلم خیلی میخواست بدونم! صدای پارس سگ اومد

سرمو کج کردم و بهش نگاه کردم. با اون چشای آبیش بدجوری بهم زل زده بود. از جام بلند شدم و رفتم سمتش. از بالا نگاهش کردم. نشست و منو نگاه کرد

به نظرت صاحبت جریان فلشرو فهمیده؟ -

سرشو کج کرد و گوشاشو پایین انداخت

!اوووی

روی زانو هام نشستم و بهش نگاه کردم

دستمو یواش یواش به سرش نزدیک کردم. خواستم ببینم عکس العملی نشون میده که وقتی دیدم نمی ده دستمو گذاشتم روی سرش و نازش کردم. اروم خوابید

انه مثل اینکه تو برخلاف صحبت خیلی با اخلاق تری -

همینطور که داشتیم با هاش ور میرفتم ، گوشیم که توی جیب کاپشنم روی مبل تک نفره گوشه ی اتاق بود زنگ خورد. بلند شدم و به سمتش رفتم

.. وقتی گوشیرو بیرون اوردم به لحظه چشمام از تعجب چهارتا شد .وای خدای من! این .. این چه طور ممکنه؟ این شماره

- الو؟ الو محمد؟ -

- الو ... به به سلام خانوم -

- شم..!؟ -

!به موقش بهت می گم نگران نباش.. الان یه کار دیگه باهات دارم -

.. شما؟ شما کی هستین؟ محمد کجاست؟ -

!یواش یواش! همشو به موقش می فهمی -

چی از جونم می خوای؟ -

.. چی از جونت می خوام؟ .. سوال خوبی بود!.. جواب خوبیم داره -

. یهو صدایش جدی شد

ببین خانوم کوچولو .. آگه می خوای محمد جونتو ببینی تنها یه راه داری .. همون چیزی رو که ازم دزدی می خوام . اونم سالم.. -
!وگرنه باید بدن پنج تیکه ی محمد ببینی

- انه .. نه .. میارم براتون میارم .. فقط باهات کاری نداشته باشین! خواهش میکنم -

- باشه باشه! تو اون فلش برام بیار بقیشو باهام حل میکنیم -

- کجا؟ کجا براتون بیارمش؟ -

... آهان! خوب گوشاتو وا کن ببین چی میگم -

گوشیرو پرت کردم روی تخت

دستمو کردم توی موهام

وای خدا حالا چی کار کنم؟ چطوری از این جهنم خلاص شم؟ آگه همونطوری که خودش گفت بلایی سرش بیاره چی؟ محمد .. محمد !! ببین مارو توی چه دردسری انداختی

باید هرچه زودتر یه راهی برای این موضوع پیدا کنم

باید یه جوری از اینجا خارج شم! یه نیم نگاهی به سگه کردم. خوابیده بود. شاید هنوزم شانسی برای فرار داشته باشم! یواش رفتم دم در و لایه در باز کردم. سرم بیرون بردم و سرک کشیدم

سمت چپم که خبری نبود

... سمت راستم که نگاه کردم

اروم سرم از شکمش بلند کردم و صاف و ایستادم. یه لبخند احمقانه زدم

چیزی نیاز داشتین؟ -

می تونم... برم پایین؟ -

به چه دلیل؟ -

می خوام رئیسو ببینم -

میگم خودشون بیان -

...یعنی نمی -

!نه نمیتونین -

از در فاصله گرفتم و در با شدت بستم. اه مرتیکه مزخرف! رفتم و روی تخت نشستم

چند دقیقه بعد در باز شد

!همون نگهبانه اومد تو و گفت : ارباب شما رو صدا کردن

!ای بمیری خودت و اون اربابت

از جام بلند شدم و با یه گوشه چشم نازک کردن از اتاق خارج شدم. در بستم و بدون اینکه نظر کسی رو بیرسم رفتم سمت پله ها

از اینور -

با دستش به ته راهرو اشاره میکرد. چند لحظه مکث کردم و خوب جلوی در خروجی رو دید زدم. کسی نبود! پس یعنی کجا رفتن؟ ولی آگه دوباره گیر بیفتم چی؟

!با شمام -

!نه ولش کن! ولی آگه نرم شاید فرصت فرار گیرم نیاد

... خانوم -

ایهو دیدم به نفر بازومو داره میکشه

!از این طرف -

.صدای جدی و خشنش دست و پام شل کرد

بازومو گرفت و به سمت خودش کشید. بدون اینکه ولم کنه مستقیم بردتم سمت ته راهرو. جلوی یکی از درای چوبی راهرو ایستاد. در زد

.در باز کرد و منو هل داد تو. بعدم در بست

اینا چشون بود؟ مگه من چی کار کردم که اینجوری با من رفتار میکنن؟

!رفتم جلوتر. چه اتاق قشنگی بود

یه تخت دونفره داشت که سه تا ادم بزرگ توش جا میشدن! دورشم توری سفید رنگی بود که به گوشه جمعش کرده بودن. کنارش میز تحریر بود و پشتش ایستاده بود

.داشت از پنجره به بیرون نگاه میکرد

!اصلا با اینکه میدونست من اونجام حتی برم نگشت تا منو نگاه کنه

!!اهم اهم -

!هیچی

!اهم اهم -

وا نکنه کر؟

..اهم ا -

چیزی تو گلوت گیر کرده؟ -

!وای نمک

.میتونم بپرسم امرتون چیه؟ چون کلی از کارام مونده! باید زودتر برم -

بری؟ کجا بری؟ -

.برگشت سمت

منظورتون چیه؟ -

.اومد . جلوم ایستاد

!مگه نمیدونی؟ ... امیری گفته فعلا باید اینجا نگهت دارم تا اتفاقی برات نیوفته -

.پوزخندی گوشه ی لبش بود

وای نه! آگه نگهم دارن چجوری فلش برسونم؟

!یعنی چی نمی تونم برم! مگه شهر هرت؟؟؟ من کلی کار دارم .. خانوادم منتظرم -

پشتشو کرد و دوباره رفت سمت پنجره

!آگه منظورت همون مهمون سرایی که پایین شهر و همه جور آدمی توش هست همون بهتره که نری -

این از کجا می دونست؟

. تو .. از -

!پیدا کردن مشخصات تو کار راحتی! بخصوص آگه خونت محل رفت و آمد یه پلیس باشه -

!!!!!! اه! لعنت به تو محمد! ایش

.. ببین -

رفتم نزدیکش

توروخدا توروخدا بزار برم! بخدا هیچ اتفاقی برام نمیوفته قول میدم! ازت خواهش میکنم... من توی همون خونه ای که میگی همه -
!جور آدمی توش زندگی میکنه یکی رو دارم که آگه نرم پیشش معلوم نیست چه بلایی سرش میارن!..بزار برم

!آگه منظورت خواهرته ... نگران نباش جاش امنه -

!اه! خوشم میاد همه چیرم بهشون گفته

!خوب اصلا.. من اینجارو دوس ندارم حوصلم سر رفته! می خوام برم خونمون -

!به من ربطی نداره -

!حداقل بزار برم بیرون -

جوابی نداد

!هوووو! با تواما -

!یهو برگشت سمتم و جوری نگام کرد جوری نگام کرد که یک لحظه گفتم الان منو از پنجره میندازه بیرون

!صورتمو مظلوم کردم. ولی حتی یه ذره یه ذره حالت چهرش عوض نشد

!هان! چیه بیا منو بخور

نه مثل اینکه واقعا گیر افتادم

یه نفس عمیق کشیدم پشتمو کردم بهش و رفتم سمت در

کجا؟ -

.. می خوام برم -

!کارم هنوز باهات تموم نشده -

!بی ادب

!بگووووو... یعنی بفرمائید -

.امیری گفته فردا آ ماده شی صبح یه سر بریم پیشش -

- برای چی؟ -

!می تونی بری -

وا این چرا اینجوری؟ بی شعور بی فرهنگ! اصلا حالا که اینطور از روی لج و لجاجتیم که شده فردا نمیرم! گور بابای محمد و امثالش!

!من نمیام! رو حرفم وای میستم -

.در باز کردم وبدون اینکه ببینم چی میگه رفتم بیرون

.دوباره تا دم در اتاقم یه نرغول باهام اومد

!عجب روز گندی بود

.در با لگد بستم و رفتم روی تخت دراز کشیدم

.رکس سریع اومد روی تخت و سرشو روی شیکم گذاشت

. کاش صاحبت مثل تو بود.. کاش یکم آدم بود -

.پا رس کرد

.از اینکه باهام موافقت کرده بود خندیدم

نظرت چیه رئیس تو دیو دوسر صدا کنیم موافقی؟ -

.دوباره پارس کرد

.البته بین خودمون میمونه -

.اترین

.داشتم از پنجره به باغ نگاه میکردم

اینکه چطوری امیری و مامانم داشتن با هم صحبت میکردن

هنوزم باورم نمی شد که باید این مرد به عنوان پدرم قبول کنم

! نه هیچ وقت

من تنها یه پدر داشتم و اونم توی هفت سالگی از دستش دادم

این مرد حالا هر کی هست هیچ وقت نمی تونه پدرم باشه

پرده رو رها کردم و رفتم روی تخت لم دادم

!حالا باید با این دختره چی کار کنم?.. ای خدا این دیگه چه بلایی بود که سرم نازل کردی

در اتاق زده شد

- بیبا تو -

- قربان؟ -

- چیه طلا؟ -

- مادرتون پایین منتظرتون -

- برو میام -

از جام بلند شدم. امیدوارم دوباره شروع نکنه

داشتم میرفتم سمت پله ها که مامانمو عصبانی جلوم دیدم

یه نفس عمیق کشیدم

!روبه نگهبانی که اونجا بود گفتم : مرخصی تا صدات کنم

سرشو تکون داد و رفت

در اتاق پشت سرم باز کردم. رفت تو

- طلا؟ -

- پله اقا -

از بالای پله ها بهش نگاه کردم

!نگهبانارو بفرست بیرون. خودتونم برین توی اشیزخونه و در ببندین. در ضمن کسی مزاحمون نشه -

وارد اتاق شدم و در بستم. هنوز در نیسته شروع کرد

..من نمی فهمم چه اشتباهی در تربیت تو کردم که ای -

- امامان خواهش میکنم بس کن -

... داد زد : تو بس کن! با خودت چی فکر کردی؟ هان؟ چطور جرئت کردی ابروی منو جلوی اون همه

!من نعره زدم: کافیه

.صداش تو گلوش خفه شد

.با چشمای که از شدت عصبانیت قرمز شده بود بهش نگاه کردم

-!کافیه! .. من ابروتو نبردم.. ابروت خيله وقته که رفته -

- .. چطور جرئت -

گوش کن مامان! ابروت همون زمانی که با این لندهور ازدواج کردی رفت .. می فهمی؟ -

.تو چشمام نگاه کرد

اشک تو چشمات جمع شده بود. برام مهم نبود.. دیگه برام مهم نبود.. میخواد ناراحت شه گریه کنه فرقی برام نداره همونطور
!ناراحتی و غم من برات مهم نبود و نیست

- .. من توجه بخوای چه نخوای با اون دختره هرزه ازدواج ن -

.آخ ! فکرکنم قلنج گردنم شکست

.سرم صاف کردم و بهش نگاه کردم

.جای سیلی که زده بود میسوخت

.بدون هیچ حرف دیگه ای رفت بیرون

عصبانی بودم .. اونقدر عصبانی بودم که می خواستم خونه رو باخاک یکی کنم ولی فقط به گلدون بقل دستم راضی شدم و اونو محکم
به دیوار کوبوندم

.صدای شکستنش توی گوشم پیچید. حالا بهتر بود . کمی از خشمم کم شده بود

.هنوز اروم نشده بودم که صدای جیغی از اتاق بغلی شنیدم

.وای ! دوباره دردمس! با عصبانیت از جام بلند شدم و رفتم سمت اتاقش. در محکم باز کردم

-!..چت -

.تنها چیزی که دیدم پنجری باز اتاق و رکس که جلوش داشت پارس می کرد. سریع رفتم لب پنجره

.حدمس درست بود

.پوزخند زدم

.با دیدن من ساکت شد

دستاش لبه ی پنجره رو گرفته بود و داشت تکون می خورد

- کمک -

یه لحظه به ذهنم خطور کرد همونجا بگشتمش ولی نظرم عوض شد

از ساعدش گرفتمش و کشیدمش بالا

همینطور که داشتم می کشیدمش یه لحظه یه چیزی پامو گاز گرفت در نتیجه تعادلم از دست دادم و دستش ول شد. سریع قبل از اینکه
!کاملا دور بشه دوباره گرفتمش. سگ احمق

- !رکس از جلوی چشمم دور شو -

یه زوزه ای کشید و رفت عقب

دوباره دختررو کشیدم بالا

وقتی کمرش بالا اومد برای اینکه پایین تنشم بالا بکشه دستشو دور گردنم حلقه کرد

منم برای اینکه از شرش راحت شم یک دفعه ای کشیدمش بالا در نتیجه افتاد توی بغلم

تنش یه بوی آشنا می داد.. خیلی آشنا بود .. انگار که بوی .. اونو میداد

قفسه ی سینش تند تند بالا و پایین می رفت

تو چشمم نگاه کرد

!خواستم ولش کنم که گفت : ولم نکن

- چی؟ -

!ولم نکن! چون اگه اینکارو کنی پخش زمین میشم -

با تعجب نگاه کردم که گفت : دارم کم کم حسامو از دست میدم

ای خدا عجب گیری کردیمیا! بدنشو روی یه دستم تکیه دادم و اون یکی دستمو انداختم زیر پاهاش و بلندش کردم و گذاشتمش روی
تخت

از کشوی میز کنارش جعبه ی انسولین بیرون کشیدم و یکیشو برداشتم و بهش تزریق کردم

- !بهتره استراحت کنی -

سرنگ توی سطل انداختم و از اتاق رفتم بیرون

...هنوز عطرش توی ذهنم بود.. چرا این دختر؟

- طلا؟ .. طلا؟ کجایی؟ -

- بله اقا؟ -

سریع از پله ها اوامد بالا

رکس ببر تو اتاقش. در ضمن اتاق این دختررم عوض کن ببرش توی اتاق کنار من -

همونی که درش به اتاق شما هم راه داره؟ -

اره. می خوام مواظبش باشم. برو -

رو کردم که برم که گفت : آقا؟

چیه ؟ -

مادرتون گفتن برای امشب مهمونی دادن. خواستن شما هم باشین -

انفسم با صدا بیرون دادم. از دست این زن

باشه برو به کارات برس -

چشم اقا -

رفتم تو اتاق خودم و درو محکم بستم

یعنی گاهی وقتا دلم می خواست خودمو به در و دیوار بکوبم! پلیورمو در آوردم. زیر پوش زیرشم همینطور . با اینکه هوا سرد بود . ولی پنجره رو باز کردم

وقتی داغ می کردم آپر میسوزوندم

روی تختم دراز کشیدم

دستامو گذاشتم زیر سرم و به سقف خیره شدم

چه جوری میخواست که من ازدواج کنم؟ چجوری می خواستن که فراموشش کنم؟ چجوری میخواستن که همه چیزو نادیده بگیرم و برم با یکی دیگه ازدواج کنم وقتی هنوزم تو فکرشم؟ چجوری می خواستن رهامو فراموش کنم؟

دستمو دراز کردم و از روی میز عسلی قاب عکسو برداشتم ...

روی صندلیم پشت میز کارم نشسته بودم و داشتم اون اطلاعاتی رو که پیدا کرده بودیم نگاه میکردم

هوا ابری بود و احتمال بارش بارون وجود داشت

همینطور که داشتم کار می کردم ، صدای در اوامد

بیا تو -

قربان؟ -

بگو طلا -

..تلفن با شما کار داره. سرهنگ امیری -

دستمو دراز کردم و گوشيو گرفتم. دستمو گذاشتم رو دهانه گوشي

از اين دختره خبري نيست؟ -

اينه قربان . هيچي -

امي توني بري -

بله قربان -

گوشيرو بردم سمت گوشم

الو ؟ -

گوش ميکنم -

. نودري .. خوب گوشاتو باز کن ببين چي مي گم.. آب دستت بزار زمين زود خودتو با اون دختره برسون اينجا -

سريع! طبق عادت بدون هيچ حرف ديگه اي تلفن قطع کرد

تلفن با عصبانيت گذاشتم روی ميز و از جام بلند شدم

رفتم سمت اتاقش

در باز کردم

با ورود من سرشو برگردوند به سمتم. لب پنجره نشسته بود و صورتشو به پنجره تکیه داده بود. پشتتم کوسن

بود. از جاش بلند شد. معلوم حالش خوش نيست

بلند شو بايد بريم -

کجا؟ -

اميري احضارت کرده و بدون هيچ حرف ديگه اي رفتم بيرون . رفتم پايين -

طلا؟ -

طلا سريع اومد

بله اقا؟ -

..من يه چند ساعتی نيستم حواست به همه چيز باشه -

ایله اقا -

در ضمن برو اون دختررو بیارش دم در -

ایله اقا -

سرمو تکون دادم و رفتم بیرون

به سمت پارکینگ رفتم و ماشینو روشن کردم و حرکت کردم

طلا درست زمانی که رسیدم دم در دختر رو آورد

در ماشین باز کرد و سوارش کرد

حرکت کردیم .

دم در خروجی یکی از نگهبانا به شیشه ی ماشین زد

اقا میشه به لحظه تشریف بیارین؟ -

..از ماشین پیاده شدم

هوران

.. وای خدا جونم حالا که فرصتش پیش اومده چجوری بدون فلش فرار کنم؟

.. !خدایا ازت خواهش می کنم کمک کن

!محمدمو ازم نگیر جون من

سرمو انداختم پایین و قطره اشک از روی صورتم پاک کردم

محمد نه .. پامو تکون دادم

!صبر کن

پامو بلند کردم و خم شدم

وای خدای من باورم نمیشه! خدایا عاشقتم! اخ جون فلش! سریع برش داشتم و گذاشتمش توی جیبم

درست به موقع بود چون سوار شد

در باز شد و حرکت کرد

دل تو دلم نبود

امیدوارم بتونم این کارو انجام بدم. چند تا نفس عمیق کشیدم باید بر استرسم غلبه می کردم

نزدیک به یک ربع بود که حرکت می کردیم

وقتی رسیدیم دم پاسگاه قیل از اینکه واردش بشیم، یه بی ام ویه مشکمی همراه با ما به سمت در پیچید

همون یارو که با اون پیرمرده اومده بود بودن

از ماشین پیاده شد و اومد دم شیشه

به شیشه زد

دیو دو سر شیشه رو داد پایین

یه سلام اقا اترین گل! از اینورا -

چشمش به من افتاد

سلام کرد. جوابشو دادم

ارمین یه دقیقه بیا پایین کارت دارم -

!اترین : نمی دونم امروز چرا همه با من کار شخصی دارن

ماشینو خاموش کرد و رفت پایین

از ماشین دور شدند

یه نفس عمیق کشیدم

الان وقتش بود

باید می جنبیدم وگرنه دیگه فرصت نمی شد. سریع خودمو به هر بدبختی بود انداختم روی صندلی راننده

سریع باید عمل می کردم

داشتم ماشینو روشن می کردم که یهو چشمش به من افتاد

با دقت نگاه کرد

فهمید که دارم چی کار میکنم. سریع شروع کرد به دویدن سمت ماشین

پامو روی پدال گاز فشار دادم و دنده عقب گرفتم

سریع پیچیدم

چرخ ها صدای بدی دادن

....ماشینو حرکت دادم

اترین

سریع برگشتم سمت ارمین

دویدم سمتش. داد زدم

!به امیری چیزی نگو -

و سوار ماشینش شدم

باید عجله می کردم

ماشین روشن بود پس از حالت پارک دراومدم و ماشین و حرکت دادم

دختره ی احمق! اه لعنتی! دنبالش می کردم

!بدجوری می رفت یعنی دست فرمونش خوب بود. ولی به پای من نمیرسید

پامو بیشتر روی گاز فشار دادم

متاسفانه شتاب ماشین اون از مال من بیشتر بود در نتیجه جلوتر از من بود. باید یه کاری می کردم. اینجوری نمی شد. ابروم مهمتر از !هرچیزی به خصوص جلوی این امیری

!گوربابای ماشین

دستمو دراز کردم و در داشبورت باز کردم

طبق همیشه تو ماشین ارمین اسلحه بود

سرشو گذاشتم لایه ی پام و خشابشو پر کردم

آماده شد

بیرونش اوردم و به سمت ماشین گرفتم

!نهایت دقتمو کردم تا به بقیه ماشینا نخوره حوصله سرزنش امیری رو نداشتم. شیشه ی عقب نشونه گرفتم و شلیک

هوران

...وای خدایا! اینو چی کارش کنم! باید یه جوری

انچنان جیغ بنفشی کشیدم که حس کردم شیشه ها لرزیدن

.سریع سر ماشینو گرفتم اونور تا به پیرمردی که داشت از بزرگراه می رفت نخورم

.حس کردم دوباره ادرنالینم بالا رفته باید یه کاری میکردم

...!الان نه .. لطفا لطفا

.صدای خورد شدن شیشه ها توی ماشین پیچید

.سرمو گرفتم پایین

.مرتیکه لعنتی! چجوری از شرت خلاص شم؟ گاز دادم و رفتم جلوی یه کامیون

!خدا جون کمک کن! چند لحظه بعد یه کامیون دیگه اومد بغلش و تقریبا راهو برارش سد کردن. مگر اینکه از جاده .. لعنتی

!مطمئنا از جاده خاکی میاد

.بیشتر گاز دادم

.دوباره شروع به تیراندازی کرد

.سرمو بردم پایین

فقط خدا خدا میکردم که جاده به همین خلوتی بمونه و کسی جلوم سبز نشه. دستمو بردم سمت داشبورد . نمیدونم چرا ولی همش یه حسیی بهم می گفت که اینکارو بکن منم کردم

!توی داشبورد یه اسلحه بود

.بیرون اوردم

.حالا چجوری باید باهاش کار کنم؟ سرمو بلند کردم. هنوزم پشتم بود

اسلحرو گرفتم توی دستم و چرخوندمش

!اشتباهی دستم به ماشش خورد و تق! یه گلوله شلیک شد

.اسلحه از دستم افتاد

.وای ولش کن! اصلا نخواستم

.داشتم میرفتم که یهو از سرعت ماشین کم شد

وای نه چی شده؟ چش شد؟

پامو محکم فشار دادم ولی تاثیری نکرد سرعتش کم و کمتر میشد.

..نباید دستش بهم میرسید.

انگامو چرخوندم

!!! وای نه! بنزین

..تا قبل از اینکه توی جاده گیرم بندازه باید به کاری کنم

..اوناهاش! همون راهی که یارو میگفت

.سریع ماشین به سمت راه بردم

اجاده خاکی

.به اندازه ی وزنم خاک خوردم تا اینکه دیگه ماشین وابستاد

!زدم روی فرمون برو برو! اه لعنتی

.کمر بندم باز کردم و پریدم از ماشین بیرون

.با تمام توانم می دویدم

!به پشتم نگاه کردم عین مورچه خوار دنبال بود و نامرد عین اسب میدوید

!جونم توصیفام! چه حیوون تو حیوونیه

.با تمام توانم می دویدم ولی به لحظه حس کردم که دیگه حس توی پام داره از بین میره

... به جلوم نگاه کردم خیلی مونده بود.. فکر نمیکنم به اونجا

.یهو دستی از پشت یقمو چنگ زد

.نگهم داشت وگرنه با پشت می خوردم زمین

.منو محکم به خودش چسبوند

.قفسه ی سینهش تند تند بالا و پایین میرفت

!دستشو دور گردنم حلقه کرد و محکم فشار داد. داشت خفم میکرد

!..ولم کن .. خفم کردی -

.حلقه ی دستشو تنگ تر کرد

!واقعا داشتم خفه می شدم

صورتشو برد بغل گوشم و نفسشو با عصبانیت بیرون داد.

تنها کافیه چند دقیقه دستمو اینجوری نگه دارم تا از شرت راحت شم! .. چی با خودت فکر کردی دختره ی احمق؟؟ فکر کردی آگه - بیای اینجا اونا زندت می زارن؟.. فکر کردی وقتی فلشو دادی بهشون میزارن بری؟.. فکر کردی با این کارت خودت به درک جون !محمد می گیرن؟؟ هان

!پرده ی گوشم تقریبا پاره شد

یعنی جریان فلش از کجا می دونست؟

!و.. لم .. کن -

دستشو یک دفعه برداشت

اقتادم زمین و محکم سرفه کردم

سعی کردم دوباره هوا رو بکشم توی ریه هام! نفسم بالا نمیومد

..بلند شو! .. تا نیومدن سراغمون باید از اینجا -

نذاشتم ادامه بده و یه مشت خاک پاشیدم روی صورتش

!می دونم کارم احمقانه بود

. نباید اونو دنبال خودم می کشوندم

باید یه جوری از دستش در برم. دوباره بلند شدم

..تا اون بخواد چشماشو باز کنه من میرم! اومدم برم که

یهو دستی بازمو گرفت و منو محکم برگردوند سمت خودش و انچنان سیلی محکمی بهم زد که با سر رفتم توی زمین. دستمو گذاشتم روش

.چشماش بدجوری قرمز شده بود

رگای گردنش از عصبانیت زده بودن بیرون

نتونستم اشکمو کنترل کنم و سرازیر شد

اون سیلی که به من زد آگه به فیل می زد اونم با سر میرفت تو زمین

دستشو دراز کرد و محکم بازمو گرفت و کشید و بلندم کرد

دیگه نایی برای راه رفتن نداشتم

!هنوز برام عجیب بود که چجوری پاهامو حسشون می کنم چه برسه به اینکه بخوام راه برم

. !انقدر حواسم پرت فرارم بود که نفهمیدم کی نم نم بارون شروع به بارش کرده

شونه به شونش حرکت می کردم و اشک میریختم

هنوزم بدجوری میسوخت.

اگه یکم اونور تر زده بود مطمئنا پرده مرده گوش برام نمی داشت.

صدش مثل این بود که دوتا ظرف چینی بهم بخورن و تیکه تیکه شن

بارون کم کم شدت گرفت.

نمی تونستم تند راه برم. و جالبیش اینجا بود که وقتی به ماشینش رسیدیم سوارش نشدیم بلکه از کنارش رد شدیم و به سمت اون یکی ماشینه رفتیم.

همین باعث شد که چند دقیقه ای زیر رگبار بارون راه بریم و خیس شیم.

خوبی بارون این بود که سوزش صورتم کم تر شده بود.

وقتی به ماشین رسیدیم در باز کرد و منو نشوند تو.

بر خلاف نظرم خیلی اروم این کارو کرد.

خودش برگشت و رفت سمت ماشین خودش و سوارش شد. حرکت کرد و از کنار ماشین گذشت.

می خواست چی کار کنه؟

نزدیک به پنج دقیقه بعد پیاده اومد و سوار ماشین شد حسابی خیس شده بود.

منم همین طور اما من علاوه بر خیس شدن داشتم می لرزیدم سردم بود.

ماشین روشن کرد و حرکت کرد.

بینیشو مرتب بالا می کشید.

چند دقیقه که از حرکتمون گذشت زد کنار.

!برگرد -

سرمو برگردوندم سمتش جعبه ای رو که با خودش آورده بود (از ماشین خودش به علاوه ی ژاکتش) از صندلی عقب برداشت.

دستتو بیار جلو -

نگاش کردم.

می خواستم دستمو ببرم جلو ولی دیدم نمی تونم.

به جز چشمام و گردنم (که حس اونم چند لحظه بعد از دست دادم) چیز دیگه ای رو نمی تونستم تکون بدم حتی زبونمو.

سرشو تکون داد و دستمو گرفت.

استیمو بالا زد و سرنگ تزریق کرد.

سرنگ از شیشه انداخت بیرون و جعبه رو دوباره گذاشت پشت.

صاف نشست

توی دستش ژاکتش بود. اونو انداخت روم

اخی نازی! نوش دارو پس از مرگ سهراب! بجمون احساس پشیمونی کرده

!منتظر بودم ازم معذرت بخواد ولی هیچی

.عین گاو سرشو انداخت پایین و دوباره حرکت کرد

...منم ترجیح دادم توی یه عالم دیگه باشم تا اینکه توی این دنیا برای همین چشمامو بستم و خوابیدم

.. !ماشینو برداشتی ... ببرش تعمیرگاه.. می خوام مثل روز اولش بشه! .. به تو مربوط نیست -

.چشمامو اروم باز کردم

!وای هنوزم توی اون ماشین کذایی بودیم! پیش ادم کذایی! او پشت ترافیک کذایی

!دستامو بهم قلاب کردم و خودمو به سمت جلو کشیدم. هنوزم داشت بارون میومد. نگاهی به ساعت ماشین کردم. ساعت یازده بود

!یعنی دوساعت بود که توی راه بودیم

!آآآ! عجب ترافیک شاخیه

.صورتمو چسیوندم به شیشه

!ای -

.جای سیلی که زده بود به محض تماس با سردی شیشه سوخت

.ترجیح دادم سرمو به صندلی تکیه بدم

آخ! صورت کم بود شیکم اضافه شد. بدجوری ضعف کرده بودم. اگه یکم دیگه اوضاع اینجوری پیش میرفت ماشین و با صاحبش
!میخوردم

!وای توروخدا! من گشتمه

.بیقراری میکردم

!دست خودم نبود

.بدون اینکه بفهمم چی کار می کنم سرمو هی تگون میدادم. ماشین یه ذره حرکت کرد بعد و ایستاد

!وای توروخدا راه برین دیگه

.همونطور که ماشین و ایستاده بود یهو دیدم یه چرخش سیصد و شصت درجه کرد و از جاش نیم خیز شد

.نگاش کردم

.ناخودآگاه حواسم به سینه ی عضلانی، رگ گردنش، زنجیر توی گردنش، و بوی عطرش که ادم مست می کرد پرت شد

دستشو دراز کرده بود

.هنوزم ژاکتش روی خودم بود سریع سرمو تکون دادم و صورتمو توی ژاکت فرو کردم

!نکنه دوباره لپام گل انداخته باشه

!خدایای قربونت برم

.یه سوال دارم

...اخه چرا باید به مرد به این خوش قیافه ای اخلاق بدی عین

.چپ چپ نگاش کردم

!گاو! نه گاو اخلاقتش خوبه اروم! اهان از این گاو وحشی سیاهها

!عاشقتم!!با این توصیفات هوری جون

.یعنی کپی خودشها

.برگشت

.بدون اینکه نگام کنه کیسه ی توی دستشو انداخت رو پام

!وا بی ادب

!حالا یه خاک پاشیدن که دیگه اینقدر ناز نداره

.توی پلاستیک یه ساندویچ بود که دورش فویل پیچیده بودن. از بوش معلوم بود همبرگر

.بدون معطلی درش اوردم و بازش کردم

!جووون

.یه دل سیر بوش کردم. خیلی وقت بود که همبرگر نخورده بودم

.به محض باز کردنش شیشه شو داد پایین

!دیوونه! بو به این خوبی

.گاز اول زدم

.مزه ی این پنیر نرمش که نیومد زیر دهنم... یعنی خودمو توی بهشت حس کردم

.چشممو بستم و شروع به خوردنش کردم

. وقتی چشمم باز کردم ناخودآگاه نگاه سنگینی رو روی خودم حس کردم

.صورتمو یواش برگردوندم

به من زل زده بود.

وقتی نگاش کردم سریع سرشو برگردوند

نکنه دلش میخواد؟ خوب بخواد به درک! می خواست برای خودش بخره! به من چه؟؟

! به گاز دیگه زدم هنوز از گلوم پایین نرفته بود که یه لحظه احساس گناه کردم. دلم براش سوخت

می دونم دیدن اینکه یه نفر داره یه چیزو می خوره و تو همون موقع بخوایش ولی نتونی بخوریش چه حسی داره. درسته که یه دونه سیلی خوابونده بود توی گوشم ولی این رسمش نیست

خوب یکم تقصیر خودم نباید خاک می پاشیدم

نه! من نامرد نیستم

اون لقمه رو به زور قورت دادم

ماشین هنوز ایستاده بود بهش نگاه کردم

ارنجشو روی جای شیشه ماشین گذاشته بود و داشت بیرون نگاه میکرد

نمی دونستم باید چی صداش کنم منظورم اینکه می دونستم اسمش اترین ولی خوب نمی دونستم چجوری باید صداش کنم

یه صدایی توی سرم گفت صداش کن اقا غوله! بلافاصله جوابشو دادم نه تورو خدا! همینم مونده یکی دیگه بخوابونه اینور صورتم

بهش نگاه کردم قطره های بارون قسمت داخلی ماشین خیس کرده بودن

بارون تند تر شد

پنجره رو کشید بالا و به روبه رو نگاه کرد

همینطوری بهش خیره بودم

اول زیر چشی نگام کرد بعد سرشو چرخوند طرفم و با تعجب نگام کرد

همبرگر گرفتم سمتش . - می خوری؟

پوزخندی زد و روشو برگردوند

وا! اصلا تقصیر منه که ادم حسابت می کنم! بی شعور! حقشه همین جا همین همبرگر بکوبونم توی صورتت! دوباره به دهنم نزدیک کردم که با خیال راحت بخورمش یهو دستشو آورد جلو

دهنم که همچو باز مونده بود و بستم و بهش نگاه کردم دستشو تکون میداد

!دهنیه ها -

دستشو عقب نکشید

بقیشو گذاشتم توی دستش

یه ذره با ماشین رفت جلو و دوباره وایستاد

پلاستیکشو کنار زد و گاز اول ازش رد

!مرتیکه ی شیکمو

.از حرکتش خندم گرفته بود

.رومو کردم اونور

.پاهامو جمع کردم توی شکمم وروی صندلی لم دادم و پشتمو بهش کردم

.ژاکتسو ناچونه کشیدم بالا

.سردم بود

.....به بیرون نگاه میکردم

.گوشیش زنگ خورد .

.... صدای قرچ قرچ فویل اومد و بعدش گفت : بله؟

.صدای داد طرف رو منم می تونستم بشنوم

.. پس تو کجایی؟..خوبه گفتم صبح اول وقت بیا! مگه تو نمی فهمی -

-دارم میام -

.خیلی خونسرد جوابشو داد

- تا الان کدوم گوری بودی که الان یادت افتاده ؟ -

-توی ترافیک -

.صداش اروم شد برای همینم دیگه صدای طرف نشنیدم

-باشه -

.تلفن قطع کرد

.اوه اوه مثله اینکه برسیم پدرم رو در میارن! خدا بخیر کنه

.همینطوری تو فکر و خیال خودم سیر می کردم که یهو دیدم یه چیزی داره جلوی صورتم تاب میخوره

.با دیدنش سریع توی جام نشستم

.وای خدای من این چه طور ..؟

.فلش انداخت توی دستم

با استرس نگاهش کردم

پس چرا حرفی نمیزنه؟ چرا چیزی نمی پرسه؟

ترافیک باز شد و حالا ماشین حرکت میکرد

زیونم بند اومده بود

..این .. این .. تو -

تعجب نداره! هرکی بخوای گول بزنی میتونی ولی منو نمی تونی. هیچ وقت !! از همون اولشم می دونستم یه ریگی به کفشته. -
امروز با این کارت مطمئنم کردی...خودت خوب میدونی که توی اون فلش اطلاعات مهمی هست... اطلاعاتی که اگه الان از دستش
!میدادی کار اشتباهی میکردی

.. ولی اخه -

!تو واقعا فکر کردی با دادن اون فلش بهشون اونا تو و محمد ازاد میکنن؟.. فکر نمی کردم انقدر ساده باشی -

سرمو پایین گرفتم

حالا که بیشتر فکر میکنم میبینم راست میگه

من واقعا احمق بودم. خیلی خیلی احمق بودم. چی با خودم فکر کردم

چند روز بهت وقت داده؟ -

سرمو اوردم بالا

قطره اشکی رو داشت میومد پایین با گوشه دستم پاک کردم

سه روز -

چیزی نگفت

با شرمندگی گفتم : معذرت

برای؟ -

اذیت کردنتون -

پوزخند زد

!یعنی چی خوب؟ خوب بلد نیستی بگی خواهش میکنم؟ والا

من باید چی کار کنم؟ -

!صبر -

همین؟ -

چیزی نگفت

باز دوباره بی ادب شد

احدافل بزار یه دقیقه بگذره بعد دوباره پاچه بگیر! بی چاره زن و بچت! اه

دست به سینه نشستم و رومو کردم اونور

زنک در زد

نگاهی به اطرافم انداختم

برخلاف نظرم اومده بوده بودیم توی یه ایپارتمان

در باز شد

یه زن خوشپوش بود

نه خیلی جلف و نه خیلی اسلامی

معمولی بود

سلام قربان -

غول بی شاخ و دم فقط سرشو تکون داد

دست منو از مچ گرفت و منو کشوند تو

به محض اینکه در بسته شد دستمو ول کرد

اوووف! عجب بزرگه! به قیافش نمی خورد اینقدر بزرگ باشه

روی همه ی دیوارا به جز پنجره ها ماینیتور بود

پنجره ها رم با این پرده کرکر هیا پوشونده بودن

چندین نفر مشغول کار بودن

زن دستشو گذاشت پشتم

یعنی از این ور

باهم دیگه پشت غول بی شاخ و دم میرفتیم

وایستاد ما هم وایستادیم

. جلومون همون مرد میانسال داشت به یکی از مانیتورا نگاه می کرد

. غول بی شاخ دم سرشو کمی کج کرد و زیر چشی بهم نگاه کرد

. من سرمو بلند کردم و به مانیتور نگاه کردم

!وای خدای باورم نمیشه

اینکه .. اینکه .. یعنی چطور ممکنه ؟ واقعا خودشه؟

. همینطور که محو مانیتور بودم سرشو بلند کرد

.. داشت درست به ما نگاه میکرد

... داشت به من نگاه میکرد

. محمد با حالی خسته و زار سرشو بلند کرد و به دوربین امنیتی خیره شد

!خیلی دوست داشت همین الان اینجارو با خاک یکسان میکرد

. به اتاقش نگاه کرد

.. به اتاق کثیف بدون هیچ وسیله ای

. فقط اون بود و همون صندلی که روش بود با یه چراغ که از سقف اویزون بود

.... !بدون هیچ پنجره ای

صدای قفلای در که نشون دهنده ی این بود که در داره باز میشه، باعث شد محمد حواسشو بیشتر جلب کنه. سریع به روبه روش نگاه کرد.

!حدسش درست بود بازم همون مرتیکه عوضی

خوب امروز حالت چطوره برادر؟ -

. جوابشو نداد

. امیر روبه روی محمد ایستاد و به چشمان برادرش زل زد

..می دونی داشتم با کی حرف میزدم؟ .. حدس بزن -

!محمد چشماشو بست نمی خواست حدسش درست باشه

افرین.. داشتم با ان خانوم کوچولو حرف میزدم... میدونی بهم چی گفت؟.. همین امروز و فرداست که سر و کلش پیدا شه و میدونی -

..!باهاش چی کار میکنم؟ حدس بزن

محمد نگاه پر از خشمشو به امیر دوخت

از اینکه اونو برادرش خطاب کنه نفرت داشت

اصلا حقش نبود بهش بگه برادر! ادمی که مادرشو کشته بود.. ادمی که باعث شده بود پدرش بالای چوبه ی دار بره.. و ادمی که باعث شده بود که خواهرش به جای قرضای باباش به به مشمت عوضی فروخته شه و اونام... و حالام می خواست تنها دارایی شو ازش بگیره... نه نمی داشت! دیگه بس بود.. دیگه تحمل این همه سختی ورنج براش کافی بود نباید بهش اجازه ی این کارو می داد. **!به هیچ وجه**

نفسشو با عصبانیت از لایه دندوناش بیرون داد

!برو.. بمیر -

لبخند امیر روی لباش خشک شد

سیامک؟ -

!بله اقا -

!مثل اینکه هنوز ادب نشده بهش نشون بدین -

!چشم -

! نه.. نه.. نه.. محمد نه -

هوران به سمت مانتیور دوید

افسر زن به موقع نگاهش داشت

... ولم کن!.. باید... باید... یه کاری-

!کاری از دستت بر نمیاد -

. هوران ساکت شد

به چشمای اروم اترین نگاه کرد

اشکایی که می ریخت دیدشو تار کرده بودن

دست از تقلا برداشت

!یه صندلی بیارین -

ارمین داد زد

یکی از افسرا به صندلی آورد و پشت هوران گذاشت

.هوران روی اون نشست

.درمونده بود. طاقت دیدن محمد نداشت

.سرشو پشت دستاش قایم کرد

.امیری به ارمین اشاره کرد

.وقت انجام دادن نقشه بود

.ارمین سرشو تکون داد. جلو رفت و روی زانوهایش نشست

.اترین با تعجب بهشون نگاه کرد. از اینکه اونو تو جریان نمی داشتن متفر بود

..!مگه اون چیش از ارمین کمتر بود؟ تازه درجشم بیشتر بود

.اترین پوزخندی زد

.جواب سوال واضح بود

معلومه که امیری نمیاد دامادشو ول کنه به پسر خوندش بگه ! معلومه دامادش از پسر زنش برایش مهم تر بود. ارمین : ببین خانوم. ما ...میدونیم که چقدر براتون سخته. اگه اون نامزد شماست همکار و دوست ماست. اذیت شدنش مارو هم عذاب میده

.هوران سرشو بلند کرد

.به ارمین نگاه کرد

پس چرا بهش کمک نمی کنین؟ -

.. ارمین کلمات توی ذهنش مرتب کرد و گفت: ما دوس داریم ولی

ولی چی؟ -

!به کمک شما نیاز داریم -

اترین : چی؟

.ارمین توجهی نکرد

ببینید برای اینکه محمد از دست اون عوضیا راحت شه و ما هم بتونیم اونارو گیر بندازیم شما باید به کمک کنین. هوران کمی فکر - کرد

.دوباره به مانتیور نگاه کرد

.اون عوضیا هنوزم داشتن ... چشماشو بست

من باید چی کار کنم؟ -

ارمین به امیری نگاه کرد

روی لبای امیری لبخند پیروزمندانانه ای نقش بسته بود

باورم همیشه که می خواین از اون استفاده کنین.. منظورم اینه که اون حتی بلد نیست اسلحه رو با چه سه ای می نویسن اون وقت -
چطوری می خواد ازش استفاده کنه؟

.. ارمین گفت : قرار نیست استفاده کنه .. قراره وقتی لازم

... لازم؟ تو می فهمی داری چی میگی؟ به محض اینکه وارد اون محل شه با اسله تیر بارونش می کنن! هم اونو و هم -

!نوذری کافیه -

صدای داد امیری بود که میومد

.هوران و افسر زن به سمت اونا برگشتن

.افسر زن داشت هوران برای نقشه آماده می کرد

این چیزیه که برات توضیح دادیم و اونم قبول کرده .. پس تو لازم نیست تو کارمون دخالت کنی! آگه نمی تونی کار تو انجام بدی -
!می تونی بری! می تونی مثل یه ادم ترسو بری و نگاه کنی یا بهش کمک کنی

!امیری می دونست داره چی می گه

.می دونست که روی نقطه ی حساسش دست گذاشته بود

.می دونست که اترین از اینکه اونو ترسو صدا کنن متنفر بود

.اترین با چشمانی که از شدت عصبانیت قرمز شده بود به امیری زل زد

!می خواست همین جا گردنشو بشکونه

.اسلحشو با اخرین گلوله هاش پر کرد و داخل قلافس گذاشت

امیری : خوبه! ..سروان امیری؟

!بله قربان -

- دختره امدست؟

! بله قربان -

- سروان نوذری (ارمین)؟ همه چی امدست؟

- بله قربان -

- حرکت میکنیم -

- سیامک؟ -

- بله اقا! همه چی برای ورود مهمونمون حاضره؟ -

- بله اقا -

- خوبه -

.امیر چرخی زد و پشت سر برادرش ایستاد

سرشو نزدیک کرد و دم گوشش گفت : آماده ی مهمونی هستی داداشی؟

.محمد چشمان باد کردشو به زور باز کرد

.دوست داشت همین الان از این دنیا میرفت.. نمی خواست از بین رفتن عزیز ترین کسشو جلوی چشماش ببینه

!تو..یه..پس..ت..فطرت..عو..ض..ی -

.امیر بلند خندید

- تازه کجاشو دیدی -

.و بلند خندید

.نزدیک به سه ساعت بود که از زنگ دختره می گذشت الانا بود که باید پیداش می شد

- قربان؟ .. دختره اومد -

!خنده ی ترسناکی کرد و گفت : از اون چیزی که فکر می کردم بیشتر دوستت داره

.و به سمت در رفت

- همه چی مرتب ؟ -

-بله قربان! هم خودش اومده و هم فلش -

- !خوبه بیارینش اینجا -

-...بله قربان -

.با رفتن سیامک امیر هم از در فاصله گرفت

.چند دقیقه بعد صدای دختره اومد

.. ولم کنین .. من که بهتون -

و در باز شد

.هوران با دیدن محمد حرفشو خورد

.خودشو از دست اون غولا راحت کرد و به سمت محمد دوید

.ولی یک دفعه به چیزی برخورد کرد و افتاد

.به بالا نگاه کرد

..یه مرد جلوش بود

!یه مرد که شباهت زیادی به محمد داشت اونقدری که می تونست بگه دوقلو بودن

.با تعجب از جاش بلند شد

.بلافاصله دستای هوران از پشت گرفتن

.. چی از مون می خواین من که بهت -

... می دونم می دونم ! تو که بهم فلش دادی پس چرا من طبق قولم ازادت نمی کنم؟ -

!یه نیشخندی زد و ادامه داد: وای که چقدر ساده ای

.صورتش جدی شد

!بزارینش روی صندلی -

.و دو مرد قوی هیکل هوران به زور نشوندنش روی صندلی که درست مقابل محمد قرار داشت

.و بلافاصله دستا و پاهاشو بستن

!خوب خوب خوب! ببین کیا اینجان! .. داداش کوچیکه خودم .. و زن داداشش -

.دهن هوران از تعجب باز موند

...همینطور تمام کسانی که شاهد و شنونده ی این لحظه بودن

اوع اوع! نکنه بهت نگفته؟ -

.صداشو زیر کرد : بهش نگفتی داداشی؟... اشکال نداره خودم می گم

دوباره صداشو به حالت اصلی برگردوند و دستشو دراز کرد و گفت : بی ادبی برادرمو ببخشین! من برادر بزرگتر محمد امیرم.. البته...فقط پنج دقیقه بزرگترم ولی خوب

!!هوران به دست مرد نگاه کرد. نکنه این دیوونه ای چیزی بود؟؟

!ای وای یادم نبود که نمی تونین دست بدین -

. دوباره نیشخند زد

محمد نفس نفس گفت : می خوای... چی.. کا..ر.. کنی؟

سوال خوبی بود داداشی!.. ترجیح می دم برای آخرین بار یکم بهتون وقت بدم که باهم خداحافظی کنین! .. بعدش نمایشو شروع می -
!کنم.. جووون! چه نمایشی بشه

. و هینطور که بلند بلند می خندید از اتاق بیرون رفت

... اترین ، تو می دونستی محمد داداش داره؟ -

- ایست فطرت -

- اترین نوبت تو -

. اترین به ارمین نگاه کرد

!ارمین زیر لب گفت : میتونی

:سی دقیقه قبل

امیری : همه گی آماده این .. داره وارد میشه .. اترین .. برو سر جات .. اترین ؟

!به دور برش نگاه کرد.. اترین نبود

عصبانی داد زد : ارمین این لندهور کجاست؟

...الان میارمش قربان -

!ارمین.. آگه نیومد خودت این کارو میکنی-

. ارمین سرشو تکون داد

.بدو از اون جا رفت بیرون

.از ون که خارج شد چپ و راستشو نگاه کرد

. اترین که به درخت لم داده بود دید. به سمتش دوید

.. اترین .. اترین پس چی شد پسر کجایی؟؟ -

. اترین بی خیال به زمین زل زده بود

.. نکنه نکنه که -

دستشو توی موهاش کشید

.. اترین تورو خدا بس کن .. بیا بریم -

اترین حرکتی نکرد

.. اترین خواهش می کنم.. مشکلی پیش نیاید -

ا نه .. نه ولم کنین -

صدای داد هوران بود

هردوشون به ون نگاه کردن

ببین اترین بهت قول میدم که اگه همین الان نیای تو ون ، به رهای دیگه از دست میره -

دستشو گذاشت روی شونه اترین

! هووم؟ بهش فکر کن -

و به سمت ون دوید

زمان حال

با صدای بسته شدن در هوران گوشاشو تیز کرد

هوران صدامو داری؟ -

! همونطور که به محمد نگاه می کرد گفت : اره خیلی وقته

میدونست که دارن صداشونو می شنون برا ی همین نباید کسی از شنودی که توی گوشش بود بو می برد

محمد صورتشو جمع کرد

خوبی محمد؟ -

هوری .. شرمنده -

! هیسسس! نمی خواد چیزی بگی! .. تقصیر تو نبوده -

.. هوری.. چرا.. چرا اگه من -

..!ارمین : خدای من داره چه غلطی می کنه! نباید به دختره بگه

..محمد : من آگه .. آگه

در باز شد

!امیر :خوب دیگه امیدوارم حرفاتونو زده باشین چون وقت نمایشه

محمد ترسون به امیر نگاه کرد

..نه..امیر ..این کارو -

همینطور که داشت حرف میزد دوتا قل چماغ اومدن و محمد و به میله ی پشت سرش بستن

هورا ن گیج شده بود

نمی دونست باید چی کار کنه

!!بهش گفته بودن منتظر باشه تا بهش علامت بدن ولی کی؟ .. کی قرار بود این علامت داده شه؟.. پس چرا کسی کاری نمی کنه؟؟

یهو صدلی هوران کشیده شد. داشتن اونو می بردن جلو تر

صدای امیر از پشت سرش شنید

...خوب داداشی... همونطور که بهت قول داده بودم.. می خوام بهش عمل کنم.. می دونی که کدومو می گم.. دیگه وقتشه -

...و قهقهه ای بلند زد

اترین هنوزم به درخت تکیه داده بود و داشت فکر می کرد که ایا می تونه به اون دختر کمک کنه؟.. یا اینکه اونم باید مثل رها از دست بده.. که یهو صدای جیغ وحشتناکی از ون شنید

..سرشو بلند کرد و بیشتر گوش داد

. صدای دختره بود که مدام جیغ میزد..به کمک نیاز داشت

.. باید ..باید هرچه سریع تر تصمیمشو میگرفت. .. دو دل بود.. نمی دونست باید چی کار کنه

... نهه!..تورو خدا ولم کن -

.. اون به کمک نیاز داشت .. باید یه کاری می کرد .. آگه ..آگه نتونه چی ؟ آگه

..!ارمین - اترین

به ون نگاه کرد

!بلند فریاد زد : رها

..و به سمت ون دوید

...محمد : ولش کن لعنتی

... هوران : نه! تورو خدا ولم کن .. لعنتی

.امیر قهقهه ای زد

...هوران : دست کثیفتو ازم بکش

!تازه اولشه عزیزم -

!ولم کن ... تورو خدا ... کمک -

.در باز شد

!امیر داد زد : مگه نگفتم کسی مزاحم نشه

..قربان اخه یه مشکلی هست -

!چیسه-

میشه تشریف بیارین؟ -

..!لعنتی!... هنوز کارم باهاتون تموم نشده -

.و از اتاق بیرون رفت

.هوران یه نفس راحت کشید

ادرنالین خورش بالا رفته بود. نمی دونست باید چی کار کنه؟ .. اگه یه وقت مشکلی پیش بیاد .. فکر نکرده بودن که همچین اتفاقی ...میوفته

دست و پاش می لرزید.. حقم داشت .. اگه اونروز میومدم مطمئنا امیر بهش تجاوز می کرد اونوقت دیگه ... باید از اترین ممنون ..باشه.. اترین

هوران.. خوبی؟ -

..به چشمای نگران محمد نگاه کرد

..محمد الان بهتر از هرکسی میدونست که هوران در چه وضعیه

.. اون این صحنه رو قبلا دیده بود

..اما به جای هوران خواهرش رو جلوی چشماتش تیکه تیکه کردن .. و هر دوبارم مسببش امیر بود.. امیر

!لعنتی!.. می کشمت .. امیر -

.محمد اروم باش ! نمی تونم بشنوم -

.جمله ی اخر هوران اروم گفت

ارمین - هوران؟ .. هنوز اونجایی؟؟

!هوران- ارمین گوشم با تو

.اروم گفت

محمد- ارمین؟

!هوران-هیسس

.و با چشماش به میکروفون روی دیوار اشاره کرد

!محمد بهش نگاه کرد. فکر نمی کرد که نقشه ای هست

.امید کمی دورنش شکل گرفت

...هوران یه مشکلی هست -

- چی؟ -

...برای اینکه بتونیم راهنمائیت کنیم باید اتر -

- ارمین گوشو بده من -

.ارمین با تعجب برگشت

.لبخند زد

.از اینکه بالاخره اترین تصمیمشو گرفته بود خوشحال بود.از جاش بلند شد

.اترین سریع جاشو گرفت

هوران؟ ..صدامو میشنوی؟ -

.هوران -اوهوم خوبم

...خوب گوشاتو باز کن -

.در با صدای محکمی باز شد

! دختره یه*ر*ز*ه -

.به سمت هوران رفت و موهاشو کشید

چطور جرئت کردی با من بازی کنی؟ .. هان؟ -

... !اترین- هوران خوب گوش کن ببین چی میگم... ارمشتو حفظ کن و هرچی من میگم تکرار کن

هوران- چی شد؟ نکنه بهت برخورد زرنگ؟ .. فکر کردی فقط خودت بلدی گول بزنی؟.. هان؟

امیر سیلی محکمی به هوران زد

!اترین : اوخ

!هوران : اوخ

... !اترین- نه اینو که نگو

امیر به سمت محمد رفت و اسلحرو روی شقیقش گذاشت

.. یا همین الان فلش بهم میدی یا اینکه -

!اترین- می کشیش؟! ... خوب اشکال نداره بکشش

چی؟ اینا چی بود که اترین داشت می گفت! نه نباید محمد کشته می شد.. چطوری هوران اینو باید می گفت؟؟

!اترین-هوران بگو

. هوران مکث کرد

!اترین- با توام

!هوران - هرکاری دوست داری بکن

امیر با تعجب به هوران نگاه کرد

!فکر کردم دوسش داری -

!اترین - هر کسی یه تاریخ انقضایی داره

!لعنتی

!اترین- محکم بگو

!هوران- هر کسی یه تاریخ انقضایی داره

!اترین : خوبه

امیر- پس یعنی نمی خوای بدیش؟

!هوران- نه

..!امیر- باشه .. اشکالی نداره!...سیاوش! رامین

در اتاق باز شد

بله اقا؟ -

محمد ببرین بالا ، دختررم ببرین پایین-

ارمین : بالا؟ .. پایین؟ منظورش چیه؟

!اترین- اهه! ارمین به دقیقه فک نزن ببینم چی ور می زنه

.. !امیر- ... د یالا.. به جنبین

. دستای محمد و هوران باز کردن

. از بازوهاشون گرفتتشون و به بیرون از اتاق بردن

. وقتی به یه راهرو رسیدن هوران از یه طرف بردن و محمد و از طرف دیگه

- !نه .. کجا منو می برین عوضیا! .. هوران -

!هوران که داشت تا الان تقلا می کرد خواست که محمد صدا بزنه که یهو اترین گفت : نه هوران! .. کاری نکن

. صداهش تو گلوش خفه شد

. فقط با چشمش محمد دنبال کرد

. اونقدر نگاهش کرد که پشت دیوارا محو شد

. سرشو پایین گرفت. نمی خواست کسی اشکشو ببینه

. هنوزم داشتن اونو روی زمین می کشیدن

.. الان توی یه فضای باز بود. به اسمون نگاه کرد. به اونی که اون بالا بود. با نگاه بی قرارش ازش محمد خواست .. محمد

- !هوران -

. سرشو به سرعت به سمت صدا برگردوند

. مغزش قفل کرده بود .. این.. این امکان نداشت .. اونا فکر همه چی رو کرده بودن

- !آبجی هوران -

.. ارمین موضوع چیه چرا تصویری نداریم؟ -

.. نمی دونم فکر کنم -

- ! هیس .. هیس -

. گوشه از گوشش در آورد و روی بلند گو گذاشت تا صدا رو همه بشنون

.. شماها چی فکر کردین؟ .. فکر کردین با چند تا دوربین کنترل کردن و گول زدن من خیلی زرنگین؟ -

- !وای -

. ارمین کف دستشو به پیشونیش زد

. شماها فکر کردین که من نمی فهمم؟! .. ولی کور خوندین.. حالا همتون خوب گوش کنین .. یا فلش به من می دیدن یا اینکه -

صدای جیغ دختر بچه ای اومد

..!نه -

!هوران اونجا چه خبره؟؟ -

! هوران برای اینکه نفهم گفت : خواهرم ول کن!.. توروخدا کاریش نداشته باش عوضی

این تیکه های اخر زجه می زد

!امیری : لعنت به این ادم

شنیدین چی گفتم؟ -

اترین- هوران خوب گوش کن چی می گم... ما الان میام اونجا کاری نکن.. فقط سعی کن معطلش کنی. باشه؟ جوابی نشنید

!امیدوارم صدامو داشته باشی -

از جاش بلند شد. بیهو دستی مانع ادامه حرکتش شد

!تو هیچ جا نمیری -

امیری مانعش شده بود

..! اترین عصبانی شد و داد زد : داره اون دختره به خاطر ما میکشه

!امیریم داد زد : اگه اون فلش بهش بدی بچه های بیشتری میمیرن

.. چی؟!.. یعنی نمی خوای -

!نه تا وقتی که فلش دست ماست -

.. اما ما به اون قول -

!ما قول زنده بودن دادیم اما مشخص نکردیم کی -

... تو یه ادم -

.. نمی خواست بقیشو بگه ! نمی تونست ! عصبانی بود از دست همشون .. ارمین که ازش سو استفاده کرده بود و امیری هم که

!من میرم کمکش چه تو بخوای و چه نخوای -

امیری نعره زد : تو هیچ جا نمیری! .. اینجا من رئیسم.. سر جات میشینی و کارتو میکنی! فهمیدی؟

..اترین با عصبانیت بهش نگاه کرد

!نمی دونست بره یا نه

!ولی از به طرفیم تنهایی نمی تونست کاری بکنه

! امیر- نه ! مثل اینکه حالیتون نیست!..باشه خودتون خواستین .. سیا ؟ .. جفتشون ببر لب

هوران متعجب نگاه کرد و وقتی دید که خواهر عزیزشو و محمد بردن لب پشت بوم دستپاشه گم کرد و جیغ زد : نه! .. نه
!اینکارو نکن .. تو یه عوضی !..اشغال

.اترین سریع به سمت گوشه دوید

..هوران هوران ! اروم باش -

..!ولشون کن عوضی پست فطرت -

.. هوران اروم باش ! اینجوری بدتر میشه -

!اترین داد زد : هوران

.هوران دیگه حرفی نزد و فقط اشک می ریخت

!امیر- به نظرت کدومو اول بنذازم؟..خواهرتو یا نامزدتو؟..هوم منکه نظرم روی خواهرت

.هوران یواش زمزمه کرد : نه ..خواهش می کنم

ولی.. الان که فکر می کنم میبینم شاید چون کوچیکتر دلشون براش بسوزه و زودتر فلش بدن..نظر تو چیه؟ -

!هوران با نگاهی اشک الود و التماس امیز به امیر نگاه کرد. : لطفا

!چی؟ بلند تر بگو-

-لطفا-

-بلند تر -

!هوران زجه زد : لطفا!..لطفا

..خوب باشه حالا چون تویی واینم برادرم قبول میکنم -

.. هوران کمی امیدوار شد ولی تنها چند لحظه بعد فهمید که اشتباه کرده

.. اترین مظطرب چشماشو بست ... امیدوار بود اون چیزی که فکر می کنه نشه

-محمد -

...و صدای خنده ی وحشیانه ی امیر بود که فضای محوطه رو پر کرد

محمد از اون پایین داشت به امیر نگاه میکرد.. ایندفعه موفق نشده بود انتقامشو بگیره.. اما افسوس که دیگه هیچوقت نمیتونست.. دیگه نمیتونست از جاش بلند شه .. دیگه نمی تونست دستشو تکون بده و دیگه نمیتونست ..تپش قلبشو حس کنه ... با نگاهی حسربار برای ...آخرین بار به اسمون نگاه کرد و اشکی ریخت و چشماشو اروم بست

!محمد .. نه .. نه ... محمد -

هوراندستو پا میزد .. می خواست خودشو ازاد کنه .. ولی نمی تونست. پاشو به زمین میکوبید .. سرشو تکون میداد و اسمشو صدا ... میکرد.. اما فایده ای نداشت

!نه!نه! هوران هوران! اونجا چه خبره .. هوران -

گوشی پرت کرد

از جاش بلند شد دیگه براش هیچ چی مهم نبود ... اینکه تنهاست .. فقط میدونست باید بیره .. پس سراسیمه از ون خارج شد و به سمت حیاط رفت

چون توی جنگل قایم شده بودن راه زیادی نبود فقط باید با تمام توانش می یوید

وقتی رسید اروم پشت یکی از درختا قایم شد و به منظره نگاه کرد

دور تا دور پر از محافظ بود و هوران اون وسط. و بالا سرشم امیر و خواهر هوران که بدجوری ترسیده بود قرار داشتن. هوران داشت زجه میزد

امیر سرشو تکون داد و محافظاش دهن هوران بستن

!امیر : خوب نظرتون چیه؟ .. نمایش قشنگی بود نه؟! ولی حالا ادامهش

موهای دخترک رو چنگ زد و لب بوم نگهش داشت

دخترک مدام گریه می کرد و اشک می ریخت.. هوران تقلائی بیشتری کرد ولی چون دهنشو با پارچه بسته بودن نمی تونست جیغ .. بزنه فقط اشک می ریخت و زانوهایش روی خاک میکشید .. کمک می خواست

این موقعیت مناسبی بود .. اترین روی زانوش نشست و تفنگشو به سمت سر امیری نشونه گرفت .. این تفنگ امروز گرفته بود و نور .. قرمزیم نداشت برای همین از توی چشمیش نگاه کرد .. و وسط پیشونی امیر نشونه گرفت .. دستشو روی ماشه گذاشت

.. یک -

.. دخترک بیشتر جیغ زد

.. هوران بیشتر تقلا کرد

... دو -

هوران سرشو به نشونه ی منفی تکون می داد

!و ...سه -

اترین دستشو کمی روی ماشه فشرد و لی ناگهان دستی جلوی دهنشو گرفت و اونو به سمت خودش برگردوند. اترین که از این کار ..ارمین شوک و عصبانی بود بهش نگاه کرد

..ارمین دستشو به نشونه ی سکوت روی دهنش گذاشت و به روبه روش اشاره کرد

...اترین به اونور نگاه کرد

. نفس راحتی کشید

.دختره هنوز اونجا بود و امیرم کنارش مردی داشت دم گوش امیر صحبت می کرد

ارمین اروم گفت : اونو می بینی .. از بچه های خودمون کیروش ... فامیل کیا ایناست .. نفوذی .. امیری بهش دستور داده .. مقامش ...از امیر بالاتر .. داره باهش صحبت میکنه که به روز بهمون وقت بدن .. اون وقت که ما کارو شروع می کنیم

. اترین خشمگین به ارمین نگاه کرد

چیه چرا چب چب نگاه میکنی؟ -

.خوبه پدر زنت به تکونی به خودش داد! می داشت وقتی دختررم پرت کردن تصمیم می گرفت -

امیر : خوب خانوم خانوما نظرت چیه به روز بهت وقت بدم تا با دوستای پلیست صحبت کنی؟

.اترین و ارمین هردو به دقت داشتند نگاه میکردند

.اونای بالای یه تپه پر از درخت بودن که کسی نمی تونست اونارو ببینه ولی اونا به راحتی می تونستن

احتمال اینکه اونورا نگهبانی باشه کم بود... اون جنگل یه جنگل مسکونی بود یعنی ادمای زیادی از اونجا عبور میکردند برای همینم بهتر بود که کسی بویی از حضور امیر و دار دستش که به صورت موقت اونجا بودن نبره.. نمی خواست توجه کسی جلب بشه برای همینم نگهبانی توی جنگل نداشته بود

!هوران در جواب امیر محکم و با عصبانیت گفت : اونا دوستای من نیستن!.. دشمنای من

.و با چشمایی که از عصبانیت قرمز شده بود به امیر نگاه کرد

امیر تو نگاه اون یه چیزی دید که کمی ترسید.. یه حس انتقام .. انتقامی که به بدترین شکل ممکن قرار بود اتفاق بیوفته تو چشمای ..اون دختره موج زد

!همونطور که به چشماش نگاه میکرد اروم گفت : دختره ..رو ..ببرین

.سریع نوچه های امیر تکون خوردن

.هردونفرشونو بردن

.امیر مونده بود و رامین. دست راست امیر

رامین ؟ -

بله اقا؟ -

!فردا به محض اینکه فلش گرفتیم جفتشونو بکش -

!بله اقا -

....و امیر اون محل ترک کرد

خوب آقای دوماذ ! بفرمائید ببینم پدر زن گرامیتون چه برنامه ای دارن؟-

.همونطور که پشت درختا مخفی شده بودن گفت

!اول اینکه اون اسلحه ی غول مانندتو بزار کنار اینو بگیر

.یه اسلحه معمولی بهم داد

.ودوم اینکه اینک بگیر بزار تو گوشت تا خودش واست بگه..-

.و شنود روشن کرد و داد بهم . منم گذاشتمش تو گوشم

اترین صدامو داری؟..-

.گوشم با شماست -

!ارمین : چه مودب

.اترین بهش چپ چپ نگاه کرد

...نقشه اینه -

! پس ارمین هوامو داشته باش-

!برو داداش من هواتو چیه زمینتم دارم -

!از همین می ترسم-

.اترین از بلندترین درخت نزدیک اونجا بالا رفت

! با این نقشه هاتون -

بالا رفتن از اون درخت بلند کار سختی بود اما مجبور بود ! به قول اترین اینم یکی دیگه از نقشه های امیری بود

!اترین-خوبه خودتم میدونی

!پرستو (من!!)- به من چه! پدر خونده ی جنابعالی

!بله ولی تو ساختیش -

!فعلا حواستو جمع کن نیوفتی -

!والا به قران! گیری کردیم از دست تو

.. خوب داشتم میگفتم

وقتی به اون اندازه ی مشخص رسید ایستاد. تفنگشو بالا گرفت و میله ی روی پشت بوم نشونه گرفت و سپس شلیک کرد. کمان به سوی میله رفت و بغل نوکش (پشت یکی از سراسر! همونایی که شلیک میکنن بعد به په چیزی گیر میکنه) به بلند ترین میله ی نردبون فلزی روی پوش بوم گیر کرد.

تفنگ به یکی از شاخه ها گیر داد.

و اون شی اهرم مانند گرفت و پرید.

اترین به توسط اون شی از اون درخت به پشت بوم رسید.

پشت یکی از کولر ابی ها رفت تا خودشو قایم کنه.

اروم سرشو بیرون آورد و نگاه کرد.

سه تا بودن.

برای شروع بد نبود.

پاورچین پاورچین شروع به حرکت کرد.

چون پشت نگهبانا بهش بود نگهبانا نمی تونستن ببیننش. تنها کافی بود یکیشونو بزنه تا بقیشون متوجهش بشن.

اروم رفت پشت یارو و ایستاد.

سه نفر بودن یکیشون که نسبتا دور تر از بقیه بود راه می رفت و سرکشی می کرد که خوب اترین درست زمانو انتخاب کرد که یارو خیلی دورتر بود.

دومی نسبت به اولی نزدیک تر بود اما به سمت شرق قرار داشت و جلوی یکی از کولر ها بود و سومی که اترین پشتش بود درست در شمال قرار داشت.

اترین بیشتر از این وقت معطل نکرد و با بغل دستش ضربه ی محکمی رو به گردن مرد زد.

این فن باعث می شد که حالت بیهوشی به کسی ضربه بهش وارد میشه دست بده. برای همین مرد درجا افتاد. اول از همه مرد دوم و بعد سومین مرد توجهشون جلب شد. مرد دوم تفنگشو به سمت اترین گرفت.

اترین با په حرکت پشتک (ملق زدن) خودشو به کولر رسوند و پشتش مخفی شد.

لحظه ای بعد صدای تیر هایی که به کولر می خوردن فضای اطرافو پر کرد.

!برو سریع به رئیس بگو من دارمش ..

و چند لحظه بعد شلیک ها قطع شدن.

و صدایی که ناشی از خالی بودن اسلحه بود فضا رو پر کرد.

اترین بدون معطلی سریع بیرون پرید و به سوی مرد دوید.

خودشو پرت کرد روی یارو که باعث شد باهم به زمین بیوفتن. اترین بچه ی مرد گرفت و مشت محکمی رو به صورتش زد. مشت دوم توسط دست مرد مهار شد همینطور که مرد به مشت اترین فشار میاورد تا از اصابتش به صورتش جلوگیری کنه با اون دستش. مشت محکمی رو به صورت اترین زد و اون پرت کرد

اترین به پشت به زمین افتاد ایندفعه نوبت مرد بود که روی اترین بیوفته و صورت اترین هدف بگیر. اما اترین زرنگ تر بود و وقتی مرد روش افتاد با سرش ضربه ی محکمی به بینی طرف زد. که همین باعث شد بینی مرد شکنه

.مرد رو از روی خودش پس زد و با یه حرکت از روی زمین بلند شد

.مرد هم از زانوهایش کمک گرفت

...یه محض اینکه اترین قصد حمله به مرد رو کرد چیز محکمی به سرش اثابت کرد و لحظه ای بعد اترین روی زمین افتاد

ارمین؟ .. ارمین؟ صدامو داری؟ -

بله! سرهنگ گوشم با شماست -

نوذری جوابمو نمیده! توخبری داری ازش؟ .. می بینیش؟ -

انه قربان منم نمیبینمش -

یعنی چه!.. دلارام؟ دلارام -

بله پد.. سرهنگ -

به تمام واحدها آماده باش اعلام کن -

بله قربان -

.چشماتشو اروم باز کرد

.اتاق تاریک بود

.سردرد بدی داشت. مطمئنا مال ضربه ای بود که به سرش خورده بود

!!!خ! لعنتیا -

راتونو گم کردین جناب سرگرد؟ -

.صداش سرد و بی روح بود

.اترین جوابشو نداد

.. می دونست که الان نسبت به همشون سرد شده..اون اینو نمی خواست ..ولی

نکنه اومدی از نزدیک شاهد مرگ هستی باشی؟ -

.هوران درست رو به روش قرار داشت ولی اتاق اونقدر تاریک بود که تنها می تونست هاله ای محو ازش ببینه

با اینکه سرش بدجوری درد می کرد ولی محکم جواب داد : اومدم کمکت کنم

!خندید و گفت : چهار ساعت دیر اومدی جناب سرگرد

!ببین هوران .. تو الان حالت خوب نیست و اینم بخاطر انسولینی که باید می زدی و نزدی -

!اوو! از کی تا حالا نگران من شدی-

!نگران تو نیستم!... فقط نمی خوام موقع فرار یه جسد با خودم حمل کنم -

!من نمیزنم -

!دست تو نیست -

در باز شد و همزمان چراغام روشن شد

نگاه خسته ی اترین به صورت هوران افتاده

!!اگه اون کبودی زیر چشم و پارگی لبش و زخم روی پیشونیش و جای دست روی لپش در نظر نگیریم صورتش سالم بود

امیر به سمت اترین اومد

به به ببین کی پنجاست!..خوب جناب سرگرد دیدی همکاری نمی کنن خودت دست به کار شدی! نه ؟ -

!من همکاری ندارم -

..!یهو امیر عصبانی شد : د بسه اینقدر دروغ گفتین! کفر منو در اوردین

موهای اترین کشید

می گی فلش کجاست یا تورم بفرستم پیش همکاری؟ -

اترین چیزی نگفت و فقط به امیر نگاه کرد

امیر موهای اترین رها کرد و نفس عمیقی کشید

خوب خانوم کوچولو... تو چطوری؟ .. نظرتو چیه؟ به نظرت فردا دوستان جون خواهرتو نجات میدن یا اونم میکشن.. هووم -
...نظرت چیه؟

دستاشو دو هوران حلقه کرد و صورتشو به گردنش چسبوند

هوران به اترین نگاه کرد و پوزخندی زد

..یهو امیر ایستاد. دستشو روی گردن هوران گذاشت

سیامک ؟ -

سریع در اتاق باز شد

ایله اقا -

!این دختره یه مشکلی داره نبضش درست نمی زنه -

... اما اقا -

.اترین- انسولین

.امیر به سمت اترین برگشت

- چی؟ -

!انسولین، اون انسولین می خواد -

.امیر با تردید به اترین نگاه کرد

- سیامک -

ایله اقا -

.اترین- دارم .. توی کولم دارم

- سیامک -

. قربان کوله پیش بچ ه هاست -

.اترین- یه جعبه ی سورمه ای رنگ روش عکس دوتا مار که دارن به یه حالت قیف مانند پیچیدن هست

- سیامک -

ایله اقا -

.و سیامک از اونجا رفت

- باید دستامو باز کنی -

! چی؟! شوخیت گرفته -

.. انسولین باید جای مناسب تزریق بشه وگرنه ممکنه به فرد صدمه بزنه -

!نگران نباش چیزی نمیشه -

!اترین داد زد : اون تنها کسی که جای فلش میدونه

امیر کمی مکث کرد

چرا باید باور کنم؟-

!چون چاره ی دیگه ا نداری -

!در اتاق باز شد : قربان اوردمش

- دستاشو باز کن -

!!سیامک-چی؟

- !گفتم ..دستاشو باز کن -

- !بله قربان-

.و سیامک جعبه به دست به سمت اترین رفت و دستاشو باز کرد

.اترین پاهاشو باز کرد و از جاش بلند شد

.در اتاق به صدا در اومد

- !قربان تلفن دارین -

- !سیامک -

- !بله اقا -

!مواظبش باش تا من برگردم یکی دیگه رو هم می فرستم-

- !چشم اقا -

.و امیر از در بیرون رفت و پشت سرش یه مرد قوی هیکل دیگه وارد شد

.اترین جعبه رو از سیامک گرفت و یه انسولین ازش خارج کرد و به هوران تزر بیق کرد

.وقتی کارش تموم شد کمی معطل کرد

سیامک : پس چرا اینقدر معطلش میکنی؟

به محض اینکه سیامک پشت سر اترین قرار گرفت اترین سر سرنگ با یه حرکت داخل گردن سیامک فرو برد. و پشت سرش لگد محکمی به شکمش زد

.سیامک به عقب پرت شد و تعادلشو از دست داد برای همین از پشت افتاد و از درد به خودش پیچید

.بلافاصله اون یکی مرد به سمت اترین حمله بر شد و مشتیی به سمتش روانه کرد

اما اترین با دستش جلوی مشت مرد گرفت و بلافاصله با اون دست ازادش مشتیی به صورت مرد زد و بدون معطلی پای راستشو بلند کرد و محکم به گیج گاه مرد کوبید

.مرد تلو تلو خورد و افتاد

اترین که حالا نفس نفس می زد با دستش شنود که داخل اویز مکعب شکلش گذاشته بود در آورد و روشنش کرد. - قربان شنود روشن شد

امیری بلافاصله به سمت ارمین دوید.

ارمین- .. اترین صدامو داری؟

. ارمین خوب گوش کن من حالم خوبه و دارم میرم نجات دختره -

!امیری : مام میایم! تمام! .. به همه ی واحد ها ..امادگی کامل رو داشته باشین.. جنگ تازه شروع شده

.اترین به سمت هوران رفت ودست و پاشو باز کرد و صداش کرد

.وقتی دید جواب نمی ده به دستشو زیر زانو هاش گذاشت و اون یکی رو پشت کمرش و با په حرکت بلندش کرد

.در اتاق باز کرد و سریع بیرون دوید

...راهرو رو به سمت راست رفت احتمالاً دختره توی زیر زمین بود باید هرچه سریع تر خودشو به اون جا می رسوند

.در اتاق باز کرد و سریع بیرون دوید

راهرو رو به سمت راست رفت احتمالاً دختره توی زیر زمین بود باید هرچه سریع تر خودشو به اون جا می رسوند اما هوران جلوی دست و پاشو می گرفت بهتر بود هرچه سریع تر بیدار میشد

.اونو اروم به یکی از دیوارا تکیه داد .واسمشو صدا زد

!قربان به مشکلی هست-

چی شده فرهاد؟-

.. قربان دختره و سرگرده -

فرار کردند؟ -

.بله قربان! امیر نفسشو با حرص بیرون دادو سیلی محکمی به فرهاد زد -

خاک تو سر بی عرضتون کنن! سریع برو به رامین بگو کار دختر رو بسازه در ضمن به همه ی بچه ها بگو زنده شونو برام -
!بیارن!.. فرهاد .. زنده

!بله قربان-

!سهند بدو باید بریم پایین -

!بله قربان -

هوران؟ ..هوران؟ -

. اترین صدای پایی رو شنید از جاش بلند شد و یواشکی به اونور دوبار نگاه کرد

دو نفر داشتن به سمتشون میومدن

سریع سرشو دزدید و اسلحشو در آورد نفس عمیقی کشید و با یه حرکت از پشت دیوار بیرون اومد و به سمتشون شلیک کرد

!دوتا گلوله به یه نفر و یه گلوله توی مغز نفر اخر. به همین راحتی

ای .. من کجام؟ -

اترین به سمت هوران رفت

هیسس! یواش تر!..گوش کن هوران ما الان تو م وقع نیستیم که بخوای لوس بازی در بیاری باید هرچه سریع تر از اینجا بریم!.. -
!پس بهتره بلند شی

و دستشو دراز کرد

هوران به کمک اترین از جاش بلند شد

هنوز گیج بود که اترین دستشو کشید

ای کجا میرم؟ -

!بیا -

خیلی سریع می دوید و به هر دو راهی که می رسید سریع به دیوار تکیه می داد و دو طرفشو چک می کرد

اما هر دفعه خالی بود و همین بود که اترین به شک انداخت برای همین مسیرشو عوض کرد و به پشت ساختمون رفت

هوران بیچاره هم دنبالش می دوید

!حالا که قصد امیر فهمیده بود می دونست باید چی کار کنه

به یه راهروی نسبتا تاریک رسیدند به سمت دری که در وسط راهرو بود رفتند و اترین دستگیره رو گرفت و در باز کرد بلافاصله دو مردی که توش بودن به سمتش برگشتن و تا خواستن حرکتی بکنند اترین چند گلوله حرومشون کرد. هوران جیغ خفیفی کشید

اترین به سمتشون رفت و چند شلیک به دستگاه هایی که دوربینارو کنترل می کردن کرد

!دیگه حالا کسی نمی تونست ببینه کجان

بدون اینکه وقتشو معطل کنه دست هوران گرفت و اونو به دنبال خودش کشید. در حین اینکه راه می رفت شنود روشن کرد و گفت:
!وقت جشن گرفتن

..... و همین کلمه کافی بود تا صدای شلیک محوطه ی بیرون ساختمونو پر کنه

هوران : چه خبره؟

!جشن خیریه -

خیریه ؟ -

یک دفعه یه نره غول جلوشون سبز شد

- !بزد کله رو -

و با یه حرکت سریع اترین مغز یارو رو روی کف پاشید. تو این ده ساله دیگه براش عادت شده بود.

بازوی هوران کشید : راه بیوفت

- همیشه اینقدر خشن نباشی؟ -

- !نه همیشه! توقع داری نازشون کنم و بگم (اینجارو با صدای زیر گفت) همیشه مارو نکشین؟ .. نه همیشه -

- !حالا کجا میریم -

- !میریم نه میری -

- یعنی چی؟ -

- !تورو از اینجا خارج میکنم و خودم می رم دنبال خواهرت -

- !یعنی چی؟ .. منم میام -

راهرو رو به سمت چپ رفت

- !نمیشه -

- !گفتم میام -

اترین ایستاد

دیگه داشت از دست دختره خسته می شد

- ببین هوران.. اینجا من رئیسیم و من می گم کی چی کار کنه .. اگه میگم نمیای یعنی نمیای.. مفهومه؟ -

ولی هوران لج باز تر از این حرفا بود

- هرکی می خوای باشی باش.. وقتی میگم میام یعنی میام.. مفهومه؟ -

- !لج باز -

اترین وقتی برای بحث کردن با این دختر نداشت باید هرچه زودتر کارشو می کرد .. چشماشو بست و نفسشو با عصبانیت بیرون داد

- !باشه.. اینو بگیر -

و اسلحه ی اضافیشو به هوران داد

- چی کارش کنم؟ -

- !بده بغلی... راه بیوفت -

و از پله های روبه روش پایین رفت

.هنوزم صدای شلیک میومد

!به محض اینکه پایین رسید صدایی گفت : بالاخره اومدی جناب سرگرد

.اترین اسلحرو به سمت امیر گرفت

- دختره کجاست؟ -

این سوالیه که من باید بپرسم!..هوران کجاست؟ -

.اترین به پشت سرش نگاه کرد

!!اثری از هوران نبود.. یعنی کجا رفته بود..فقط امیدوار بود که دسته گلی اب نده

- پرسیدم دختره کجاست؟ -

.و نگاهی به اتاق کرد

.یه زیر زمین تاریک که فقط امیر و یه مرد متوسط قد با یه گول توش قرار داشتن

- مثل اینکه خیلی دوست داری دختره رو ببینی! ..رامین -

-!به روی چشم-

.و لبخند موزیانه ای زد

برگشت و حرکت کرد. و یه شیشه ی بزرگ مات رو که روی چند تا چرخ بود حرکت داد و اترین از اون چیزی که دید به شدت ناراحت شد

این یکی از معدود تصاویری بود که اصلا دوست نداشت ببینه.. اویزون بودن یه دختر بچه.. در واقع دیدن دار زدن ادما .. اونم دختر بچه ای که.. پلیس بودن گاهی وقتا زجر اور میشه

-!لعنتی پست فطرت چه طور تونستی؟!..اون یه دختر بچه بود -

..!میدونی سرگرد توکار ما بچه و جوون نداره..هرکسی که با ما بازی کنه مجازات میشه -

!و خنده ی وحشیانه ای کرد

-!لعنتی پست فطرت! تو باید بمیری! خودم می فرستم به درک -

.و تفنگشو گرفت به سمت امیر

-!بهتره اینکارو نکنی -

.و دوتا مرد اسلحشونو در آوردن

- ..برام مهم نیست -

-!شاید تو نه ولی برای خانوادت مهمه .. به خصوص برای رها خانوم..یادت نرفته که چه قولی بهش دادی -

-!عوضی

..!اسلحتو بنداز سرگرد -

-!نه

.و دستشو روی ماشه فشارداد

!اما هیچ گلوله ای شلیک نشد..اسلحه خالی بود

! امیر خندید و گفت : یادت نره اسلحرو چک کنی سر گرد..! رامین .. یه دونه توی مغزش

-!اطاعت قربان-

!و رامین اسلحرو به سمت پیشونی اترین گرفت : بدوورد

...و لظهای بعد صدای شلیک گلوله فضا رو پر کرد

.یه شلیک دیگه و چند لحظه بعد رامین و اون یکی مرد هردو روی زمین افتاده بودند

.امیر سریع برگشت

.پوزخندی زد

-! فکر کردم.. و بنگ -

.یه گلوله به ران امیر شلیک شد

.ناله ای کرد و روی زمین افتاد

..ببین ه -

-!اسممو صدا نکن عوضی -

!باشه ولی آگه منو بکشی تو هم با من میمیری -

.و ریموتی رو از جیبش خارج کرد

!برام مهم نیست -

!!!! جدی. پس جفتون برین به درک -

.و امیر دکمه رو فشار داد

.هوران هم بلافاصله گلوله ی دیگه رو به مغز امیر شلیک کرد

... !انتقام

.اترین که تا الان داشت با تعجب به این صحنه نگاه میکرد، سریع به سمت امیر دوید و ریموت از دستش بیرون کشید

.تایمر داشت

.فقط پنج دقیقه فرصت داشتن از اونجا برن بیرون

.اترین سریع به سمت هوران دوید

!باید از اینجا بریم -

. و دست هوران گرفت و کشید

!...نه ! هستی -

!هوران بیا وقت نداریم -

!هستی -

.اترین با تمام قدرتش می دوید و هوران با خودش می کشید

!راه خروج نمی دونست فقط باید از اونجا بیرون می دوید

همونطور که می دوید شنود روشن کرد و از طریق میکروفون توی شنود گفت : از عقاب سیاه به تمامی واحد ها .. از عقاب سیاه به تمامی واحد ... همگی ظرف سه دقیقه این منطقه رو خالی میکنید.. و به دورترین جای ممکن میرید

عقاب سیاه جریان چیه؟ -

!تا پنج دقیقه دیگه اینجا منفجر میشه -

!!چی؟ -

!تمام -

!خودتو برسون! ما منتظر تیم -

!اگه تا دو دقیقه دیگه نیومدم برین -

!مفهومه -

.و سرعتشو بیشتر کرد

... به ساعتش نگاه کرد تنها دو دقیقه دیگه مونده بود..به اطرافش نگاه کرد فقط پنجره بود و پنجره

!چرا به فکر خودش نرسیده بود پنجره

.ایستاد

!هوران تفنگ -

.هوران تفنگ به اترین داد

.و اترین چند گلوله به یکی از پنجره ها که نسبتا بزرگ بودن شلیک کرد

. شیشه خورد شد و ریخت و به سمت پنجره رفت

!ارتفاعش متوسط بود ولی پریدن خطرناک بود

!ولی برای اترین خطر معنا نداشت مثل این بود که از طبقه اول بپری پایین

!دورخیز کرد و گفت : بعد از اینکه من رفتم تو هم از پنجره اویزون شو من میگیرمت

.و بدون هیچ حرفه دیگه دوید و خودشو از پنجره بیرون انداخت

وقتی به زمین نزدیک شد خودشو آماده کرد و یه مَلَق زد. بارها و بارها اینکارو کرده بود. بعد از جاش بلند شد و زیر پنجره رفت

!هوران بیا -

صدای ماشین اومد

برگشت و ماشین پلیسی رو دید

!ارمین- اترین بجنب

برگشت و دوباره به بالا نگاه کرد

هوران از پنجره اویزون دید

!د بپر دیگه -

!هوران مضطرب بود .. نمی دونست باید چی کار کنه

!با توام! بدو -

...نفس عمیقی کشید و دستاشو رها لحظه ای بد بین زمین و هوا معلق بود

اترین خیلی ماهرانه اون رو گرفت

هوران رو روی زمین گذاشت و با گفتن عجله کن به سمت ماشین دوید

ارمینم که دید وقت داره می ره با ماشین به سمت اونا رفت و جلوشون ماشینو نگاه داشت

اترین هوران سوار ماشین کرد و خودشم جلو نشست

!!!!ماشین بلافاصله حرکت کرد و لحظه ای بعد بمب

هوران از شیشه ی عقب نگاه کرد

..تیکه هایی از خونه که به اطراف پخش میشدن... و صدای انفجار های نهیبی که یکی بعد از دیگری به گوش می رسید

... !ارمین : اوه اوه اوه! چه خبره! .. با اینکه زنده ی امیر بیشتر به دردمون می خورد ولی خوب اینجوری دلم خنک شد

!امیر قبل از انفجار مرد -

!هه! جدی ایول داداش -

..!من نکشتمش-

پس کی اینکارو کرد؟ -

و اترین با سرش به هوران اشاره کرد

ارمین با تعجب از تو ایینه به هوران نگاه کردو به لحظه چیزی یادش اومد

آئی دختره...؟؟ -

!هوران : دارش زدن

اینو با عصبانیت خاصی گفت . و اروم سرشو به شیشه تکیه داد

صدای اژیر امبولانس و آتش نشانی سکوت تلخ عصر شنبرو شکونده بود

هوران توی امبولانس نشسته بود و پرستار داشت معاینش می کرد

اترین از دور داشت به این صحنه نگاه می کرد

ارمین؟ -

هووم؟ -

!برام عجیبه که این دختره چجوری تیراندازی بلده -

مگه سوابقشو نخوندی؟ -

هان؟ -

ارمین گوشیشو توی جیبش گذاشت و روبه روی اترین ایستاد.

مگه نمی دونستی این دختره پلیس بوده؟ -

نَ مَ نَ؟ -

این دختره ظاهرا توی دانشکده پلیس بوده. بعد از اینکه کارش اونجا تموم میشه می خواد بره سر کار که می بینه ای دل غافل! می -
زنه و باباهه معتاد از اب در میاد.. توی قوانین پلیس اگه نزدیکترین فامیل ادم معتاد و خلافکار و از اینجور چیزا باشه نمی تونه توی
پلیس کار کنه برای همین بی کار میمونه.. بعد از فوت باباهه همون خواهره براش میمونه ..اون زمانم نمی تونسته بره سرکار چون
.. خونه ای که توش بوده اگه می فهمیدن که پلیس، خواهر رو

نمی خواد بقیشو بگی! می تونم حدس بزنم -

صاف و ایستاد و به سمت امیری رفت

امیری داشت با مامور آتش نشانی صحبت می کرد برای همین اترین باید منتظرش می موند

وقتی صحبتش تموم شد اترین گفت : خوب اینم از این ، حالا تکلیف چیه؟

امیری به سمتش برگشت

چه تکلیفی؟ -

خیلی خونسرد جوابشو داد

با دختره چی کار کنیم؟ -

امیری نگاهی به دختره کرد

حالش چطوره؟ -

! اترین پوزخندی زد. چه سوال مسخره ای

.. داغون ..افتضاح -

امیری شروع به حرکت به سمت ماشینش کرد اترین پشتش راه افتاد

وخ... -

!فعلا پیش خودت نگاهش میداری -

ترین ایستاد

!!چی؟ -

بیه مدتی پیش می مونه بعدا تکلیفش معلوم میشه -

امیری سوار ماشینش شد. شیشه رو داد پایین

اترین- اخه چرا؟

پیش تو امن تره!... در ضمن شب فراموش نشه -

و بدون اینکه به اترین فرصت اعتراضی بده گازشو گرفت و رفت

اترین با عصبانیت تمام به سنگ جلوی پاش ضربه ای زد

العنتی -

ارمین- اتی خوبی؟

خوب؟!..خوب! هووووف -

بیه نفس عمیق کشید..حوصله ی جر و بحث نداشت به اندازه ی کافی امروز براش گند بود

امیری گفته باید دختر رو ببرم خونم -

چرا؟ -

مرض داره!..بیمار روانی -

اترین از روی عصبانیت داشت تند تند قدم برمیداشت.. ارمین برای اینکه بهش برسه مجبور بود سریع تر قدم برداره

می خوای برسونیمت؟ -

مگه چاره دیگه ای دارم؟؟ -

..!بذار این جا رو ردیف کنم -

و اترین با عصبانیت به سمت ماشین ارمین رفت و در جلو باز کرد و نشست

نفسشو با عصبانیت بیرون داد

چند دقیقه بعد در عقب باز شد

ایواش .. اروم .. افرین -

صدای زنونه ای بود.. اترین از آینه به عقب نگاه کرد.. اول هوران نشست و بعدش دلارام

سلام داداشی -

اترین خیلی سرد جواب داد : سلام دلی

وبعدش نیم نگاهی به هوران کرد .. که چجوری داشت با ناراحتی به بیرون نگاه می کرد

و دقیقه ای بعد در راننده باز شد و ارمین سوار شد

!خوب .. بریم -

و ماشین روشن کرد و حرکت کردند

!..دوباره اترین به بیرون نگاه کرد. .. چه روز مزخرفی بود

اترین در ماشینو باز کرد و پیاده شد

!الان میگم طلا بیاد .. طلا!..طلا -

. بلافاصله طلا از ساختمون بیرون اومد

!سلام اقا..خسته نباشین-

. مرسی..به دلارام کمک کن دختره رو ببرن تو اتاقش -

!چشم اقا -

اترین

بدون هیچ وقفه ای به سمت اتاقم رفتم

!چه روز گندی بود! حداقل تا الان

پیرهنمو با یه حرکت در اوردم و پایین تخت پرت کردم. شلوارم در اوردم و شلوار راحتی سبز تیره مو پوشیدم. و خودمو پرت کردم
! روی تخت

!آخیش

دستمو گذاشتم زیر سرم و به سقف خیره شدم

صدای در اومد

بله؟ -

!داداشی من رفتم . خدافظ -

!فعلا-

چشم‌امو بستم . دوست نداشتم به وقایع امروز فکر کنم.. بدتر ناراحت‌م می‌کرد.. ترجیح دادم یکم ذهنم خلوت کنم.. کجا بهتر از بغل گرم !! او نرم خواب؟

. چشم‌امو اروم باز کردم

. اتاق تاریک بود. شب شده بود

. دستی به صورتم کشیدم و گوشیمو از روی میز برداشتم

با صدای خواب‌الود گفتم : بله؟

الو.. اترین؟ -

. صدای بلند موزیک می‌ومد

اترین کجایی؟ .. مگه قرار نبود بیای؟ -

!خ! لعنتی! پاک یادم رفته بود

!چرا دارم میام تو ترافیکم -

. منتظرم -

. اونقدر صدا ی موسیقی بلند بود که صدای خواب‌الود من قابل تشخیص نبود

. چهار زانو نشستم

. هنوز گیج خواب بودم

!یه نگاه به گوشیم کردم. ساعت هشت و نیم بود! باید هرچه سریع‌تر می رفتم و گرنه کلمو میکند

. از جام بلند شدم و به سمت حموم رفتم

. یه دوش یه ربعی گرفتم تا یکم حال بیام

. سریع اومدم بیرون و خودمو خشک کردم

. سر کمدم رفتم. و یه کت شلوار مشکی و یه پیرهن سفید با یه کراوات مشکی برداشتم

. ارنجای کت حالت وصله داشت قهوه ای بود

. لباسامو پوشیدم

. خوشبوترین عطرمو برداشتم به مچ دستام و پشت گوشام زدم

!دستی به صورتم زدم. اصلاح نمی خواست! خوب بود

در اتاق باز کردم و بیرون رفتم

اول رفتم پشت اتاق دختره و گوشم بردم نزدیک .. هیچ صدایی نمی اومد

در باز کردم و رفتم تو . کنار پنجره نشسته بود و داشت بیرونو نگاه می کرد

. به من توجهی نکرد

کنارش یه سینی بود که توش یه ظرف غذا و یه لیوان ابو یکم مخلفات بود و لی دست نخورده

حالش اصلا خوب نبود. در بستم و رفتم به سمت پایین

.. طلا؟ -

بله اقا؟ -

طلا از اشپزخونه بیرون اومد

من دارم میرم مهمونی ،شیم دیر میام .. حواست به این دختره باشه .. حالش چطوره؟ -

.. از وقتی اومده کنار پنجره نشسته و بیرونو نگاه می کنه .. لیم به غذاش نزده -

..باشه .. حواستون بهش باشه ،نمیخوام مشکلی پیش بیاد -

بله اقا-

مشکی بود هنوز توی i30 بدون هیچ حرف دیگه ای به سمت پارکینگ رفتم. با اینکه ماشین خودم نبود ولی اون یکی ماشین که یه پارکینگ بود. سوارش شدم و به سمت خونه مامان اینا رفتم

! اترین داداش بیا-

و لیوان شراب به سمتم گرفت

لیوانو ازش گرفتم و ارمین کنارم نشست

صدای موزیک رو اعصابم بود

.. حالم عوض میشه .. اسم تو که باشه

ارمین : فهمیده شیده چرا اون لباسو پوشیده؟

. به شیده نگاه کردم

. یه لباس مشکی جذب بالای زانو پوشیده بود یه روبان صورتیم دور کمرش داشت

بالاتنشم حالت قلب مانند بود

!لابد به خاطر من -

!فکر نمی کردم اینقدر باهوش باشی -

.همینطور که شرابشو مزه مزه می کرد گفت

!حالا حدس بزن کی گفته -

- !مامانم -

!آآآ! آترین! ..تو چقدر باهوش بودی و ما نفهمیدیم -

- !خودتو مسخره کن -

.وجرعه ای دیگه از شرابمو رفتم بالا

- شیرازه؟ -

- !اره داداش -

- دلارام کجاست؟ -

- چطور مگه؟ -

- !اخه اینجا تنهایی -

- !چمیدونم! داره با یکی می رقصه -

- !!یعنی برات مهم نیست؟ -

.نگاش کردم

. نگام کرد

!اومم . . خوب .. خوب نمی تونم دنبالش بدوم دیگه -

- حتی اگه با یه مرد دیگه برقصه؟ -

- !بزار خوش باشه -

- حتی اگه باهش دوست شه! .. یا بعدا بهت خیانت کنه؟؟ -

- !بهتر.. از دستش راحت میشم -

.یه نگاه به بالا سر ارمین کردم و پوزخند زدم

.. بله؟ بله؟ -

.ارمین از جاش پرید

.همینم باعث شد شراب بپر تو گوش

سرفه ای کرد و گفت : عزیزم .. تو اینجا چی کار .. میکنی؟

!عزیزم و زهرمار! خیلی بی وفایی ارمین -

.و با حالت قهر از اونجا رفت

!وای آگه به باباش .. دلارام -

.و شراب گذاشت روی میز و رفت

!همینطور که به لب خند کج روی لبم بود بقیه شرابمو رفتم بالا

. از جام بلند شدم و به ساعت نگاه کردم

.پازده بود.. خسته بودم.. به اندازه ی کافی روز خوببو نگذرونده بودم

.به سمت اتاق دلارام رفتم

.نمی خواستم شاهد دعوای اون دوتا باشم

هم دلارام دوست داشتم و هم ارمینو.. اینو می دونستم که ارمین و دلارام همو چقدر دوس دارن .. گاهی وقتم ارمین یه چیزی میگه و لی در اصل منظوری نداره

.داشتم از وسط پیست رقص رد می شدم که یهو یکی از جلو تو بغلم پرت شد

.شیده سرشو آورد بالا و به چشمم نگاه کرد

.خنده رو لباش بود

!ببخشید!.. دست خودم نبود -

!پوووف! دهنش چه بوی گند الکی میداد

!اینقدر بدم میاد که زن توی مشروب خوردن زیاده روی کنه

.اونو از خودم جداش کردم و با یه نگاه غضبناک از اون جا رفتم

.دم اتاق دلارام رسیدم

..خودم شنیدم که داشتی به آتی می گفتی -

!دلارام -

..صدای دادش بلند شد که همون لحظه در اتاق باز کردم و رفتم تو

.با ورود من جفتشون برگشتن این سمتی

...!ارمین : بفرما ! خودش اومد

. و اومد سمت من

داداش من تو جلو این خواهرت بگو که اون حرفایی که زدیم تمومش شوخی بود و فقط می خواستیم سربه سرش بزاریم! بگو دیگه -

یکم مکث کردم

اره داداش راست میگه؟ -

... ببین دلی ، تموم اون حرفایی که زدم همه و همش -

مکث کردم

.جفتشون به من نگاه می کردن

!همه و همش شوخی بوده -

!ارمین یه نفس راحت کشید

- !بفرما -

.دلارام اومد سمتم و یه تنه ای به ما زد و از بینمون رد شد

- !واقعا که -

!به ارمین گفتم : بقیش با تو

!ارمین نزدیک شد و گفت : خیلی گلی

!و صورتمو تو دستش گرفت و لپم ماچ کرد ودوباره گفت گفت : خیلی بیشعوری

.و رفت

. منم چند دقیقه بعد از اتاق خارج شدم و به سمت در خروجی رفتم

. خدا رو شکر هرکی سرگرم کاری بود وحواسش به من نبود

.فقط به ارمین گفتم که دارم میرم

!چون آگه به مامان و بقیه می گفتم محال بود اجازه بدن برم

. در باز کردم و وارد خونه شدم

. همه جا تاریک بود

. فقط چند تا چراغ کوچیک روشن بود

. اروم پله ها رو بالا رفتم

. با اینکه چند ساعت خوابیده بودم و لی بازم هنوز خسته بودم

. دستگیره رو گرفتم و رفتم تو اتاق

. اما قبل از اینکه لباسامو در بیارم، چشمم به در اتاقش افتاد

. اولش نخواستم برم ولی نمی دونم چرا کراواتمو شل کردم و در اتاق بدون در زدم باز کردم و رفتم تو

. به تخت خواب نگاه کردم

. خالی و دست نخورده

. به پنجره نگاه کردم

. حدسم درست بود

. کنار پنجره نشسته بود و داشت بیرونو نگاه می کرد

. شامشم کنارش دست نخورده باقی مونده بود

. به پوفی کردم و وارد اتاق شدم

. در پشت سرم اروم بستم

. به در تکیه دادم و نگاهش کردم

. از در جدا شدم و به سمتش رفتم

! هیچ تکونی نخورد. حتی به ذره

. روبه روش نشستم و به دیوار پشت سرم تکیه دادم. چون کوچیک بود نصفم فقط بهش تکیه داده بود. بقیه بیرون قرار داشت

. به بیرون نگاه کردم

دلنتنگ خواهرتی؟ -

. سرشو برگردوند و بهم نگاه کرد

... صورتش از اشک خیس بود

. دوباره سرشو برگردوند سمت پنجره

این حال تورو که میبینم .. یاد خودم میوفتم.. منم به روزی مثل تو بودم با این تفاوت که محمد و خواهرتو از دست دادی و من رها -
و پسرمو

یه نفس عمیقی کشیدم و ادامه دادم : نزدیک به ده دوازده سالی هست که توی پلیس کار میکنم ... تو این بین به یه سالی بود که با رها
... ازدواج کرده بودم. زندگی خوبی داشتیم.. بعد از یه سال رها حامله شد و پسرمو به من داد

اما زندگی با نامردیو بی رحمی اونارو ازم گرفت.. بسرم فقط یه سال داشت که از پشت بوم پریش کردن پایین .. جلوی چشم من و مادرش .. و رهارو هم با بی رحمی جلوی چشمم بهش تجاوز کردن و با یه گلوله توی سرش کشتن.. و اینا فقط به خاطر این بود که من پلیس بودم و داشتم گروهشون رو از بین می بردم.. اونا از خانواده ی من به عنوان گروگان و طعمه ای برای نابود کردن من استفاده کردن.. اون روزا منم مثل تو بودم.. حتی یادم شبا هم نمی خوابیدم.. ولی یه روز با خودم گفتم که با این کارا اونا بر نمی گردن که.. تنها راهی هم که پیدا کردم برای اینکه اونارو شاد کنم.. انتقام گرفتن از تک تک ادمایی که مسبب این کار بودن یا دستور ... شو داده بودن.. الان سه ساله که کارم همینه .. امیر عضو کوچیک این قصه بود

از جام بلند شدم و گفتم : اینا رو نگفتم که دلت به حال من بسوزه یا به من احساس ترحم داشته باشی .. من به ترحم هیچ کس نیازی ندارم.. اینارو گفتم که آگه خواستی می تونی توی انتقام گرفتن کمک کنی

و به سمت در اتاق رفتم

!خوب فکر کن -

و در باز کردم و وارد اتاق خودم شدم

بلافاصله لباسامو در آوردم و شلوار راحتیمو پوشیدم

روی تخت خوابیدم و دستمو زیر سرم گذاشتم

.. نمی دونم چرا اینارو به اون دختره گفتم

..شاید به خاطر این بوده که میدونم الان چه حسی داره

یه نفس عمیق کشیدم و چشمام اروم بستم

هنوز چند دقیقه نبود که خوابم برد

پشت میز کارم توی اتاقم نشسته بودم

امروز برای اولین بار پس از سالها مرخصی گرفته بودم

می خواستم یکم ذهنمو خلوت کنم

تقه ای به در خورد

!بیا تو -

. در باز شد

قربان ، خانوادتون اومدند -

سرمو بالا گرفتم.

ای کهی! .. چه مدتیته؟ -

تازه رسیدن . دارن میان بالا -

کیان؟ -

!مادرو عمو و همسرشون به همراه جناب سروان و زنشون و پدرتون -

!طلّا -

!بیخشید قربان جناب سرهنگ -

.خوب برین برای پذیرایی منم الان میام -

!بله اقا -

!دم در رفت و گفت : در ضمن شیده خانوم هستن

.. اخ! نه! .. ببینم منظورت از زن عمو و عمو که-

!بله قربان .. پدر و مادر شیده خانوم -

.همینو کم داشتیم.. خیله خوب تو برو ..منم الان میام -

! با اجازه -

.برو -

!اوووووف! از دست این زن

.حالا هم که رها مرده باز نمی خواد دست از سر من و زندگیم برداره ، وای خدا

.کتابی رو که جلوم بود بستم و از پشت میز بلند شدم

.قبل از اینکه از اتاق بیرون برم رفتم سمت در اتاقش و در باز کردم

.هنوزم پشت پنجره نشسته بود

!سرمو تکون دادم و تا خواستم برم گفت: میخوام

.برگشتم سمتش

.سرشو به سمتم برگردوند

.از جاش بلند شد اما موقع راه رفتن تلو تلو می خورد این یعنی حالش اصلا خوب نیست

.به سمتم اومد

زیر چشمش پف کرده بود و چشمش قرمز بود.

..می خوام انتقام بگیرم -

و چشماشو بست و تلوی خورد

. قبل از اینکه پخش زمین بشه گرفتمش

بلندش کردم و به سمت تخت خواب رفتم

پاهاشو روی زمین گذاشتم و کمرشو به بدنم تکیه دادم

پتو رو کنار کشیدم و توی تخت خوابوندمش

.....خوب خدارو شکر که بالاخره تصمیم گرفت و به سمت در خروجی رفتم و اتاقو ترک کردم

پله ها رو دوتا یکی رفتم پایین

طلا جلوی در بود

مهمونا هنوز نیومده بودن

!طلا بیا! ... سپیده تو به جای طلا برو سراغ مهمونا -

!بله اقا -

و پله هارو به سرعت رفتم بالا

طلا خوب گوش کن ببین چی میگم.. همین الان میری به دکتر زنگ می زنی میگی به سرعت خودشو می رسونه اینجا. خودتم با - یکی از بچه ها میرین بالای سرش وای می ایستین و علایم حیاتیشو چک میکنین.. در ضمن بهش بگو انسولینم بیاره .. نداریم.. و به چیز دیگه .. نمی خوام مهمونا چیزی بفهمن به خصوص مادر و شیده اینا .. مفهومی؟

!بله اقا -

..خیله خوب برو -

..اترین؟!..مادر کجایی؟ -

پله ها رو رفتم پایین

روبه روش و ایستادم

صورتشو جلو آورد

انتظار داشت که منم صورتمو جلو ببرم

در صورتی که من این کارو نکردم

یه چشم غره ای رفت و با لحن سردی گفت : بیا بریم

و راه افتاد منم دنبالش رفتم

!به محض اینکه به سالن رسیدیم گفت : خوب اینم از اترین

و با ورود من همه از جاشون بلند شدن

سلام کردند منم جوابشونو دادم

. همه می دونستن که من از تعارف بیزارم

برای همین کسی از من توقع حال و احوال و روبوسی نداشت

مادر : بفرمائید بشینید تورو خدا... طلا؟.. طلا؟ پس کجاست این دختر؟

!از اینکه بقیه به خدمتکارام دستور بدن متفرم! مخصوصا آگه اون شخص مادرم باشه

!خیلی جدی گفتم : مادر.. طلا کار داره .. نمی تونه بیاد

. مامانم یه نگاهی بهم کرد و خنده ی تلخی کرد

نشست و گفت : کی پذیرایی می کنه پس؟

سروش؟ -

سروش از سریع اومد ستم

!به نسترن خانوم بگو پذیرایی کنه طلا کار داره -

!بله اقا -

نسترن خانوم در واقع پیرترین خدمتکارم بود نه اینکه خیلی پیر باشه نسبت به بقیه سنش بالاتر بود

سروشم پسرش بود و یکی از بهترین خدمه ی اینجا بود

در واقع خرید خونه و برنامه ریزی دست اون بود

یه جورایی جانشین طلا بود

با اینکه بیست و پنج سالش بیشتر نبود ولی محصل رشته ی معماری بود و یه جورایی خیلی زرنگ و باهوش بود. تیپش خوب بود

در واقع از بچگی باهم بودیم البته من یه شیش سالی ازش بزرگتر بودم ولی اون زمان پدرش برای پدرم کار می کرد ما هم باهم بازی میکردیم

..گرچند مادرم همیشه مخالف این کار بود و نمیداشت ولی من اونو مثل یه برادر دوش داشتم

وقتی پدرم فوت کرد اونارو توی خونه خودم اوردم تا مادرم اذیتشون نکنه

!همینطور که تو فکر و خیالم به سر می بردم یهو عموم گفت : خوب عمو جان..چطوری؟ خبله وقته که ندیدمت

!یهو شیده گفت : وای! چرا بابا! دیشب توی مهمونی بود

!وای! حرف مهمونیو نزن لطفا! به خصوص تو

!!!! جدی؟ پس چرا ما ندیدمت؟ -

.یکم خسته بودم مجبور شدم زودتر برم -

!اهان! ..خسته نباشی پسرم -

.و به نگاهی به مامان کرد و سرشو به نشونه ی مثبت تکون داد

!خدا بخیر کنه! دیگه چه آشی برام پختن

ببین پسرم..خودت خوب میدونی که عموت اینا چقدر سرشون شلوغه و اینکه اینجا اومدن خیلی لطف کردن... ببین عزیزم چندسالی -
.. هست که از مرگ رها و

.وای نه! دوباره نه! توروخدا ولم کنین

.. دیگه تنهایی بسه برات .. هم تو و هم ..

- مامان -

.یک دفعه ساکت شد

-!کافیه -

.و از جام بلند شدم و عصبانی رفتم به سمت پله ها

.. آترین!..وایسا! اترین.. به خاک بابات قسم شیرمو -

.سرجام وایستادم

.الان دقیقا عین موادمفجره ای بودم که کبریت به ته طنابش رسیده باشه

. دستامو مشت کردم

.سرمو برگردوندم و از بغل به مامانم نگاه کردم

.الان دقیقا مامانم می دونست چه حسی دارم برای همین حرفشو خورد

!دندونام محکم به هم فشار دادم و گفتم : خاک بابام قسم نخور

.و مستقیم توی چشمش زل زدم

نمی دونم چند دقیقه بود که اینطوری مونده بودم تا اینکه کسی از بغل گوشم بهم گفت : داداشی؟

سرمو برنگردوندم.

-الان نه دلارام -

.وبالاخره چشمامو ازش گرفتم و به سمت پله ها رفتم

- کاوش؟ -

- بله اقا؟ -

!کسی مزاحم نشه!..هیچ کس -

.و به سمت اتاق هوران رفتم

.در باز کردم و رفتم داخل

.دکتر داشت با طلا صحبت می کرد

.یکی دیگه از خدمتکارام داشت سرنگی رو توی سرم هوران میزد

.دکتر با دیدن من برگشت سمت

.سلام جناب سرگرد -

!سلام.. حالش چگونه؟ -

به موقع خبر کردین.. نزدیک به بیست و چهارساعته که چیزی به بدنش نرسیده برای همینم قش کردم و به خاطر اضطراب زیادم -
قندش رفته بود بالا که الان حالش خوبه

.به هوران نگاه کردم

...اگه دیگه با من کاری ندارین -

. نه میتونین برین مرسی که اومدین.. طلا اقا رو راهنمایی کن -

!بله-

. و از اتاق رفتند بیرون

.رفتم نزدیک هوران

مهسا تویی؟ -

.مهسا به سمت برگشت

!بله اقا!..سلام -

.سلام!...حدس میزدم.. به هر حال می تونی بری.. مامانت بهت نیاز داره -

!با اجازه -

مهسا تنها کسی بود که به غیر من روش تزریق سرنگ خونده بود اونم به خاطر اینکه پزشکی می خوند. مهسام دختر کوچیک نسترن خانوم بود . کنکور سراسری قبول شده بود

.دختر باهوشی بود

.وقتی همه رفتند منم چند دقیقه بعد اونجا رو ترک کردم و به اتاق خودم رفتم

. سریع نیشترتم در اوردم و انداختم روی صندلی

.اصلا نمی تونستم با لباس بچرخم

..پرده رو کنار زدم و بیرونو نگاه کردم. خبری نبود. یعنی نرفتند؟

.رفتم سمت تلفن و یه دکمه رو زدم

.بعد از چند دقیقه صدای طلا پیچید

بله؟ -

الو طلا؟ ..اینا نرفتن؟ -

نه قربان.. فقط عمو وزنموتون رفتن -

یعنی شیده هنوز هست؟ -

.بله -

.باشه -

.و گوشیه گذاشتم

! اووووووف! از دست اینا

.دستمو کشیدم لایه موهام

.یک دفعه چشمم بهش افتاد

.رفتم سمتش و برش داشتم

.ورفتم روی تختم نشستم

.کوکش کردم و اهنگ مورد علاقمو با گیتار زدم

.اهنگ عشق تو نمی میرد از آقای عارف

همیشه این اهنگ بهم آرامش میداد. چشمم بستم و سعی کردم فقط روی اهنگ تمرکز کنم و ذهنم خالی کنم. وقتی تموم شد چشمم باز کردم.

گیتارو گذاشتم روی پایش و بلند شدم. یه کش و قوس به خودم دادم و رفتم سمت کتابخونه

!می گم دزدکی نگاه کردن کار خوبی نیستا -

.. ممم . من .. راستش -

برگشتم سمتش

.می شنوم -

.از چهارچوب در جدا شد و به سمتم اومد

.من کمکتو میخوام -

برای انتقام؟ -

.اوهوم -

.با دستم به تخت اشاره کردم و گفتم : بشین

.روی تخت نشست

.اون کتابی رو که می خواستم برداشتم و رفتم کنارش نشستم

. کتاب به سمتش گرفتم

این چیه؟-

.بازش کن -

.یا تردید کتاب ازم گرفت و بازش کرد

.. این.. این.. یه -

با کالیبر 25 × 7/62 یا 7/۶۲ مازور و مکانیزم ماشه شم توی یک مرحلست .طولش 116 سانتی متر و TT-33 TOKAREV تپانچه -
وزنش 910 گرم . ظرفیت خشابشم هشتا تیر. فکر کنم برای یه سروان کافی باشه ؟

.با بهت بهم نگاه میکرد

.پوزخندی زدم و از جام پاشدم

نظرت چیه؟ -

..من.. مم -

.میدونم-

... غافلگیر شدی! ولی هنوز تموم نشده

.همینجوری مات داشت نگام می کرد

.که یهو در باز شد

..اترین جون چرا -

.لبخند روی لبای شیده با دیدن هوران خشک شد

.هوران که غافلگیر شده بود با دستپاچگی از جاش بلند شد

- اس..سلام -

.شیده سرشو تکون داد

اترین معرفی نمی کنی؟ -

! می خواستم بگم نه

اگه میخواستم معرفی می کردم..یا مثلا مگه تو فضولی .. یا اینکه بگم دوس دخترمه که از شرش راحت شم ولی جلوی خودمو گرفتم
.و با خونسردی گفتم : قضیش مفصله ... حالا کارتو بگو

.شیده که معلوم بود بدجوری توی پوزش خورده چپ چپ به هوران نگاه کرد

..هوران سرشو پایین انداخت و گفت : من فعلا برم. بعدا می

- هوران بشین -

.هوران با تعجب بهم نگاه کرد

.منم خیلی مصمم تکرار کردم : گفتم بشین..کارم باهات تموم نشده.. شیده توام اگه کاری داری بگو و گرنه کار دارم

.. با اینکه چهرش نشون نمیداد ولی می تونستم عصبانیت تو چشمات ببینم

!ولی اونقدر پررو بود که بگه : هیچی عزیزم. گفتم بهت یه سری بزنم. اوووف

.از دست این دختر

.خیله خوب حالا میتونی بری -

.و با ناز اشوه ای تهوع اور رفت

دستمو لایه مو هام کشیدم وگفتم : خوب کجا بودیم؟

..هان؟ -

!!هان گفتم که ... ای بابا -

رفتم سمت تلفن

!عصبانی گفتم : بله

اقا اترین..بخشید مزاحم شدم. * نسترن خانوم شماییین . خواهش میکنم. بفرمائید -

پسرم همیشه به دقیقه بیای پایین؟ -

صدای جیغ و داد از پشت تلفن میومد

چی شده؟ -

به دقیقه بیای می فهمی -

باشه الان میام -

و تلفن گذاشتم

.. من به دقیقه میرم پایین -

و رفتم سمت در

... همیشه منم بیام؟ -

نگاش کردم

میرم تو اتاقم -

بیا -

واقعا؟ -

رفتم سمت تخت وتی شرتمو برداشتم وپوشیدم

دم در وایستاده بود

در باز کردم و پشت سر من حرکت کرد

همینطور که پایین میرفتیم صدای پارس سگ و جیغ بنفش شیده پیچیده بود

در باز کردم و وارد حیاط شدیم

سمت چپمون دیدمشون

شیده رفته بود پشت درخت و ارمینم با زور رکس نگه داشته بود

رفتم سمتشون

اینجا چه خبره؟ -

شیده با دیدن یهو به سمت دوید و عین کنه خودشو به من چسیوند

!اترین..نجاتم بده ..از دست این سگه -

مامانم یه طرف . سرهنگ و دلارام یه طرفداشتن سر و صدا میکردن

!یهو عصبانی شدم و داد زدم : ساکت

.همه ساکت شدن فقط رکس پارس میکرد

.دست شیده رو که دور گردنم حلقه بود باز کردم و رفتم سمتش

.خواستم بهش دست بزنم که دوباره بهم پارس کرد

- !رکس ! رکس! ..بشین -

.ولی گوش نمی کرد

.حالتش یه جوری بود که انگار منم غریبه بودم

.اگه ارمین نگهش نداشته بود گازم میگرفت

.یه پرش کرد که باعث شد قدمی به عقب برم

- !رکس .. با توام -

.رکس.. رکس..اروم باش پسر-

.اروم اروم بهش نزدیک شد

.هیسس! چیزی نیست. اروم باش -

.کم کم پارس رکس تبدیل به ناله ی خفیفی شد و به محض تماس دست هوران با سرش اروم شد

- .افرین پسر خوب -

.دست شیده رو که دوباره دورم حلقه بود باز کردم و رفتم پیش هوران و کنارش روی زمین نشستم

.رکس حالا روی زمین خوابیده بود و هوران داشت نازش میکرد

- پسرم ایشون کی باشند؟ -

.یه مامانم نگاه کردم

.دوباره سرمو برگردوندم و به هوران که داشت با رکس بازی می کرد نگاه کردم

- .همکارمن.. اومدن از شهرستان به من سر بزنی -

.هوران با تعجب بهم نگاه کرد

لبخندی زد و دوباره مشغول بازی با رکس شد.

!!! جدی! نگفته بودی پسر م -

. شما نپرسیده بودین. ... هوران ، رکس ببر تو اتاقش -

سرشو تکون داد و با رکس از اونجا رفت

..اترین -

!الان نه مامان!.. جناب سرهنگ ، ارمین می تونم باهاتون یه صحبتی داشته باشم؟ کار واجبیه -

. ارمین به امیری نگاه کرد

.جفتشون سرشونو تکون دادن

.چپ چپ نگاه مامان کردم

.خودش موضوع رو فهمید و دست شیده رو گرفت و با حالت قهر از اونجا رفتن

!خوب آتی،بگو ما گوشیم -

... راستش می خواستم ازتون خواهش کنم که -

.. چــــی؟ تو ازمون میخوای که -

!درست شنیدی! این تصمیم منه و ازتون می خوام که بهم کمک کنین -

!..اما اترین -

...ارمین اروم باش -

. امیری کمی نگام کرد و گفت : باشه

چشمم چهارتا شد. جدی؟

.باشه .. ما بهت کمک می کنیم.. -

واقعا؟ -

.البته... دوست دارم که بیشتر بهت نزدیک شم.. ما کمکت میکنیم -

..این جدی یه قصدی داره همیشه که بی دلیل از این کارا بکنه

امیری- کی بهش آموزش میده؟

اترین- آموزش؟

اره بدون آموزش که همیشه بیاد تو گروه من-

..راستش -

امیری- می خوام من بدم؟

نه دیگه واقعا دارم شک میکنم

.همونطوری که دلارام آموزش دادم -

.سرمو به نشونه ی مثبت تکون دادم

اترین - چند ماه؟

.حداقل شیش -

باشه قبوله. از کی شروع می کنی؟ -

.از فردا -

هوران

...اما اخه -

ببین هوران ، این تصمیم تو ، من همونطوری که بهت قول داده بودم به قولم عمل کردم.. گفتم کمکت میکنم که انتقام بگیری.. حالا -
..اگه با من هستی که هیچی وگرنه بهتره برگردی خونت

. اما -

...در ضمن اینو هم بدون که زمانی که آموزشت شروع بشه هیچ راه برگشتی نیست و این امر ممکنه خیلی چیزا رو تغییر بده -

.نگام کرد

.چشمامو بستم و نفس عمیقی کشیدم

.باشه من امادم -

.کف دستاشو بهم زد

.خوبه!.. پس اماده باش یه یه ساعت دیگه امیری میاد -

.و بلند شد و از اتاق رفت بیرون

. حتی اگر منو بکشن من این آموزشو می بینم

.اون عوضیا باید تاوانشو پس بدن

.از جام بلند شدم و به دستشویی رفتم

.روز سختی رو پیش رو داشتم

!نود و هشت .. نود و نه و ...تمام -

.آخرین حرکت شنامم زدم و از جام بلند شدم

.. ! دقیقا دو دقیقه -

.دستام بردم بالا و پریدم

!آر هه -

!خیله خوب حالا بریم سر مرحله ی اصلی .. آترین -

.امیری به آترین نگاه کرد و آترین سرشو به نشونه ی مثبت تکون داد

.حرکت کرد و جلو اومد

آماده این؟ -

.گاردمو گرفتم

!زیر لب گفتم : چه جورم

.و با دمیدن امیری به سوتش مبارزه شروع شد

.آترین به سمت حمله کرد و مشتت به صورتم رونه کرد

.با دست راستم مشتتو گرفتم و با اون یکی دستم سریع به شکمش خوبوندم

.دستتو ول کردم قدمی عقب رفت

.خشمگین نگام کرد

.به سمتش حمله کردم

.لگدی به سمت سرش فرستادم که با جفت دستاش به ساق پام زد و مانع برخوردش شد

بلافاصله مشتى به شكمم زد

دردم گرفت

اومد مشت بعدى رو به سرم بزنه كه با دست چپم گرفتمش و بلافاصله با دست راستم دوتا مشت اروم به دندش زدم

جورى كه آسيب نيينه

قرار نبود كه محكم به جاهای حساسى مثل دنده بزنيم

. ولى خوب قانونى نداشتيم منم چون نمى خواستم براش مشكلى پيش بيايد كمى اروم زدم

بلافاصله بعد از مشت دوم پريدم و با يه حركت پاى چرخشى زدم كه به سرش خورد و روى زمين افتاد

دستم روى زمين گذاشتم كه تعادلمو حفظ كنم

بلند شدم

!افرين هوران -

صدای جیغ دلارام بود

آترین خشمگین نگام کرد

با پشت دستش گوشه ی لبشو پاک کرد و بلند شد

مى خواست دوباره بهم حمله كنه كه دستامو به حالت تسليم بالا بردم

ابروشو بالا انداخت و با تعجب نگام كرد

قبوله همينجا ميگم كه بازى تو بردى.. من هيچ وقت نمى تونم ببرمت و اينو قبول دارم... پس بهتره اين بازى رو تموم كنيم -

لبخند کوچيكي زد و دستشو دراز كرد

باهاش دست دادم كه يهو دستمو گرفت و و با يه حركت اونو دور سرم چرخوند و منو از پشت به خودش چسبوند . دستم طورى قرار داد كه بازوم جلوى دهنم بود و مچم پشت گوشم

!توى گوشم گفت : خيلى زرنگى! سروان

!سرگرد انيت نكن من كه گفتم تسليم -

نميشه ! قبول نميكنم -

!بابا من غلط كردم ،خوبه؟ غلط كردن براى همين مواقع گذاشتن ديگه -

!بلندتر بگو -

..باشه -

و داد زدم

.همگی بشنون من غلط کردم که با لگد توی صورت آترین کوبوندم -

.حالا شد -

.و دستمو ول کرد

.خواستم برگردم یه دونه محکم بکوبونم به جاش که یهو امیری گفت : هوران ، آترین بیاین اینجا کارتون دارم

.و رفت روی صندلی روی تراس نشست

.منو آترین از پایین به امیری نگاه کردم و هردو به سمت پله ها رفتیم

.وقتی رسیدیم، دلی و ارمینم اونجا بودند

.کنارشون روی صندلی نشستیم

.امیری شروع کرد

.. خوب همتون خوب میدونین که هوران توی این شیش هفت ماهه خیلی پیشرفت کرده و پلیس خوبی شده برای همینم میخوام که -

خوب همتون خوب میدونین که هوران توی این شیش هفت ماهه خیلی پیشرفت کرده و پلیس خوبی شده برای همینم میخوام که -
!بهتون بگم در واقع بهت بگم که فکر می کنم برای ماموریت نیویورک آماده باشی سروان

یه دفعه جیغی کشیدم و گفتم : جدی؟

.اترین سرفه ای کرد

!صدامو صاف کردم و با لحن رسمی تری گفتم : بله، من آمادم

- !خوبه -

.از جاش بلند شد

.قردا همراهِ سرگرد بیاین . باید یه چیزایی رو براتون توضیح بدم -

.از جامون بلند شدیم

!پامو بهم کوبیدم و گفتم : بله قربان

.فعلا خدافظ -

.همه خدافظی کردند و ارمین برای بدرقه ی سرهنگ رفت

.به محض اینکه امیری رفت

.یه جیغی کشیدم و دو متر پریدم بالا

.بلافاصله بدون اینکه متوجه باشم و کمی فکر کنم پریدم بغل آترین و می خندیدم

.یهو فهمیدم چه غلطی کردم

با آترینم صمیمی بودم ولی اون خیلی اروم بود و زیاد شیطون نبود برای همینم با اون کمتر صمیمی بودم و لی دلی و آرمین تا دلتون
!بخواد

.دلارام: باید جشن بگیریم

!ارمین : عمرا

دلارام : چرا؟

..سه تایمون به آترین نگاه کردیم

چیه چرا اینجوری نگام میکنین؟-

..رفتم جلو و چشمای ابیمو به چشماش دوختم وگفتم : میشه لطفا؟

!خواست چیزی بگه که گفتم : میدونم بعد از مرگ خانوادت دیگه جشنی رو اینجا برپا نکردی..ولی لطفا

.دودل نگام کرد

.منم تیر آخر زدم

!با صدای بچه گونه ای گفتم :یه جشن کوشولوی کوشولو...لفطـا

.یکم نگام کرد

.نیمچه لبخندی زد و گفت : فقط زودتموش کنین

- !هورااااا -

ارمین : مگه تو نمیای؟

... نه. میدونی که نمیتونم -

- باشه باشه.. فهمیدم...دلی؟ -

-!جوووونم-

!من : واه واه واه! شوهر ندیده ی بدبخت

!ارمین با صدای زنونه ای با حالت بامزه ای گفت : بترکه چشم هرچی ترشیده ی حسوده

!!!!!!! داداش-

-!زهرمار-

-!خودتی-

-کوفت-

-خودتی-

بدبخت-

خودتی -

بیشعور -

خودتی -

گل -

..! خودتی -

ارمین خندید

پامو به زمین کوبیدم و صدای گریه در اوردم

بیشعور -

دلی و ارمین بهم می خندیدن یهو اترین گفت : |||| بسه دیگه خجالت نمیکشین؟ دو نفر به یه نفر! یکم احترام بزارین! لموجمع کردم و چشمامو بستم

!تو همون حال یه لبخند زدم که یعنی بسوزین

ارمین: بابا کجای کاری! احترامو که خودم شوهر دادم

همینطور که حرف میزد رفتم کنار اترین روی صندلی فلزی نشستم

!اترین : پس ببین چه عتیقه ای بوده که تو شوهرش دادی

!عتیقه نبوده یه پارچه جواهر بوده -

!اترین تقه ای به میز زد و گفت : ماشالله زبون داری قدر کمر بندت

!به آبجیم رفتم -

..!!!! ارمین -

!اترین : اینو باهات موافقم

.و یهو جفتشون خندیدن

!اه! اصلا حالا که اینجوری جشن بی جشن -

.خوب نیا منو ودلی جشن میگیریم -

!دلی نامردی نکرد و گفت : شرمندتم . اگه هوران نباشه منم نیستم

!ایول دلی-

!چاکرریم-

!ما بیشتر -

!خانومی-

!قربونت -

!اصلا هوری من میگم بیا دوتایی بریم بیرون صفا سیتی این دوتارم ولش -

!پایم -

.از جام بلند شدم

!ارمین : همینه دیگه نو که اومد به بازار کهنه میشه شوهرجان

.منو دلی باهم خندیدم و رفتیم حاضر شیم

.سقف ماشینو پایین دادم

.باد ملایمی توی اون هوای پاییزی بهمون می خورد

!می گم خیلی بلاییا هوری -

.توی ترافیک بزرگراه گیر کرده بودیم

- چجوری سوئیچو دو دره کردی؟ -

!خندیدم و گفتم : ما اینیم دیگه! پس فکر کردی چرا آترین رو بغلش کردم؟

.. با ذوق گفتم: من فکر کردم تو کنترلتو

!خندیدم و گفتم : پس هنوز منو نشناختی

!بابا ایول! بزن قدش -

.دستشو آورد بالا محکم کوبیدم بهش

!من : اه اینا چرا حرکت نمی کنن

!میگم هوری، آگه اترین بفهمه که می فهمه میدونی داغ میکنه -

!اون که رو شاخشه -

..پس -

!بابا دلی بیخیل! فعلا الانو حال کن -

.یهو لاین بغل حرکت کرد

بعد به پرابدی که صدای ضیاطش بلند بود اومدن کنارمون

من که بهشون نگام نکردن

!از اسمون داره میاد به دسته هوری .. همشون کاکل دختر گوگولی مگولی -

و دوتاشون باهم خندیدن

. محلشون نداشتیم

یکم رفتیم جلو. اونام اومدن

!عزیزم به سلامتی -

نگاش کردم

دستش بطری شراب بود

به دلارام نگاه کردم و نیشخندی زد

اونم سرشو تکون داد

به محض اینکه ماشینای جلومون حرکت کردن ، با به حرکت سریع پیچیدم جلوشون

به بوقی برامون زد

!هوووی! چی کار میکنی -

!زیر لبم گفتم : الان بهت نشون میدم

اسلحمو از داشبورد برداشتم

دلارام : من به مرکز می گم بعد میام

بجنب -

از ماشین پیاده شدم

راننده همینجور منو مات نگاه میکرد

آهای خوشگله بازیت گرفته؟یا می خوای بیای تو ماشین ما؟ -

جلوی پنجرش وایستادم و اسلحرو به صورتش گرفتم

چشمش از تعجب گرد شد

!پیاده شو -

.. م..من -

یه شلیک هوایی کردم.

یه قدم عقب رفتم و گفتم : گفتم پیاده شو

.دلارامم اومد و به سمت کمک راننده رفت

!مگه نشنیدین چی گفتم؟ پیاده شین -

.جفتشون با ترس و لرز از ماشین پیاده شدن

!برگرد و دستاتو بزار روی ماشین. با دوتاتونم. یاالله -

.برگشتن

.اسلحرو گذاشتم توی جیب مانتوم و از اون یکی جیبم دستبند دراوردم

.و به دستش زدم

.سروان به خدا ما کاری نکردیم -

.کاری نکردین؟ .. می دونی مست کردن هنگام رانندگی چه جرم بزرگی؟.. مخصوصا اگه شراب باشه -

.بابا مگه چی میشه؟ این همه ادم توی این مملکت دارن می خورن -

!این همه ادم پشت ماشین نمی شنین اونم مجردی -

- !میشنن میشنن به خدا میشینن -

.قسم نخور! حساب اونارم می رسیم. تو فعلا نگران خودت باش -

..بابا تورو خدا بزارین ما -

.وای! یه دقیقه در اون تالار اندیشه رو ببند -

.. صدای آژیر ماشین پلیس اومد. به دلارام نگاه کردم . اونم مثل من استرس داشت. داشتن هر لحظه نزدیکتر می شدند

.سوار ماشین شدیم و حرکت کردیم

!اووف! هوری ! یه لحظه گفتم بدبخت شدیم -

و!چرا؟ -

!همین که به حجابمون به عنوان به الگو گیر ندادن کلیه -

پس بگو چرا هی استرس داشتی!.. اولاً که ما توی مرخصی بودیم .. دوما که ما که حجابمون بد نیست. مانتو هامون که تا زانومون، - تنگم که نیست، رنگشم که مشکیه، در ضمن موهامونم که اونجوری بیرون نریختیم، ارایشمونم که کمه. برای چی باید گیر بدن؟ در ضمن ما پلیسیم

.با همهی اینایی که گفته به جز آخریش موافقم -

چرا؟ -

شاید من باشم ولی تورو نمیدونم -

ایه دونه زدم به بازو شو گفتم : بیشعور حالا چون درجت از من بالاتره دلیل نمیشه که پز بدی

!زیر لب گفت: هم درجم و هم شعورم

!عوضی-

خندید و گفت : حالا اون سقف کوفتی رو بده بالا تا آسفالتمون نکرده

!ای به چشم -

دم یه بستنی فروشی و ایستاده بودیم و داشتیم توی ماشین بستنی میوه ای کوفت میکردیم که یهو گوشی دلارام زنگ خورد : بله؟

!صدای داد یه مرد از اونور میومد

..بله فهمیدیم .. -

.و تلفن قطع کرد

.اوه اوه اوه! هوری بزنی بریم که آقا غوله بیدار شده و دیده ماشینش نیست -

آترین بود؟ -

!آترین از نوع هیولا -

!اوه اوه اوه -

. ظرف بستنیمو گرفت و انداخت توی آشغالی

.ماشینو روشن کردم و حرکت کردیم

!حالا دلی نگران نباش ، آگه پرسید راستشو میگیم دیگه -

!هوری میدونی چه بلایی سرت میاره؟ ماشینش از جوشش و اشش واجب تره -

!اووووه! حالا بزرگش نکن. فووش اینکه چهارتا داد سرم می کشه -

!امیدوارم فقط چهارتا داد باشه-

.امیدوارم -

!خندید و گفت : دیوونه

!ا خوب چی کار کنم! فکر کردی نمیشناسمش؟ الان دقیقا حس گاوی رو دارم که می خوان ذبحش کنن -

-خوبه خودت اعتراف کردی -

-اینکه ازش می ترسم -

-اینه اینکه گاوی -

-اگوسفند -

..خوب دیگه تو که گاو شدی منم گوسفند ارمینم بز و اترینم-

!همزمان با هم گفتیم : گرگ

.و هردو خندیدیم

!دلی: می گم عجب ادمای الکی خوشی هستیما! انگار نه انگار که داریم مستقیم میریم پیش عزرائیل

-!پس پیش بسوی مرگ -

.. شما چجوری تونستین این کارو بکنین؟ هان؟ -

.صدای دادش کل خونه رو لرزوند

..آترین -

ارمین تو دخالت نکن!.. مگه من نگفتم که دیگه اجازه ندارین با اون ماشین جایی برین؟ شما چجوری تونستین این کارو بکنین؟... -
..جواب منو

!من- بسه دیگه

.یهو ساکت شد

ماشین منو دزدیدی تازه دوقورت نیمتم باقیه؟ -

.یهو نگاهش کردم

.نمی خواستم گریه کنم ولی با جمله ی آخرش دلم شکست

.ناخودآگاه اشک از چشمم جاری شد

!من دزد نیستم -

و بدون اینکه به بقیه توجه کنم پله ها رو رفتم بالا و رفتم تو اتاقم

دیگه نتونستم جلوی اشکامو بگیرم و گذاشتم جاری شن

در اتاق قفل کردم و خودمو پرت کردم روی تختم

می دونم کارم اشتباه بود ولی نمی خواستم دزدی کنم.. من دیگه نمی خوام دزد باشم .. میخوام وقتی مردم منو می بینن بهم احترام بزارن نه تحقیرم کنم.. کاری که اترین کرد.. با اینکه می دونست من یه پلیسم ولی گذشته ی نحس منو جلوی چشمم آورد. بالشتمو محکم بغل کردم و اشک ریختم

سرمو روی بالشت گذاشته بود و داشتم بی هدف به چراغ خواب اتاقم نگاه میکردم

صدای در اتاقم اومد

هوری .. هوری جونم؟ -

دلارام بود که صدام میکرد

دستگیره رو داشت فشار میداد ولی چون در قفل بود نمی تونست بازش کنه

هوری جونم در باز کن .. در باز کن.. بابا به دل نگیر. تو مگه آترینو نمیشناسی؟ وقتی آمپر بسوزونه هرکولم جلودارش نیست. .. -
!در باز کن

!هوران؟ .. هوران در باز کن -

آرمین بود

داشت در میزد

!هوران با توام! .. چرا جواب نمیدی؟ حداقل یه چیزی بگو بفهمیم سالمی -

حوصله نداشتم چیزی بگم

نمی دونم چرا ولی شاید دلم میخواست یکم نگرانشون کنم

کم کم به در کوبید

!هوران با توام! جواب بده-

!برو بابا

یهو در باز شد

ای کهی! اصلا یادم نبود

انقدر ناراحت بودم که یادم رفت اون دری رم که به اتاق اترین بود قفل کنم

!چیو قفل کنم اون که قفل نداشت! ای بابا

صدای قدم هاشو می شنیدم که داشت به سمت میومد

.هنوزم داشتم رویه رومو نگاه میکردم

.جلوم وایستاد و بهم نگاه کرد

.مظلومانه نگاهش کردم و دماغم بالا کشیدم

.سرشو تکون داد و به سمت دری که قفل بود رفت

. قفل باز کرد

.در بلافاصله باز شد

! هو.. آترین تو .. اینجا -

.فعلا برین طبقه پایین. بعدا بهتون میگم -

.. دلی : ولی

!خودم حلش میکنم -

چیو حل میکنی؟

.در بست

در قفل کرد. چرا؟!

پس که اینطور .. تا به خانم میگی بالا چشمت ابرو ، بهشون بر میخوره! فکر نمی کردم اینقدر لوس باشین سروان شکوری! واقعا ..
!که

.پوزخند زد

!برو بابا! حوصله ی تو یکیو ندارم! گولاخ! وا الله

.پتورو کشیدم روی سرم

..فکر کنم این یکم بی ادبی باشه که وقتی دارم حرف میزنم پتورو -

.من با تو حرفی ندارم -

.ولی من دارم -

.تو میتونی بزنی ولی این به این منظور نیست که من باید گوش کنم -

.حس کردم تخت تکون خورد وحرکت چیزی رو کنارم حس کردم

.پتو رو پایین کشیدم

. حدسم درست بود

.آقا کنار من لمپدن و به دستشون زیر سرشون بود و داشتن بنده رو می کاویدن

یادم نمیاد گفته باشم میتونی اینجا بخوای جناب سرگرد -

!من نیازی به اجازه ی تو ندارم. در ضمن فراموش نکن که تو الان توی خونه ی منی و روی تخت من -

یه ایشی گفتم و از جام بلند شدم

رفتم سمت در

کجا به سلامتی؟! -

!یه جایی که واسه بودن توش سرم منت نزارن و دزد خطابم نکنن -

!یه خنده ی کوتاهی کرد و گفت : پس بگو خانوم چرا تریپ غم برداشتند

. و از جاش بلند شد

منم دستگیره رو فشار دادم ولی متاسفانه قفل بود

...نفسمو بیرون دادم و همینطور که به سمتش برمیکشتم گفتم : یا همین الان در باز میکنی یا

یهو اونو روبه روی خودم دیدم

دستشو کرده بود توی جیبش

.. یا -

یا .. جیغ میزنم -

خندید

!برای اولین بار بود که خندشو از نزدیک میدیدم. چقدر قشنگ

. هر کاری دوس داری بکن! اینجا تا من نگم کسی کاریت نداره ، حالا می خوای خودتو بکش -

..دیگه داشتم کم میاوردم .. دیگه داشتم قاطی میکردم

!ببین اقا پسر یا همین الان بابت حرفی که بهم زدی معذرت میخوای یا اینکه حالتو میگیرم -

اووو! ترسیدم! مثلا چی کار میخوای بکنی!؟-

!مثلا این کارو -

و یه دونه زدم به لای پاش

!تا توباشی که اونجوری وای نایستی

. آخش رفت هوا

و با تمام سرعت دویدم سمت در اتاق اترین

وایسا دختره ی .. نشونت میدم -

سریع وارد اتاق اترین شدم

صدای نفساشو که نزدیک تر میشد حس می کردم

. سریع از اتاق اترین خارج شدم و راهرو رو رد کردم و پله ها رو دوتا یکی رفتم پایین

ارمین ودلارام پایین پله ها بودن و داشتن حرف میزدن

!هوری -

رفتم پشت دلارام ولی چون کوچیک بود اترین می تونست راحت بگیرتم برای همین رفتم پشت ارمین و اونو سپر خودم قرار دادم

!می گیرمت دختره ی دیوونه -

.. از مادر زاده نشده-

دست اترین حس کردم

یه جیغ کوتاهی زدم و سریع رفتم به سمت در خروجی

یه سمت باغ

با تمام توانم میدویدم

نمیدونم پام به چه کوفتی گیر کرد که با مخ خوردم زمین

اخه یکی نیست بگه دختره ی فلان فلان شده مرض داشتی؟ کرم داشتی خودتو به دردسر انداختی؟

پاشدم

خداریو شکر خوب بودم

زمین چمن بود و زیرش گل برای همین یکم نرم بود

دست هرکی که اب داده بود درد نکنه وگرنه الان حالم گرفته میشد

اومدم دوباره بدوم که دستی از پشت لباسم کشید

اترین ولم کن .. چی کار میکنی روانی؟ -

با یه حرکت سریع منو انداخت روی شونش

!تا تو باشی که واسه ی من دم در نیاری -

با مشت می کوبیدم به پشتش

!ولم کن روانی! .. عقده ای -

ببین هرچی الان یگی بر علیه خودت استفاده میشه! پس بهتره ببندی در اون تالار اندیشه رو -

شروع کردم به جیغ زدن

بابا یکی منو از دست این روانی نجات بده .. دلارام .. ارمین -

وارد خونه شدیم

دلارام و ارمین اومدم سمتم

.. اترین -

شماها دخالت نکنین این یه مسئله ی شخصی -

دروغ میگه ! نزارین منو ببره -

یه دونه محکم زد به باسنم

جیغم رفت هوا

بابا یکی منو از دست این زنجیره ای نجات بده! .. توروخدا!!!

یهو منو گذاشت پایین

تو اتاقش بودیم محکم به سینش زدم

!روانسی -

!و خواستم در برم که بازومو گرفت و منو کوبوند به دیوار

! آآآآآخ! بابا تو چت شده ؟ نکنه سگ گازت گرفته -

دوباره خواستم در برم که دستشو گذاشت کنار گوشم

!با خونسردی تمام گفت : یادم نمیاد بهت اجازه داده باشم که بری

با حرص اداشو در آوردم

کی به اجازه ی تو نیاز داره؟ -

!همه ی دزدا -

نمی دونم چرا ولی مطمئنا اینو برای اینکه حرص منو در بیاره گفت

!تو یه اشغال .. روانی مریضی -

خواستم از اون سمت برم که اون یکی دستم گذاشت روی دیوار

کاملا گیر کرده بودم

دوطرفم دستاش بود که روی دیوار گذاشته بود و خودشم جلوم

فقط می تونستم از زیر برم که اونم فهمید و بهم نزدیک تر شد

کجا می خوای بری خانم دزده؟-

..!خانم دزده عمته -

!تویی -

!عمته-

یهو نزدیک تر شد

مثل زمانی بود که داری شنا میزنی

و الان ارنجتو خم کردی تا به زمین نزدیک شی با این تفاوت که به جای زمین من قرار داشتم

صورتش فاصله یکمی باهام داشت

نفسشو روی لبام حس میکردم

حس کردم وجودم گر گرفت..انگار که توی کوره گذاشته باشنم

قلبم با صدای بالا میزد

انگار که داره از جاش بیرون میاد

!وقتی میگم تویی یعنی تویی -

..اصلا میدونی چیه .. جواب ابلهان-

!نزدیک تر شد و باصدای ارومی گفت : این حرفتو نشنیده میگیرم

منو بگو که چه حالی داشتم

محکم خودمو به دیوار چسبونده بودم و وقتی نزدیک تر می شد خودمو بیشتر به دیوار فشار میدادم

من .. نیازی ندارم -

!!جدی؟خودت گفتی نیازی به بخشش من نداری یادت باشه ها -

چشمات روی صورتم چرخید و کم کم به سمت لبهام رفت و ایستاد

یا خدا نکنه این از این غلطا بکنه! منم که ماست! یهو وا میرم

چشماتو محکم به هم فشار دادم

!ازم فاصله بگیر -

چرا؟ -

صدایش ارووم تر بود.

جوابشو ندادم.

.. نکنه می ترسی که ..

چشمامو باز کردم.

بهم نگاه کرد و خندید.

عقب رفت.

!اووفا! نفسو بیرون دادم یه لحظه گفتم الانه که دستم رو بشه

!یه روز حالتو میگیرم -

و با حرص از اتاق بیرون رفتم.

روی کاناپه نشسته بودم.

حالا اسمش چی هست ارمین؟ -

سیمیستر -

خیلی ترسناکه؟ -

نمی دونم. پسره که میگفت ترسناکه -

سی دی روی توی درایو گذاشت و به سمت مبل سه نفره رفت و نشست.

. دلارام هم با یه کاسه ی بزرگ پاپ کورن اومد تو

!ارمین : به به! چه گلی چه سنبلی! بیا پیش خودم عشقم

.دلارام به سمت ارمین رفت و کاسه رو بهش داد

واه واه ! په من چی؟ -

!یه دقیقه صبر کن دختر -

و دوباره به سمت اشپزخونه رفت

.یه دقیقه بعد با یه کاسه متوسط برگشت

!بیا اینم مال تو -

!جیگر تو خانم -

و رفت به سمت دیوار و چراغارو خاموش کرد

بعد به سمت ارمین رفت و کنارش نشست

! یعنی من تنها بیینم؟ -

ارمین : اون دیگه مشکل تو! می خواستی یکی رو با خودت بیاری

مگه دیوونم؟ -

دلی : یعنی من دیوونم؟

معلومه! بیین من چقدر آزاد دارم برای خودم می چرخم! چیه شوهر؟ -

ارمین : هیسسسس! فیلم شروع شد بزارین برای بعد

و ساکت شدیم به تلویزیون نگاه کردیم

همینطور که داشتم پاپ کورن میخوردم، محو تلویزیون شده بودم.

آخه جای حساسش بود

مرده داشت با چمن زنی از روی دختره رد میشد که بیهو دستی رو توی ظرف پاپ کورنم حس کردم

جیغ کشیدم

پشت منم دلارام جیغ کشید

ارمین سیخ و ایستاد

منم ظرفو روی مبل گذاشتم و از جام بلند شدم

دلارام سریع دوید سمت دیوار و چراغارو زد

ارمین فیلمو نگه داشت

دلارام : ای تو روحت اترین

اترین که پاپ کورن به سمت دهنش برده بود مات مارو نگاه کرد

!آه ! خوب داداش من یه اهنی اوهونی! همینطوری عین جن پیدات نشه -

دوباره هممون برگشتیم سر جاهامون

منم با حرص ظرفو از اترین گرفتم و شروع به خوردن کردم

روی مبل به نفره نمی تونستم بشینم ، راحت نبودم برای همین ترجیح دادم کنار اترین بشینم

با اینکه هنوز از دستش عصبانی بودم ولی خوب بحث به ساعت فیلم دیدن بود

دوباره دستشو دراز کرد

کاسه رو کشیدم اونور و عصبانی نگاش کردم

دستشو کشید و چیزی نگفت

ایه به دقیقه نکشید که از کارم ناراحت شدم. چی کار کنم ادم دلسوزیم

کاسه رو گرفتم سمتش

نزدیک تر شد و دستشو سمتش برد و به مشت (به اندازه ی یه پیاله) پاپ کورن برداشت

زیر لبم گفتم : شکمو

فیلم به اونجاییش رسید که روحه داشت دنبال دختره میکرد و دختره پاش گیر کرد و افتاد

بعد بهو از روی زمین بلند شد و داشت جیغ میزد

کم کم روی گردنش یه خط قرمز افتاد که یعنی داشت گلشو می برید

منم که جو گیر اصلا نفهمیدم چی شد که به جیغ کوتاهی کشیدم و سرمو چرخوندم و روی شونه ی اترین گذاشتم و با دست جلوی صورتمو گرفتم

!اخره یکی نیست بگه تو که میدونی جو گیری خوب چرا پیش اترین میشینی که بعد خجالت بکشی ؟ ابله

البته من اونقدر پررو بودم که به روی خودم نیارم

دوباره سرمو بالا گرفتم

هنوزم داشت دختره رو تیکه تیکه می کرد

دوباره سرمو بردم پشت شوونش

یه دقیقه بلند کردم و به چهرش نگاه کردم

با خونسردی تمام داشت نگاه میکرد

صورتمو جمع کردم

!بی رحم -

و خودمو کشیدم اونور

!میدونم ، دیوونم

دلارام که رفته بود تو بغل شوورش هر به دقیقه به بار میومد بالا

ارمینم که طبق معمول روی لبش لبخند داشت

بله! با اینجور اندامی داریم زندگی میکنیم! قاتل و بی رحم و حتی رو اعصاب

صحنه ی حساس فیلم بودیم که یهو برق رفت

!آآآآ! لعنت به این شانس! به فیلم خواستیم ببینیم -

من - خوب حالا چی کار کنیم؟

ارمین : شما به جیغ کشیدن ادامه بده

!اترین : و قایم شدن

!اصلا دوس دارم -

!دلارام : جدی

ارمین : هیچی دیگه ما میریم ببینیم چی شده! اترین پاشو

و موبایلشو روشن کرد و به همراه اترین رفتن بیرون

هوری .. کجایی؟ -

!اینجام بابا -

!میگم بیا بریم پیششون. من می ترسم -

!..نه بابا چه ترسی -

یهو یه صدایی اومد دلارام جیغ زد

! هوری من که میرم -

و صدای قدم هاش لومد

.. دلارام وایسا .. الو -

!دختره ی خیره سر

. اوووف! منم پاشدم و دنبالش رفتم

.. دلارام کجایی؟؟ -

یهو صدای جیغ اومد

سریع دویدم سمت صدا

.. دلارام .. دلارام -

گوشیمو در اوردم و نورشو گرفتم جلوم. و یه لحظه خشکم زد

!خون.. روی ..زمین

دلار!!!!!!ام! کجایی؟-

و صدایی مثل ماشین تراش پیچید توی خونه

!هوری بروووو -

و یه جیغ بنفش کشیدم و با تمام توانم دویدم سمت در خروجی

دستگیره رو گرفتم و فشار دادم

در قفل بود

!خدایا خدایا

صدایی شبیه صدای ماشین تراش داشت از حال میومد

قلبم داشت از جا کنده میشد

با تمام توانم به سمت پله ها دویدم

از ترس داشت اشکم در میومد

!اترین! ..ارمین! کمک -

اونقدر هول بودم که پامو درست روی پله ی اول نداشتم در نتیجه بام لیز خورد روی پله ها افتادم

بدنم درد گرفته بود صداهه نزدیک تر میشد

!دیگه راه فراری نداری .. ها ها ها -

.. صبر کن ببینم! این چقدر آشنا بود

یهو یه فکری به سرم زد

گوشیمو روشن کردم و شماره ی ارمینو گرفتم

بعد از یک دقیقه صدای زنگ گوشیش پیچید

بله! حدسم درست بود

جیغ زدم

!ارمین -

صدای ماشین تراش قطع شد

ایا خدا! اترین برقارو بزنی -

و صدای دویندنش اومد

چراغا پهو روشن شد

ارمینو دیدم که داشت میدوید و همینطور صدای خنده ی دلارام بود که خونه رو پر کرده بود

به سمت ارمین دویدم

ایمی کشمت! .. می کشمتون -

اما نمی دونستم که قراره خودم کشته بشم

و ایستادم

دستمو به دیوار گرفتم

اسرم داشت گیج میرفت و چشمام سیاهی

صدای خنده برام صدای وحشتناکی بود

سرمو تکون دادم ولی حالم بهتر نشد

عرق کرده بودم و سردم بودم

دستمو به دیوار گرفتم و بهش تکیه دادم

صدای خنده قطع شد

کم کم سایه هایی جلوی چشمام ظاهر شدن

تکون می خوردن و چیزی میگفتن ولی من نه میشنیدم و نه میدیدم

...چشمام بستم و دیگه نفهمیدم چی شد

چشمام اروم باز کردم

جلوم تار بود

چندبار پلک زدم تا بتونم مثل ادم ببینم

توی جام نیمخیز شدم و به اطرافم نگاه کردم

توی اتاق اترین بودم

در تراسش باز بود و هوای خنکی میومد تو

. هوا تاریک بود

.نگاهی به ساعت کردم. دوازده و نیم

.فکر کنم دوباره حالم بد شده بود

از وقتی تمرینام شروع کرده بودم کم کم تونسته بودم روی هیجانم کنترل کنم. یکی دو ماهی بود که انسولین نزده بودم. ولی دیشب خیلی ترسیده بودم

.هرکی جای من بود حالش بدتر بود

.از جام بلند شدم

.هنوزم سرم کمی گیج میرفت

.به لباسام نگاه کردم

.شلوار جینم نبود جاش یه شلوار گشاد مردونه پام بود

!عادتم بود

.شلوارام همش مردونه بودن

. با یه تاپ خنک

. موهامم پف کرده بودن

.خواب الود داشتم راه میرفتم که یهو خوردم به یه چیزی

- آخ -

.سرم بالا گرفتم

.رامو کج کردم و از کنارش رد شدم

- کجا؟ -

!خونه عمم -

!نمی تونی بری -

!میرم -

!تختت شکسته -

.وایستادم سر جام

برگشتم سمتش

-! روی زمین میخوابم -

-!نمیشه -

- نکنه سقفم خراب شده؟ -

-!سقف خودت نمیدونم ولی سقف اتاقت سالم -

زیر لبم گفتم : بیشعور

-!حالا هرچی! به هر حال جایی نمیری -

- میرم -

-!نمیری -

- حالا ببین -

به سمت اتاقم رفتم که یهو دستمو از پشت کشید

-!نمیری! - می . رم! اصلا به تو چه -

-!مسئولیت داره -

- .. من نمیدونم کدوم ادم احمقی -

-!دکترت -

- لعنت بهش! خوب که چی؟ نکنه میخوای کنارم روی تخت بخوابی؟ -

-!نخیر! کنارت روی تخت نمیخوابم. شما لطف میکنی روی کنایه می خوابی و منم روی تختم -

- من روی کنایه نمیخوابم -

- منم نمیخوابم -

-!اونوقت چرا؟! - چون .. چون دیسکم میزنه بیرون -

-!!!!!! از کی تا حالا شما دیسک دارین -

-!پیدا میشه -

-!تورو خدا!!!! دیگه چی؟ -

- .. اینجا اتاق منه و من میگم که -

-!خوب من که داشتم میرفتم خودت نداشتی -

. یکم نگام کرد

!لعنت به هرچی مسئولیت -

و رفت سمت کمد و یه پتو برداشت بعد خودشو انداخت روی کاناپه منم رفتم و خودمو روی تخت پرت کردم و پتو رو روی سرم کشیدم. حداقل نپرسیدم چی به سر تخرم اومده! وا الله

نزدیک به پنج دقیقه بود که دراز کشیده بودم ولی از دست این اترین نمی تونستم بخوابم

.هی وول میخورد

.یهو توی جام نشستم

- میشه بس کنی؟ -

!من که گفتم نمی تونم بخوابم -

واای! پاشو بیا کنارم بخواب ولی توروخدا بخواب! فقط بخواب باشه؟ -

.تو جاش نشست و منو نگاه کرد

.بلند شد و به سمتم اومد

.بچه پررو از خدا خواسته! کنارم دراز کشید

!لعنت به این شاناس -

.دراز کشیدم و پشتمو بهش کردم

.پتو رم کشیدم بالا

!خدا عاقبتمونو بخیر کنه

.کم کم بیدار شدم ولی هنوز چشمامو بسته بودم

.ولی یه اتفاق دیگه ای هم بود

.صورتتم به یه چیز گرم چسبیده بود

.یه بوی خاص میومد

.. بویی که انگار مال .. مال

.زیر لب خواب الود گفتم: محمد

.و بیشتر به خودم فشردمش

اگه عشق بازیت با محمد تموم شده ، نظرت چیه بیدار شی ؟ -

.یک دفعه چشمام چهار تا شد

.بازشون کردم

.خوب موقعیت زیر نظر گرفتم

!من .. من احمق .. لعنتی

. سریع تو جام نشستم

... من .. من -

دستاشو گذاشت زیر سرش

!بهتره بری آماده شی -

.یکم نگاهش کردم

!از قصد نبود -

.و از جام بلند شدم و شرمگین رفتم سمت اتاقم

.در بستم

!اه !لعنت به تو دختر-

!همینم کم مونده بود که اقا رو بغل کنم! اه چندش! با اون عضله های محکمش!..با اون شیکم شیش تیکش! لعنت بع تو

.ولی مشکل یه چیز دیگه بود

.مشکل این بود که من از بغل کردن اترین ناراحت نبودم

.نمیدونم چرا فقط امیدوارم عاشق ماشق نشده باشم

!اونم کی! دیو دوسر! اییییی

.رفتم سمت کمدم و لباسام عوض کردم

.مانتومو پوشیدم وشالمم سرم کردم

.شلوار جینم که اول از همه پوشیده بودم

.از اتاق رفتم بیرون

.یه نفس عمیق کشیدم

!اووووه! هوری اروم باش .. چیزی نشده ! اصلا فراموش کن چه اتفاقی افتاده

و سعی کردم محکم قدم بردارم

از پله ها رفتم پایین

به سمت اشپزخونه رفتم

خداروشکر همه بودن

حاضر و آماده

ارمین : به به خواهر گلم

!زهرمار -

و رفتم و روی یه صندلی نشستم

اترین به پیرهن ابی نفتی رنگ پوشیده بود و دکمه های بالاشو باز گذاشته بود

یه شلوار سرمه ای پاش بود

روبه روش نشستم

اوا خواهر گلم چه طرز برخوردی -

چشم غره ای بهش رفتم

و یکم سوسیس برای خودم کشیدم

.. اوا هوری حالا ما به خبیطی کردیم چرا -

ارمین خوبی؟ به خاطر کارتون من بعد از دوماه مجبور شدم انسولین بزنم. اگر اون یه دونم توی خونه نبود می دونی چی میشد؟ یه -
!خبیطی کردیم.. واقعا که

چیزی نگفت

فقط به دلارام نگاه کردم

چنگالم کردم توی سوسیس و چپوئدمش توی دهنم

دلارام : هورالان... هوووران؟

داشت مثلا خرم میکرد

!ببخشید دیگه .. لفظا -

نفسمو با صدا بیرون دادم

نگاش کردم

عین این سگایی که گوشاشونو میاندازن پایین و سرشونو کج میکنن

از فکر خودم خندم گرفت

- میسی هوری جونم -

- خيله خوب حالا! لوس نکن خودتو -

- چشیم -

ارمین ظرف میوه رو گرفت ستم

- بچه پررو -

یه لیخند احمقانه زد

- انمی خورم -

یه نگاه گذرا به اترین کردم

تو فکر بود

- آقا؟ -

هممون برگشتیم سمت صدا

ارمین چنگاشو انداخت روی میز و یه پوفی کرد

.. چیه نسترن خانوم؟ ..اگه اومدی -

.. اقا توروخدا!.. توروخدا .. به خدا غلط کرده .. نفهمی کرده .. اقا به بزرگی خودتون -

نسترن خانوم کافیه! .. ببین خانوم .. من و سروش از بچگی باهم بزرگ شدیم .. مثل دوتا برادر بودین برای همین شما رو اوردم -
خونه ی خودم که مادرم انیتون نکه .. ولی من از سروش توقع نداشتم که همچین کاریو بکنه! .. اونم توی خونه من و توی اتاق من

نسترن خانوم با گریه می گفت : اقا به خدا چیز خورش کردن .. شما خوب میدونین که سروش از این کارا نمیکنه .. همش به خاطر .. اون دوستای لعنتیشه

اترین از جاش بلند شد و به سمتش رفت

جلوش و ایستاد و گفت: اصلا اون یه معقوله رو فاکتور بگیریم .. بگیم اشتباه کرده ولی من یه سوال می پرسم .. اینکه شوهر ش پاشه
بیاد جلوی در خونه ما و انگ بی ابرویی و دزدی رو به من بزنه اینو چه جور بیبخشم هان؟

... اقا به خدا سروش نمیدونسته که اون بی ابرو شوهر داره .. برای بچم پاپوش دوختن -

اترین سکوت کرد و دستشو لایه موهاش کشید

یهو نسترن خانوم خم شد و می خواست به اصطلاح به پای اترین بیوفته و التماس کنه که اترین گرفتتش و نداشت

.. اقا توروخدا .. رحم کنین ! به من پیرزن رحم کنین -

و گریه کرد

اترین نفس عمیقی کشید و گفت : مهسا؟ مهسا؟

بلافاصله مهسا هم با چشای گریون اومد سمتش

.. مادر تو ببر استراحت کنه -

اها بغض گفت : چشم اقا

و اروم شونه های مادرشو گرفت و بردنش بیرون

چه گرفتاری شدم! .. طلا؟ -

اها -

طلا از اشپزخونه بیرون اومد

در واقع اشپزخونه یه محل بود برای میز غذا خوری و یه محل دیگه برای اشپزی که توسط یه در از هم جدا میشدند. این در الان باز بود

ما داریم میریم جایی. برگشتم میخوام سروش توی دفترم باشه مفهومی؟ -

اها -

میتونی بری!.. ارمین؟ -

جانم؟ -

من توی ماشین منتظرتونم -

بشه برو ماهم میایم -

بلافاصله که اترین رفت گفتم : دلی جریان چیه؟

دیشب که ما داشتیم فیلم میدیدم بعدش جریان برقا و این چیزا -

خوب؟ -

پسر نسترن خانوم ، سروش خان داشتن بالا به یه زنه که بعدا فهمیدیم متاهل بوده لایو میترکوندن -

اچی میگگی -

اچون تو -

کجا؟ -

اها اتاق جنابعالی -

اها بگو چرا تخت شکسته -

یهو خندیدم

!بزنم به تخته -

دلارامم خندید

.. حالا بقیه رو بگوش. تو وقتی توی خواب که نه بیهوش بودی ، اترین بلندت میکنه و می بردت سمت اتاقت وقتی در باز میکنه -

یهو شیطون نگام کرد

!من- خاک تو سرم

و خندیدم

خوب؟ -

هیچی دیگه تو رو میبره اتاق خودش و ماهم میام بالاسرت. این هم دختر رو بیرون میکنه وهم سروش -

تو این بین شوهر دختره میاد و هرچی دلش میخواد بار اترین و این خونه میکنه .. بعدشم که میگه باید از این خونه برن

پس چه فیلمی رو از دست دادم -

..ارمین : خوب آگه داستانتون تموم شده پاشین برین تا اترین خشت

!الو الو الو -

پاشین -

!خندیدم و همگی باهم بلند شدیم و به سمت ماشین رفتیم

توی سالن کنفرانس نشسته بودیم و منتظر امیری بودیم تا بیاد

بعد از دودقیقه تشریف آورد

به احترامش بلند شدیم

!سلام -

همه جواب سلامشو دادیم

!خوب خوبه که اومدین .. مطمئنا همتون بریا ماموریت نیویورک هیجان دارین و این نشونه ی خوبیه -

چراغارو خاموش کرد و پروژکتور روشن کرد

قبل از هرچیزی میخوام درباره ی ماموریت براتون توضیح بیشتری بدم -

بعد عکسی رو وری صفحه آورد

همونطور که میدونین این ماموریت برای از بین بردن آخرین نفر باند شرقه که یه باند بزرگ قاچاق مواد مخدر. بر اساس تحقیقاتی - که انجام دادیم محل اصلی این گروه توینیویورک. منظورم از محل اصلی محل سردهسته ی این باند یعنی شاهین معروف . بزرگترین و قدیمی ترین ادم توی این کار. که توی این چندساله دست هیچ پلیسی بهش نرسیده. ولی اگه .. اگه این ماموریتو درست انجام بدین .دیگه هیچ هیچی وجود نداره

دلارام : اما چطوری باید این کارو انجام بدیم؟

!درستش اینه چجوری انجام بده -

- کی؟

.مهمترین نقشرو توی این ماموریت هوران انجام میده -

من : چی؟! من؟

! بله تو -

اما چجوری؟ -

..آسونه -

.و یه عکس دیگه رو آورد

! تو باید به این مرد نزدیک شی -

این کیه؟ -

!این در واقع دست راست شاهینه. یارا معروف. پسرش -

.توی دفتر اترین نشسته بودیم

.ابداری چی که مرد افتاده ای بود برامون چایی آورد

.ولی چون من چایی دوست نداشتم برام اب پرتقال آورده بود

.مرسی اقا حسین -

.خواهش میکنم دخترم -

.اب پرتقالم برداشتم و یکم نوشیدم

ارمین : مطمئنا ماموریت سختیه

...اترین : اون که درش شکی نیست

من : راستی یه سوال .. منظور سرهنگ از اینکه باید به اون پسره ،یارا، نزدیک شم چی بود؟

یکم دیگه نوشیدم

ارمین : یعنی چی منظورش چی بود؟

منظورم از چه راهیه؟-

اینکه ضایعست! معمولا خانوما چه جورى به یه مرد نزدیک میشن -

... خوب باهاشون صمیمی میشن -

یکم دیگه نوشیدم

یکم بیشتر-

یهو اب پرتقال پرید توی گلوم

!!بلند گفتم : چی کار کنم؟

!مجبوری خواهر گلم -

چی چیو مجبوری الان میرم باهش حرف میزنم -

انیم خیز شدم که اترین گفت : زحمت نکش ، صحبت کردن تو گوش اون مثل قران خوندن توی گوش خر

!!!داداش -

خوب میگین چی کار کنم؟ -

.. ارمین : کاری نمیتونی بکنی ! فقط باید ببایی که خودت عاشقش نشی اونوقت دیگه

. یهو اترین از جاش بلند شد

!بهتره بریم ! زیادی دارین چرت و پرت میگین -

.و از اتاق رفت بیرون

دلارام : و!! این چرا اینطوری کرد؟؟

.. ارمین : نمی دونم .. میگم نکنه

.و یه لبخند خبیثانه زد

!من- و!! دیوونه شدی ارمین؟ اون هنوز با عکس رها میخوابه

!خوب این دلیل همیشه -

.از جام بلند شدم

!فکر کنم اترین راست میگفت بهتره پاشین بریم -

و از اونجا زدم بیرون

. توی ماشین نشسته بودیم

.ارمین جلو بود و من و دلی هم عقب

.اترین : ارمین به یکی سپردم که کار بلیطامونو درست کنه فردا برو ازش بگیر

- کیا؟ -

اترین یکم با مکث گفت : می شناسیش؟

- کیا؟ -

-اره -

چی اره؟-

.تو میگی میشناسیش -

- کیا؟ -

! خوب اره دیگه -

!دیورنه شدی؟ هی میگی اره دیگه -

- مسخره میکنی؟ -

-اینکه دیورنه شدیو ؟ -

-انه نمکدون! اینکه هی میگی کیا -

-وا -

-زهرمار -

-بالاخره کیان؟ -

-اونو از کجا میشناسی؟ -

.کیو؟ - کیا و کیان دیگه -

-هان؟ -

من و دلارام که از خنده غش کرده بودیم جلوی خودمونو گرفتیم و به ارمین گفتیم: مجیدجان، دلبندم، .. کیا وکیان اسم دوتا شخص که تو قراره فردا بری پیششون

جدی؟ -

اترین- جدی و کوفت

و همه باهم خندیدیم

البته اترین یکم لبخند زد

دیوونست دیگه

وارد اتاقم شدم و درو بستم

لباسامو دراوردم و با یه تی شرت سفید و یه شلوار کتون مشکی عوضشون کردم

موهامو باز کردم و شونه کردم

به سمت تختم رفتم و خودمو پرت کردم روش

یهو تقی صدا داد و کج شدم

منم قل خوردم و با صورت رفتم توی زمین

ای .. لعنت بهت -

دستامو گذاشتم روی زمین و از جام بلند شدم

بالشتمو انداختم روی زمین و پتومم کنارش گذاشتم

ساعت نزدیک چهار بود ولی از بی کاری خوابم میومد

اومدم بخوابم که صدای داد از اتاق بغل شنیدم

سروش .. کاری که تو کردی به هیچ عنوان قابل بخشش نیست .. تو با ابروی این خانواده بازی کردی .. تو با ابروی من بازی - کردی .. می فهمی؟

به سمت در رفتم و سرمو به در نزدیک کردم

فضولیم گل کرده بود

.. ولی اقا -

ولی نداره .. این کار به هیچ وجه قابل بخشش نیست .. تمام -

اقا من که بهتون گفتم .. حتی یادم نمیاد کی اومدم خونه. من تنها چیزی که یادمه توی رستوران با دوستم نشسته بودم .. یه - . شیرموز سفارش دادم

نمیخواد واسه من قصه ببافی..... الانم که آگه اینجایی به خاطر مادرته وگرنه با اردنگی می انداختمت بیرون.. فعلا به چند وقتی -
.. جلوی چشم نباش تا ببینم چی میشه... الانم برو

دیگه گوش ندادم بقیشو. نمی خواستم درباره ی این پسره زود قضاوت کنم

برای همین ترجیح دادم برم پایین تا یکم هوام عوض شه

روی صندلی توی بالکن نشستم

باد خنکی میومد

چشمم اروم بستم

سعی کردم به آینده فکر کنم.. چجوری میخوام این پسره رو بدست بیارم. پسری که نه میشناسمش و نه میدونم چجوری. آگه خودم
عاشقش بشم چی؟ اون وقت باید چی کار کنم.. اصلا اون از من خوشش میاد یا نه؟ وای .. وای .. خدا خودت به دادم برس

صدای نفس کشیدن چیزی رو کنارم حس کردم

چشمم باز کردم و سرمو برگردوندم

لبخند زدم

سلام! .. از این ورا -

و دوتا زدم روی زانوم

بلند شدم و به سمت اومد و با یه جهش روی پام نشست

دستم گذاشتم روی سرش و نازش کردم

اونم معلومه که کیف میکرد

رکس من حوصلم سر رفته تو چی؟ -

بلند شد و پرید پایین

پارس کرد

خندیدم

خوب الان باید چی کار کنی؟ -

پارسی کرد و دوید داخل

منتظر بودم تا برگرده که بهو چشمم به جمالشون روشن شد

!ای کهی -

. و رفتم تو

حوصله افاده هاشونو نداشتم ، تیکه انداختناشونو

.توی راه مهسارو دیدم

.سلام کرد

- سلام. مهسا ؟ -

- جونم خانوم؟ -

.صد دفعه گفتم نگو خانوم. این دوتا جادوگر اومدن -

- کدوما؟ -

.شیده و مادر فولاد زره دیگه -

- اهان -

.خواستو جمع کن چیزی از ماجرا نفهمن -

- بله خانوم -

.صدای پارس رکسو شنیدم

.برگشتم و گفتم : بیا بریم بالا بدو

.و پله ها رو تند رفتم بالا

.داشتم می رفتم سمت اتاقم که یهو اترین از در بیرون اومد

.بهم نگاه کردیم

.بعد به رکس نگاه کرد

.خواستم برم تو اتاقم که گفت : اونجا نرو.برو پیش دلارام اینا منتظرتن

.سرمو تکون دادم و به سمت ته راهرو رفتم

خونه ی دلارام اینا بعد از اینکه توی اتیش سوزی که پنج ماه پیش شکل گرفت از بین رفت برای همین به پیشنهاد اترین اونا با ما زندگی می کنن. البته اگه اونا اینجا نبودن منم اینجا نبودم. شانس اوردم

. در زدم

- بیا تو -

.رفتم داخل اتاق

!سلام دخی . دخی درم قفل کن -

وقتی منو رکس اومدیم تو در قفل کردم

دلارام و ارمین روی کنایه راحتیشون لم داده بودن و داشتن تلویزیون نگاه می کردند

- چی نگاه می کنین؟ -

تکرار سریال ماه رمزونو -

- کدومشون؟ -

شبکه یکیه. دودکش -

- آمپاس؟ -

!آمپاس-

و منم روی مبل تکیه نشستم و رکس پرید روی پام

... و مشغول نگاه کردن تلویزیون شدیم

صدای در اومد

من و ارمین داشتیم باهم تخته نر بازی می کردیم

دلارام پاشد و رفت دم در

در باز کرد

- کجایی دختر؟ -

- ایه دقیقه هیس -

و گوشم تیز کردم

- باشه الان میایم! .. هوری ، ارمین پاشین بریم پایین نهار حاضره -

-!خ جون -

سریع از جام بلند شدم

- کجا بچه؟ -

-ای بابا گشمنه خوب! نگاه کن ساعت پنجه -

راست میگی ! حالا که فکر میکنم منم گشتمه -

بلند شد و باهم رفتیم بیرون

!همینطور که از پله ها می رفتیم پایین گفت : ولی خودمونیم ! خوب جیم شدی بازنده

اداشو در اوردم

خوبه حالا یه دست ازت جلو بودم -

کی؟ تو؟ -

!نه تو؟ ایش.. انتر -

!بی ادب-

زبون درازی کردم براتش

!می خورمتا -

!ادم خوار -

!بی نزاکت -

بی فرهنگ -

!میمون -

!گاو -

گوسفند -

خر -

الاغ -

!اسب ابی -

!اوران گوتان -

با این حرفش خندیدم

که یهو چشمم افتاد به میز و خنده روی لبام خشک شد

سلام -

سرشونو تکون دادن

چپ چپ نگام کردن

انگار که بابشونو کشتم! ایشه

ارمین نشست کنار دلارام منم نشستم کنارش و روبه روم شیده و بغل دستم اترین

اونا داشتن می خوردن که یهوارمین دم گوشم گفت : باقالی پلو یا فسنجون؟

باقالی پلو یا فسنجون؟ -

باقالی -

بشقابمو برداشت برام کشید

یه ته دیگ سیب زمینی خوشگلم گذاشت و گذاشت جلوم

. اومدم بخورم که یهو یه فکری به سرم زد

.چپ چپ ارمینو نگاه کردم اونم به من نگاه کرد و لبخند زد

.دلارام همینطور

.زیر لب یک دو سه گفتم و همه شروع کردیم

.خیلی شیک فاشق چنگالامونو کنار گذاشتیمو و پنگولای نازنینمو فرو کردیم تو غذا و عین این دهاتیا شروع کردیم به خوردن

. یعنی حاضر بودیم سوسکم بخوریم تا شده یه نرم حال شیده و مامان اترین بد شه

!یهو صدای شیده اومد که گفت : اییی! مامان

!اترین یه چیزی به این ندید پدیدا بگو!.. واقعا که -

.مادر من هرکس یه جوری غذا میخوره دیگه ، اینام اینجوری ادت کردن -

!ایول اترین

!واقعا که ! جا مفت غدام مفت همینه دیگه -

.یهو ارمین ایستاد

.دلارام یعنی هرسه تامون باهم ایستادیم

.همو نگاه کردیم

!دلارام : شرمنده ، ولی اگه اینجا خونه ی شماست خونه داداش منم هست

شمارو نگفتم دخترم منظورم به بعضیا بود که کنگر خوردن لنگر انداختن.. اونابی که عین زالو چسبیدن به پسر من! چشمام گرد -
شده بود

!من .. من یکم خستم میرم بخوابم -

..!و از جام بلند شدم و خواستم برم که یهو اترین داد زد : بشین

نگاش کردم

...عصبانی نگام کرد و گفت : تا وقتی من نگفتم از جات جم نمی خوری! حالا هم بشین

.اروم سر جام نشستم

.. همتون خوب گوش کنین آگه هوران اینجاست فقط و فقط به خاطر اینه که -

همتون خوب گوش کنین آگه هوران اینجاست فقط و فقط به خاطر اینه که من ازش خواستم. پس آگه کسی مشکلی با این قضیه داره -
میتونه از اینجا بره

.. اما پسر م -

!مادر! اینجا خونه ی منه پس من میگم کی چی کار کنه -

.و از جاش بلند شد و میز و ترک کرد

.ناراحت به ارمین نگاه کردم

.اونم همینطور

!معلوم نیست چی به خورد پسر م داده که اینجوری روانی شده! دختره ی دزد -

.و از جاش بلند شد و به سمت در رفت

.زنیکه ی بی شعور

.دستم که از شدت عصبانیت مشت کرده بودم محکم به پام کوبیدم

.از جام بلند شدم و به سمت اتاقم رفتم

!خجالتم خوب چیزیه! واقعا که! اه

.درو محکم کوبیدم

.صدای داد و بیداد میومد

.رفتم لب پنجره و بیرونو نگاه کردم

.خداروشکر داشتن میرفتن

!جادوگر

.چندتا نفس عمیق کشیدم تا یکم اروم شم

.دراز کشیدم و پتومو کشیدم روی سرم

.با اینکه میدونستم وقتی بلند شم کمردرد شدیدی دارم ولی سعی کردم یکم بخوابم تا شاید از این دنیای کثیف خلاص شم

!اههه

دستم‌و‌دراز کردم و دنبال گوشیم گشتم

برش داشتم و گذاشتم توی گوشم

الو؟ -

صدای مردونه ای گفت : کجایی؟

با همون حال خوابالود گفتم

!تو لباسام -

!نمک نریز! خیلی وقته منتظرتم پس چرا نمیای؟ میدونی که دوس ندارم منتظر بمونم -

این چی میگه؟

برای چی؟ -

نکنه یادت رفته؟ -

چی رو؟ -

اینکه قرار بود امروز بیای خونمون -

!واا؟ پس من الان کجام؟ این اترین به چیزیش میشه ها

!چرا چرت و پرت میگی؟ من که همینجام -

کجا؟ -

!اتاق بغل دیگه -

چی؟ اونجا چه غلطی میکنی؟؟ همین الان میای اینجا وگرنه تیکه تیکت میکنم! فهمیدی؟ -

گوشیو قطع کرد

!واااا! روانی

. به زور از جام بلند شدم

با چشمای نیمه باز رفتم دم در و در باز کردم

بله؟ چی میگی؟ -

اترین پشتش به من بود. و داشت تی شرتشو اینور و اونور میکرد

یعنی فقط شلوار راحتی طوسی پیرنگش تنش بود

برگشت سمنم

.چشمایش قرمز بود و موهایش پریشون

.نگام کرد

با صدای کلفتی گفت : چی؟

میگم چی کارم داشتی که زنگ زدی؟ -

چی میگی؟ -

.تی شرتشو پرت کرد روی تخت و به سمت اومد و روبه روم و استاد

.گوشیمو گرفتم بالا

.من که زنگ نزدم -

!اه! اترین اذیت نکن دیگه ! بگو چی کار داری؟.. حوصله ندارم -

!چی میگی تو ؟ میگم من نبودم -

.. وا یعنی چی .. پس این کی -

.که دوباره زنگ خورد

.به گوشی نگاه کردم

.شمارش نا آشنا بود

.خاک تو سرم

.به اترین نگاه کردم

.اونم داشت مشکوک به من نگاه می کرد

.گوشیو بردم دم گوشم

بله؟ -

. صدای داد مرده باعث شد که گوشیو یکم ببرم عقب

کجایی تو؟ -

شما؟ -

!یعنی چی؟ من اترینم دیگه -

!ای تف به این شانس

اشتباه گرفتین -

و گوشیهو قطع کردم

هنوزم داشت همونطوری نگام میکرد

!!!!!! خوب چرا اینجوری نگاه میکنی؟ اشتباه شده دیگه -

کی بود؟ -

!ننه ی صمد ! چی کار داری -

و خواستم برم که بازومو گرفت

!!!! صدای دادش که اینو نمی گفت -

!بازومو ول کن کبود شد! حالا هرکی! چی کار داری -

که یهو خرمگس زنگ زد

!..بهت میگم -

گوشیمو یهو از دستم قاپید و پشتشو کرد به من

الو؟-

منم رفتم سمتش که گوشیمو بگیرم که دستشو مانع کرد

!بده من اون بی صاحبو -

من؟ شما زنگ زدین؟ ... همچین کسیو نداریم، اشتباه گرفتین.. گفتم که اشتباه گرفتین -

گوشیهو قطع کرد

سریع پشتشو درآورد و سیمکارتمو بیرون کشید

!!! چی کار میکنی روانی؟ -

سیم کارتو خیلی شیک به دو قسمت مساوی تقسیم کرد

.. !!! چی کار کردی روانی ! چرا سیم -

. تا تو باشی دیگه از این فکرا به سرت نزنه -

!گوشیمو گرفتم و گفتم : خیلی خری

!و با حرص رفتم تو اتاقم. روانیه زنجیری

...پشت گوشیمو انداختم و هرچی میتونستم نثارش کردم که یهو در با شدت باز شد

. رفتم عقب

چیہ؟ چرا اینجوری می کنی؟ -

تو خجالت نمیکشی؟ هان؟ -

قیافش یه جوری بود که ترس برم داشت.

نمی دونم چرا به تته پته افتاده بودم.

مثل یه ازدهای خشمگین بود.

.. من ..من -

!من من کوفت! یه سوال پرسیدم جواب میخوام -

.همینطوری نگاش کردم.

یاد اون زمانی افتادم که بابام به خاطر متقال مواد سرم داد میکشید.

.رفت سمت در اتاقم و در قفل کرد.

.همین باعث شد بیشتر بترسم.

.یه صندلیم برداشت و سرشو به دستگیره در تکیه داد.

- چی کار میکنی؟ -

.اومد روبه روم و ایستاد.

.به چشمام نگاه کرد و گفت : تا زمانی که برام توضیح ندی چه خبره هیچ کس جایی نمیره.

!همون لحظه فهمیدم که کارم زاره! بوی الکل دهنش معلوم میکرد که اقا مسته! حالا کی و کجا این کارو کرده بود معلوم نیست

- چه جریانی؟ -

!همین پسره ! اترین -

- هان؟ -

!خوبه دیگه! معلوم نیست با چند نفر قرار گذاشتی که یادت نمیاد-

.. چی میگی؟ تو؟.. اترین بفهم داری چی میگیا! وگرنه -

اومد نزدیک تر و گفت : وگرنه چی؟

!با کف دستم به سینش کوبیدم و گفتم : برو بابا

!و خواستم از کنارش برم که گفت : صبر کن ببینم

.و بازومو تو دستش فشرد.

نالیدم و گفتم : باز چیه؟

!باز چیه و کوفت! هنوز جوابمو ندادی -

بی ادب! خیلی بی ادبیا! فکر نکن من شیدما که چند تا فحش بهش بدی بهش بر خوره و بیاد معذرت خواهی و ناز تو بکشه! من اهل -
.. این سوسول بازی نیستم . من نه ناز تو میکشم و نه

صدای در اومد

!هوری.. در باز کن . دلارام -

خواستم برم سمت در که بازمو کشید و گفت : پس نمیگی نه؟

!با پرووی تمام گفتم : نه نمیگم

- باشه خودت خواستی -

دستمو ول کرد

رفتم سمت در و در باز کردم

.لایه در موندم تا یه وقت اترینو نبینه

میگم هوری میشه یه دقیقه پیام تو؟ -

- چرا؟ -

!خوب می خوام پیام اتاقتو متر کنم -

چی کار کنی؟ -

..بابا باهات کا -

حرف تو دهنش موند

داشت به پشت سرم نگاه میکرد

داشتم بر میگشتم که هم زمان در کشیده شد

به عقبم نگاه کرد

اترین با همون شلوارش دم در وایستاده بود درست پشت من

تا حالا اینقدر از نزدیک اینجوری به بدنش نگاه نکرده بودم

!عجب تیکه ای بود لعنتی

اب دهنم به زور قورت دادم و برگشتم سمت دلارام

خوب.. مثل اینکه سرت شلوغه .. بعدا مزاحمت میشم -

.. نه بابا! حالت خوب نيستا! اترين اومده به دقيقه باهام به -

به لحظه منو و دلارام تو چشماى هم خيره شديم

.اروم سرمو بردم پايين و به شكمم نگاه كردم

.دستش روى شكمم بود

.انگار كه منو بغل كرده بود

.دهنم وا مونده بود

اين داره چه غلطى ميكنه؟

اترين- دلى كارى ندارى؟

..دلارام با دهن باز گفت : نه

!پس فعلا باى -

.و منو كشيد عقب و درو به روى دلارامى كه داشت با بهت مارو نگاه ميكرد بست

.هنوزم دستش روى شكمم بود

.سرمو تكون دادم و به خودم اومدم

.دستشو پس زدم و برگشتم سمتش

.. با حالت پرخاشگري گفتم : دارى چى كار

.نميدونم چرا وقتى يهو چشمم به صورت خونسردش افتاد صدام اروم شد

.چندلحظه بهش خيره شدم

!به چشماش ، به بينيش، به .. به لبش

.چشمامو بستم و گفتم : ميخوام برم

!كجا ؟ تازه اولشه -

.يهو دلم هرى ريخت

.چشمام باز كردم و بهش نگاه كردم

.اومد جلو و صورتشو آورد نزديك تر

.صدای قلبمو توى گوشم مى شنيدم

! خودت اين بازيو شروع كردى -

و پوزخندی زد و اتاقو ترک کرد و رفت تو اتاق خودش

توی بالکن نشسته بودم و داشتم بیرونو نگاه میکردم

نزدیکای شب بود برای همینم هوا بین تاریکی و روشنایی بود

باد خنکی میومد

دلارام و ارمین یکی دوساعتی بود که رفته بودن بیرون

خدمتکارام همه یا توی اشپزخونه بودن یا توی اتاقاشون

در واقع میشد گفت تنها بودم

رکس رو هم دلارام برده بود پانسیون تا دو روزی اونجا بمونه اخه اینجا حوصلش سر میرفت

اونجا حداقل یه نفر هست که باهاش بازی کنه

صندلی کنارم کشیده شد و اترین نشست

پشت چشممو براش نازک کردم و از جام بلند شدم

کجا میری عزیزم؟ -

وایستادم

دیگه گذشو درآورده بود

اترین! چرا این مسخره بازیو نموم نمیکنی؟ -

بلند شد و اومد سمتم

مسخره بازی؟ -

پوزخند زد

مسخره منم یا تو که هرروز با یه نفر قرار میزاری؟ -

ببین اترین. من نمیدونم که چه گناهی کردم که باید گیر تو بیوفتم. ولی اینو خوب گوش کن. من نه علاقه ای به این کارا دارم و نه -
..اهلشم. اون یاروهم اشتباه گرفته بود

چپ چپ نگاه کرد

بابا! خوب من خوابیده بودم گوشیم زنگ خورد. بدون اینکه نگاه کنم برش داشتم. صداشو که شنیدیم فکر کردم تویی. دیدی که -
اسمشم اترین بود. وگرنه من نه میشناختمش و نه دیده بودمش. اوکی؟.. حالا دست از سرم بردار

از کجا باید باور کنم؟ -

اصلا من نمیدونم چرا دارم اینارو به تو میگم!.. اقا اصلا زندگی خودم هر غلطی که بخوام میکنم. به تو چه؟ -

!ترچه -

دهنشو باز کرد که چیزی بگه ولی نگفت و یه نگاه عصبانی بهم کرد و رفت

منم رفتم به سمت صندلی و روش نشستم

اه مرتیکه روانی! ایشه

یعنی به دودقیقه نکشید که به احساس پشیمونی بهم دست داد

نباید باهاش اینطوری حرف میزد

هرچیم باشه میخواد فضول باشه میخواد نکبت باشه یا گاو به هر حال اینجا بودنم مدیون اونم

این همه وقت بدون هیچ حرفی دارم توی خونش زندگی میکنم و هیچ نسبتیم باهاش ندارم ولی اون منو تو خونش راه داده و نگه داشته

... اینکه بخوام اینطوری باهاش حرف بزنم

از جام بلند شدم

نه همیشه! و رفتم به سمت پله ها

وقتی پا توی راهرو گذاشتم صدای موسیقی پچید

داشت گیتار میزد

اروم رفتم و پشت در اتاقش گوش وایستادم

اروم در باز کردم و رفتم تو

صداش از بالکن اتاقش میومد

رفتم سمت بالکن

پشتش به من بود

اروم رفتم سمتش

حواسش نبود

روی صندلی کنارش نشستم و بهش زل زدم

باید یه جوری از دلش در بیارم

دستامو گذاشتم زیر چوونم و بهش زل زدم

چشماشو بسته بود و داشت میزد

بهو قطع کرد و گفت : میدونی عصبانیم میکنه ؟

- میدونم -

پس چرا مثل جغد زل زدی به من؟ -

- میدونم -

زیر لبش گفت : کوفت و میدونم

- میدونم -

چشماشو باز کرد و چپ چپ نگاه کرد

!!! خوب اتی ببخشید دیگه. اشتباه کردم -

!نفسشو بیرون داد و دوباره دستشو برد سمت گیتار و خواست بزنه که مچ دستشو گرفتم و گفتم : اتریسن

به دستم نگاه کرد

سرشو آورد بالا و به صورتم نگاه کرد

- باشه؟ -

اروم پلک زد و گفت: خستم. میرم بخوابم

و با گیتارش بلند شد

سریع دویدم سمتش

اترین .. اترین؟ .. اترین؟ .. اترین؟ .. اترین؟ .. اترین؟ -

!!هان؟ -

بخشیدی؟ -

!چقدر میپرسی -

تازمانی که جوابمو ندی موقع خواب ازت میپرسی.. موقع بلندشدنت میپرسی.. موقع مسواک زدنم میپرسی.. موقع پتو کشیدن روی .. خودت میپرسی.. موقع

!داد زد : اره .. اره بخشیدمت! حالا بی خیال میشی

!لبخند احمقانه ای زدم و گفتم : اره

و رفتم سمت در که برم

قبل از اینکه بری به پتو هم ازتوی کمد بده به من -

!نوکر... باشه -

رفتم سمت کمد و یه پتو کشیدم بیرون و بردم و انداختم روش

حالا برم؟ -

!هممم-

!تو دلم گفتم ای کسوفت

.و رفتم سمت در و از اونجا خارج شدم

.احساس میکردم که دارم تکون میخورم گفتم شاید به خاطر اینه که خوابم و دارم خواب می بینم

.یه گردن درد بدی داشتتم سرمو چرخوندم به سمت راست

.که نوک دماغم به چیز گرمی خورد

..گرم و نرم

.وا تختم بیش از اندازه گرم بود

.به همین دلیل چشمم باز کردم

.جلوم به چیز تقریبا برنزه ای قرار داشت

.چشمم دوباره بستم

.یهو بازشون کردم و تکون خوردم

.به سمت زمین کج شدم و خواستم بیوفتم که منو گرفت و نداشت

-!چییه -

!!اترین چی کار میکنی؟ -

.منو گذاشت روی تخت

!یواش تر صدامونو می شنون -

.. یعنی چی میشنون؟ خوب بزار بشنون ! اصلا تو -

.کف دستشو گذاشت روی دهنم

.نگاش کردم

!بزار تختتو که درست کردن رفتن بعد هرچقدر خواستی جیغ بزن-

دستشو برداشت

تختمو؟ -

سرشو تکون داد و رفت سمت کمد لباساش

چهار زانو نشستم روی تخت و بهش نگاه کردم

.. خوب چرا بیدارم نکردی؟ خودم پا داشتم -

!خیلی تکونت دادم ولی بیدار نشدی. من که دیوانه نیستم الکی دیسک بگیرم -

!من اونقدرم سنگین نیستم -

!یکم بیشتر از اونقدر سنگینی -

اه! اترین چرا سربه سرم میذاری؟ -

!یه پیرهن مشکی درآورد و همینطور که میپوشید گفت : برای اینکه بچه پررویی

نخیرم نیستم -

!هستی -

!نیستم -

ببین وقتی میگم پررویی میگی نه! حاضر جواب -

اصلا دوست دارم پررو باشم -

منم زبونتو کوتاه میکنم -

.. دست به من بزنی -

چیکار میکنی؟ -

.. صداشو زنونه کرد و با دهن کجی گفت : .. میری پزشک قانونی؟ .. وای وای خانوم دکتر اترین به دست زد . وای وای

خودتو مسخره کن -

اگه مسخره بودم میکردم -

یعنی من مسخرم؟ -

!په نه په من مسخرم -

ببین امروز هرچی خواستی بهم گفتیا! حواستو جمع کن -

اومد ستم و گفت : مثلا چی کار میکنی؟ از فن کماندوئیت استفاده میکنی؟

حالا هرچی! به هر حال مهم اینه که به جائیت زخمی میشه -

با خنده گفت : غلط کردی

حالا دیگه -

یه کت مشکیم در آورد و روش پوشید

بست مشکمی زده بود

من دارم میرم خونه ی مامانم. ارمین و دلارامم اونجاست. احتمالا شب دیر میایم. تا وقتی که اونا نرفتن نرو تو اتاقت. -میرم -

. خوب برو -

با سرش یه اشاره ای به لباسام کرد و گفت : من تضمینی نمیکنم که سالم برگردیا

. یه نگاهی به ریختم کردم

.وای خاک بر سرم. یه شلوارک و یه تاپ تنم بود

.سریع پتو رو کشیدم روم

.لیخند گوشه ی لیش بود

در اتاق باز کرد و گفت : به هر حال زیاد تلاش نکن من اون چیزی رو که باید نبینم دیدم

.بالشتو برداشتم و پرت کردم سمتش

.که قبل از خوردن بهش در بست

!!بی شعور

.تقریبا نزدیک به یه ساعت بود که داشتم تلویزیون نگاه میکردم

.ساعت نزدیک نه بود و اینا هنوز نرفته بودن

.منم خیلی گشتم بود

.صدای در اومد

بله؟ -

.در باز شد و طلا اومد تو

.خانم کار اون اقایون تموم شده می تونین از اتاقتون استفاده کنین -

!باشه ، طلا میشه یکم خوراکی برام بیاری ؟ خیلی گشتمه -

.چشم الان براتون میارم -

و رفت

نزدیک به سه دقیقه بعد در اتاق زده شد و طلا به سینی اومد تو. و اونو گذاشت جلوم

یه چند قاچ از پتزا بود که مطمئنا کار خود اهل خونه بود چون تو این خونه غذا از بیرون نمیومد

دو قاچی که برام گذاشته بودن خوردم و نوشابم نوشیدم

تی وی رو خاموش کردم

حوصلم سر رفته بود

بلند شدم و گفتم الان وقت فضولی بازیه

بلند شدم و اولین کاری که کردم کانال زدم روی اهنگ

نمیدونم چرا دلم نمیخواست برم تو اتاق خودم

بلند شدم و رفتم سمت کمدش

بازش کردم

ایه به ! چه بویی! چه عطری ، چه چیزی

همینطوری که داشتم لباساشو زیر و رو میکردم چشمم به یه کمد چوبی کوچیکی که گوشه کمد بود افتاد

ادرشو باز کردم. هه

یخچال بود

یکی از اون شیشه ها رو بیرون اوردم

از رنگ زرشکی که داشت حدس زدم شراب باشه

نمیدونم چرا یهو هوس کردم یکم امتحانش کنم

! شاید به خاطر این بود که دلم میخواست ببینم چه مزه ای

لیوان نوشابمو برداشتم و بهش نگاه کردم

یه قطره م توش نوشابه نبود

در بطری رو باز کردم و یکم ریختم توش

نصف لیوان

ا بردمش سمت دهنم و هووورت ! رفتم بالا

!عوع! چقدر بد مزست! اییی

.سریع درشو بستم و گذاشتمش سر جاش توی یخچال

!همون برم سمت لباسا بهتره

.یکی از کتاشو دراوردم و جلوی آینه گرفتم

! اههههه! چقدر بزرگ

.پوشیدمش

.مثل این بود که یه گونی تنم کنم

!البته یکم بزرگتر از یه گونی

.درش اوردم و یکی دیگه رو پوشیدم

.یهو یه حس گرمی بهم دست داد

.احساس کردم که بدنم داره داغ میشه

.برای همین در بالکن باز کردم تا باد بیاد

.بعدم رفتم صدای موزیک تا ته زیاد کردم

.کت دراوردم و گذاشتم سر جاش

.همینطور که داشتم کمدم میگشتم با اهنگم زمزمه میکردم

..قدرت دست شماست..این قلبم میزنه تاپ تاپ واسه شما

.که یهو چشمم بهش افتاد

!عجب لباس خوشگلی بود

.یه پیرهن قرمز دکلمه که پشتش دنباله داشت

.روی پیرهنش به حالت کج جواهرات بدلی کار شده بود. مثل الماس و یاقوت و هرچیزی که برق بزنه درش اوردم و نگاش کردم

.باید مال رها باشه

!!خوش به حالش

.گذاشتمش سر جاش و به زور دل ازش کندم

بدون هیچ کنترلی دستمو بردم سمت یخچال و شیشه رو دراوردم

.. هر وقت به رها فکر میکردم یاد محمد میوفتادم. یاد خواهرم

!هی

.لیوان رفتم بالا

!اخ! زهرمار واقعا

.نه دیگه نباید بخورم

.گذاشتمش توی یخچال

.یه بسته شکلات بود درش اوردم و یه دونشو خوردم

.حالا بهتر شد

.در کمد بستم

.کم کم داشت احساس ناراحتی جاشو به شادی میداد

!! احساس کردم هوا خیلی گرمه

.برای همین بلند شدم و کولر گازیو زدم

.تلویزیونم داشت اهنگ قدیمی ولی مورد علاقمو پخش میکرد

.. حالم عوض میشه ... اسم توکه باشه

.برای همین دریغ نکردم و صدای ضبط بردم بالا ساعت نزدیک ده بود و من سرخوش

.ولی مگه رو پام بند می شدم

.رفتم سمت میز کارش و روی صندلیش نشستم

.در کشوشو باز کردم

.یه قاب عکس بود

.برش داشتم

.عکس رها بود

!نه دیگه نمیخوام ببینمش، نمی خوام اسمشو بشنوم. لعنتی

قاب محکم توی دستم فشار دادم

انداختمش روی میز

از جام بلند شدم و دویدم سمت کمد لباسا

دنبال لباس گشتم و درش اوردم

اونو به دستگیره ی کمد اویزون کردم

اروم با پشت انگشتم لمسش کردم

از بالا تا پایین

چشمامو بستم ویه نفس عمیق کشیدم که یهو دستی رو روی بازوم حس کردم

جیغی کشیدم و برگشتم سمتش

بهم نگاه کرد و رفت سمت تلویزیون و خاموشش کرد

منم یه نگاه به لباس کردم و بعد به اترین نگاه کردم

داشت به من نگاه میکرد

به سمتم اومد

منم خودمو عقب کشیدم

دستشو دراز کرد و لباسو اویزون کرد سر جاش

خیلی با دقت

بعد در کمد بست

اومد جلو

کروانشو تقریبا باز کرده بود موهاشم کمی بهم ریخته بود ولی محکم قدم بر میداشت

!ام..ام .. من .. نمیخواستم .. معذرت میخوام-

واپستاد

. به لیوان روی میز توالنتش نگاه کرد برش داشت و بوش کرد

چشماشو بست و سرشو تکون داد

.. بر خلاف نظرم با لحن ملایمی گفت : حالت خوبه؟

.. از لحنش جا خوردم. شاید به خاطر این بود که فکر میکردم الان سرم داد میزنه هم به خاطر لباس و هم به خاطر بطری - من ..مم

نگام کرد

از صورتم شروع کرد و رفت پایین

!چشماشو بست و گفت : بهتره بری تو اتاقت

.می خواستم برم ولی یه چیزی منو اون جا نگه داشته بود

.برگشت و رفت روی تخت نشست

.یهو چشمم به باندی که دور دستش پیچیده بود افتاد

.ناخودآگاه رفت سمتش

.سرش پایین بود

.دستمودراز کردم تا دستشو بگیرم ولی دودل بودم

.دستمو جمع کردم که یهو سرشو بالا آورد

.زل زده بود توی چشمام

.گرمم شد

.کنارش نشستم

.دستمو دراز کردم

.پشت دستشو آورد جلو و گذاشت توی دستم

.قسمتی از باند که توی کف دستش بود کاملاً قرمز شده بود

.چیزی ازش نپرسیدم فقط باند باز کردم

.ترسیدم

.بریدگی عمیقی بود

.اونقدر که اگه نره بیمارستان ممکن بود بلایی سرش بیاد

... اترین باید بری بیمارستان -

.دستشو کشید و باند دوباره بست

!خودش خوب میشه -

.. اترین -

!یهو داد زد : گفتم خوب میشه

ساکت شدم.

با خودم گفتم خيله خوب خودت خواستی و بلند شدم و رفتم توی اتاقم

اترین

در با صدای محکمی بست

روی تخت دراز کشیدم

اعصابم خورد بود

هنوزم وقتی به اتفاق توی مهمونی فکر میکنم ناراحت میشم

اخه چرا؟

مگه من چیکار کردم که باید به خاطر خواسته هاش بدبخت شم. تاحالا صد دفعه بهش گفتم که نمیخوام!.. اما بازم کار خودشو میکنه

امروز وقتی خبر نامزدیمونو توی اون مهمونی گفت قاطی کردم

هیچی نگفتم ولی نتونستم اونجا بمونم

داشتم لیوان مشروبمو میخوردم که یهو اینکارو کرد

یا باید داد میزدم یا اینکه عصبانیتم سر چیزی خالی می کردم

...تنها چیزی که فهمیدم تیکه های خورد شدهی لیوان توی دستم بود

ساعدمو گذاشتم روی پیشونیمو و اروم چشمامو بستم

فقط دلم میخواست ذهنمو خالی کنم. نمی خوام به هیچ کس و هیچ چیز فکر کنم.. هیچ کس

چشمامو اروم باز کردم

نور آفتاب ادیتم میکرده

سرمد درد میکرد همزمان هنوز خوابم میومد

غلطی زدم و به پهلو خوابیدم

اما به چیزی جور در نمیومد

صدای نفس های یه نفر دیگه رو کنارم میشنیدم

اروم چشمامو باز کردم

با چشمای ابیش بهم زل زده بود

میخواستم بشینم ولی نمیتونستم

انگار که یکی منو محکم به تخت چسبونده بود

لبخندی زد

بهش نگاه کردم

بدن ب*ر*ه*ن*ش*و زیر پتو قایم کرده بود فقط سرشونه های سفیدش بیرون بود

نزدیک تر شد و چشماشو بست

بعد لبهاشو به لبهام نزدیک کرد و بوسه کوتاه زد

یکمی فاصله گرفت و گفت : سلام

نگاش کردم

باید از این بوسه شاکمی می شدم. باید سرش داد میزدم اما نه تنها ناراحت نشدم بلکه حس دیگه ای بهم دست داد. انگار که خیلی وقت بود منتظر این لحظه بودم

یهو دلم میخواست بیش تر از هر چیزی این کارو دوباره انجام بده اما طولانی تر

ولی ماده ی گرمی کف دستم حس کردم

. دستمو بیرون اوردم و بهش نگاه کردم

بریدگیم.. داشت خونریزی میکرد و سوزش بدیم داشت

صدای نگران هوران توی گوشم پیچید : اترین.. اترین خوبی؟

.. دستمو گرفت

چشمامو یهو باز کردم

قطره های عرق که از روی پیشونیم سر میخوردن و گرمای پتویی که باعث شده بود بیش از اندازه گرم شه ازار دهنده بود

دستمو بالا اوردم.

ولی درد بدیو حس کردم.

انگار که یکی کف دستمو دوخته باشه.

بهش نگاه کردم باندش عوض شده بود.

با دست سالم پتو رو کنار زدم و نشستم.

....از جام بلند شدم و به سمت در خروجی رفتم ولی توی راه چشمم به چیزی افتاد.

در باز کردم و رفتم توی اتاق.

روی کاناپه خوابیده بود.

...بالا سرش و ایستادم و گفتم: هوران

جواب نداد.

.. هوران ؟ -

هممم؟ -

دیشب چه خبره بوده؟ -

هممم؟ -

! دکتر و امبولانس برای چی اومده بوده؟ مگه نگفتم که نمیخوام -

!گفتی بیمارستان نمی خوای نگفتی که دکتر نمیخوای -

پتو رو کشید روی سرش.

پتو رو پس زدم و گفتم : امبولانس برای چی؟

وقتی میگم غدی میگی نه! خونریزی زیاد بود. مجبور شدن بهت خون بدن -

خون بدن؟ کی؟ دهنده کی بوده؟ -

ایه مرد خیکی! من چه میدونم -

غلط زد.

هوران دلارام بوده؟ -

!نه، راستی کجان؟.. ندیدمشون -

اون دستشو که بیرون بودو گرفتم و ارنجشو نگاه کردم.

.. چی کار میکنی؟ -

باید مطمئن شم -

ای بابا! خپله خوب من بودم. حالا دست از سر کچل ما برمیداری؟ بابا تازه خوابیده بودم-

دیشب چی کار میکردی؟ -

بالا سر جنابعالی بودم -

من چرا؟ -

امن چمیدونم! دکترا گفت منم بیدار بودم دیگه! الانم سرم بدجوری درد میکنه آگه بزاری بخوابم خوب میشه -

انمیشه -

ای زهر ... چرا؟ -

چون من میگم -

!خوب تو ببخود میکنی! وا الله -

دستمو بردم زیرش و با پتو بلندش کردم

شروع کرد به جیغ زدن

از در اتاق بیرون اومدم و پله ها رو پایین رفتم

!اترین .. ولم کن .. آخه من چه گناهی کردم گیر تو افتادم؟.. ولم کن -

خدمتکارا رو میدیدم که داشتن چپ چپ به ما نگاه میکردن. ولی بهشون محل نمیدادم

..بابا یکی توی این خونه نیست منو از دست این غول بی شاخ و دم نجات بده؟ -

گذاشتمش روی صندلی و خودمم روی صندلی کنارش نشستم

یه نگاه به دور و برش کرد

منم بشقابمو جلو کشیدم و شروع به خوردن کردم

انیم خیز شد که از جاش بلند شده خیلی محکم گفتم : بشین

چی میخوای از جونم؟ -

عادت ندارم تنهایی صبحونه بخورم-

!خوب به من چه؟ این همه ادم توی این دنیا هست برو یکیشونو پیدا کن -

!دوباره نیم خیز شد که بره گفتم : گفتم بشین

- نمیخوام -

- زوریه -

- بدرک -

جیغ زد : مگه زندانی گرفتی؟

- اروم تر -

اروم تر گفت : مگه زندانی گرفتی؟

- اروم تر -

بچ بچ مانند گفت : مگه زندانی گرفتی؟

- اروم تر -

- خوب پهو بگو خفه شو دیگه -

- ایه جورایی -

- پررو -

- همینکه که هست -

ادامو در آورد

- نمیدونستم میمونم هستی ؟ -

- چه ربطی داره؟ -

- اخه میمونا ادای همو در میاران -

شروع کرد به زدن به بازوم

- روانی .. دیوونه ! .. بیشعور .. بی فرهنگ! اه -

دست به سینه نشست سر جاش

بشقابشو برداشتم و یکم تخم مرغ برآش کشیدم

- بخور -

- نمی خورم -

- ببخشید یادم نبود میمونا تخم مرغ دوست ندارن -

- اترین -

جلوی خندمو گرفتم و به تیکه هلو گذاشتم توی دهنم

چنگالشو برداشتم و با حرص کرد توی نیمرو و گذاشتم توی دهنش

صبحونم که تموم شد از جام بلند شدم و به سمت اتاقم رفتم

منم سرم درد میکرد

ساعت نزدیک نه بود پس یه ساعت خوابیدن اشکال نداشت

بولیز دیشبمو در آوردم و انداختم توی سبد لباسا

بعدم یه شلوار راحتی پوشیدم و خودمو انداختم روی تختم

یهو یاد خواب دیشبم افتادم .. چشماش .. بوسش .. سرمو تکون دادم

....ارنجمو گذاشتم روی پیشونیم و چشمامو بستم

در اتاق باز شد

!اصلا میدونی چیه؟ .. تقصیر منه ! تقصیر منه که اینقدر بهت رو میدم که راست راست بهم نگاه کنیو بگی میمون -

کم کم نزدیک شد و صدایش از بالا سرم اومد

ببین اترین آگه یه بار دیگه فقط یه بار دیگه هرچی دلت خواست بهم بگی اونوقت میزارم میرم و تو می مونی و اون ماموریت -
!کوفتیت

دستمو برداشتم و از جام بلند شدم

روبه روش وایستادم

نزدیک شدم و گفتم : چی میگی؟

.. با داد گفتم : میخواستی اون گوشای

بلند تر داد زدم : اولاً صداتو بیار پایین دوما تو چی فکر کردی؟ هااان؟

ترسید. با چشمای لرزون نگام کرد

من میرفتم جلو و اون میرفت عقب تا کم کم خورد به دیوار : ببین هوران.. سمت کمد لباسام رفتی ..هیچی نگفتم .. مشروب خوردی .. هیچی بهت نگفتم.. لباس رها رو بیرون آوردی..هیچی نگفتم .. سر میزم رفتی و عکسشو شکوندی..بازم چیزی نگفتم ... اما این .. این دلیل نمیشه که توی روز روشن بیای توی اتاق من و هرچی دلت خواست بهم بگی و منو تهدید کنی.. فهمیدی؟

یهو قرمز شد و داد زد : من .. من هرچی گفتم؟

پوزخند زد : مثل اینکه تو بودی که هرچی از دهنتم در اومد بهم گفتمی.. مگه من نوکرتم که اونجوری باهام برخورد می کنی؟ .. شب تا صبح بالا سر اقا باش که یه وقت چیزیش نشه بعد صبحم در خدمت اقا باش که چی؟؟ نمیخوان تنها صبحونه بخورن! تو فکر کردی

کی هستی؟.. تو به قلدرزورگویی .. که از ادما به نفع خودت استفاده میکنی و برات مهم نیست که کی چی یا کجا به نفعت نباشه .. اونوقت زمین و زمانو بهم میدوزی تا خواستتو به کرسی بنشونی.. و

.چشماشو بست و جیغ خفیفی کشید

.دستم روی هوا ننگه داشتتم. مشتت کردم و پایین اوردم پشتمو بهش کردم

-!پست فطرت -

.و رفت توی اتاقش

.رفتم سمت کمد و درشو باز کردم

.یه کم مشروب خوردم

.بطری رو گذاشتم روی یخچال و بدون هیچ معطلی در اتاقشو باز کردم

.با ورود من در کیفشو بست

- کجا به سلامتی؟ -

-!دارم میرم .. میرم جایی که به ادم احترام بزارن -

-!او هوخ! عزیزم احترام شوهر کرد! حالا هم بتمبرگ سر جات -

! اومد جلو و انگشت اشارشو به سمت گرفت : دیدی؟ دیدی؟ یه ذره شعور و احترام سرت نمیشه! متاسفم برات

.و برگشت که بره

.کولشو گرفتم و کشیدم. از شونش سر خورد و اومد توی دستم

!برگشت سمتم و گفت : اترین کولمو بده

-!اینجا من دستور میدم نه تو -

-!واسه عمت دستور بده! کولمو بده یالا -

-!واسه اونم میدم .. چشم -

.اومد جلو و دستشو دراز کرد

.دستمو مانعی براش کردم

!حرکت میکردم و دور خودم میچرخیدم. اونم دستشو دراز کرده بود وسیعی داشت بگیرتش

-!بدش من .. بده اون لعنتیو -

-!کور خوندی ! آگه بزارم از اینجا بری! نوکر از تو بهتر -

!خیلی پستی! بیشعور -

وایستاد

!کولم واسه خودت -

به سمت در رفت

.کولرو پرت کردم یه ور بازو شو کشیدم و برش گردوندم سمت خودم

با مشت شروع به زدن کرد

!ولم کن روانی بیشعور -

دستاشو گرفتم و گفتم: من وحشیم یا تو؟

! دیدی؟ وحشی تویی! روانی -

با کف دستش بهم کوبید

!حق و حقوق میخوای باشه! بهت میدم اما خودم تعینشون میکنم -

!زکی! اگه به تو باشه که به خواهر خودتم نمیدی چه برسه به من -

!پس داد و بیداد نکن و بخواب سر جات -

.بازو هاشو توی دستام گرفتم

.صورتش تقریبا پایین تر از صورتم بود

!نمی خوام -

به هم نگاه کردیم

.اون به من من به اون

. نفساش منظم بود. انگار که اروم شده باشه

.داشت به لبم نگاه میکردم منم به لبش

.دستاش روی سرشونه هام بود

.. کم کم صورتامونو بهم نزدیک کردیم. نزدیک و نزدیکتر

.که یهو صدای در اومد

.صورتشو کنار کشید و به پایین نگاه کرد

.هنوزم بازو هاش توی دستام بود

کیه؟ -

قربان میشه یه لحظه تشریف بیارین؟ -

بهش نگاه کردم و با لحن ارومی گفتم : جایی نمیری .. همین جا می مونی .. فهمیدی؟

بهم نگاه کرد و سرشو به نشونه ی مثبت تکون داد

!خوبه -

یه نفس عمیق کشیدم و از اتاق خارج شدم

جلوی ایینه نشسته بودم و داشتم برای اخرین باز به خودم نگاه میکردم

یه رژ صورتی به لبام زده بودم و موهامم باز ریخته بودم روی سرشونه هام

یه ارایش ملایم کرده بودم

بلند دشم و توی ایینه قدی روی در کمد به خودم نگاه کردم

به پیرهن دکلمه ی مشکیم که یه روبان صورتی دور کمرش بسته بود نگاه کردم. بلندیش تا روی زانوم بود

کفشای پاشنه بلندمو پام کردم

همیشه از راه رفتن با کفشای پاشنه بلند متنفر بودم

... صدای در اومد. در باز شد و دلارام اومد تو : هوری بیا دیگه

برگشتم سمتش

از پایین تا بالام و نگاه کرد و سوتی زد

هوری جدی تویی؟ -

!په نه په ! اترینم تغییر جنسیت دادم -

!خندید و گفت : خیلی جیگر شدی! بلا

دلی نمیشه اینا رو در بیارم؟ -

و به کفشام اشاره کردم

!نخیر نمیشه! بابا یه شب تحمل کن دیگه -

.. اخیه -

..!بی اخیه بیا بریم -

صدای موزیک از پایین میومد

دست دلارام گرفتم و به سختی باهاش راه رفتم. تعادل به زور حفظ کرده بودم.

امشب اترین گودبای پارتی داده بود. بالاخره بعد از یه هفته تحمل فردا عصر داشتیم میرفتیم لندن. با اینکه تا اون موقع خیلی مونده بود ولی من از الان استرس داشتم.

پله ها رو به زور پایین رفتم و جلوی آخرین پله وایستادم و به روبه روم نگاه کردم.

چند نفری بهم نگاه کردن.

برق ه*و*س میتونستم توی چشمای چند تاشون ببینم.

دلارام دستمو کشید و به اون طرف سالن برد.

جایی که اترین و ارمین به ستون تکیه داده بودن و داشتن باهم حرف میزدن.

ارمین چشمش به ما افتاد. به سمتمون اومد.

وایستادیم.

به به چه خانوم زیبایی -

دستمو گرفت و بوسید.

لبخند زد.

می تونم راهنمائیتون کنم؟ -

! اوووم! البته -

و بازو شو گرفتم.

!!! ارمین -

ارمین سمت دلارام برگشت و با لحن جدی گفت : بازم شما؟! خانوم از اول شب بهتون گفتم که من کس دیگه ای دوست دارم! لطفا!! مزاحم نشین

و برگشت و چشمکی به من زد.

لبخند زد.

! !!! اینطور یاس؟ منم میرم توی باغ -

و برگشت سمت در خروجی و رفت.

.. دلارا -

به من نگاه کرد.

! دستشو ول کردم و گفتم : برو برو تا بیش تر از این لج نکرده

می تونی بری؟ -

ایه کاریش میکنم! نگران نباش -

ایپس فعلا -

و اونم رفت دنبال دلارام

برگشتم سمت اترین

داشت به من نگاه میکرد

لبخند زدم و سعی کردم با زحمت برم پیشش

ای بمیری دلارام که هرچی میکنم از دست تو

صاف و ایستاد و خواست بیاد سمتم که یهو شیده جلوش سبز شد. و ایستادم

چندتا فحش ابدار نتارش کردم و اطرافو دید زدم

چشمم به کالیاس روی میز افتاد

ایخ ژوون! کالیاس

به سمت میز رفتم و دستمو دراز کردم و یه دونه کالیاس که به خلال دندان زده بودن برداشتم و خوردم. همینطور که داشتم میخوردم ... یهو چشمم بهش افتاد! چشمم چهارتا شد لبخند زد و به سمت اومد منم همینطوری نگاهش کردم

... روبه روم و ایستاد و به چشمم زل زد. لبخندی زدم و همیدیگه رو بغل کردیم

ازش جدا شدم و خوب برنداش کردم

باورم نمیشد اینقدر تغییر کرده باشه

وای مهسا خودتی؟ -

آره خانوم جون -

تو این جام دست از سر این خانوم جونتات برنمیداری؟ -

اشرمنده خانو.. هوران جون -

لبخند زدم

عزیزم خیلی خوشگل شدی! نگفته بودی از این چیزام داریا بلا -

ایخندید و گفت: راستشو اینو اقا برام خریده

اترین؟ بهش نمیخوره از این کارام بلد باشه! بیا بریم یه جا بشینیم و بعد برام بگو -

رفتیم و روی یکی از صندلیایی که گوشه ی سالن بود نشستیم

- خوب بگو ببینم -

اراستش اقا اینو به عنوان کادو برامون خریده. یکی واسه من و یکیم واسه سروش -

- سروش؟ -

سرمو چرخوندم و گفتم : پس کجاست؟

- اوناهاش اونجاست -

و با دستش به مردی که از اشپزخونه بیرون اومد اشاره کرد

سروش توی اون کت و شلوار قهوه ای سوخته خیلی خوشتیپ بود

- ووهه! عجب جیگری شده داداشت -

خندید

- به پای شما که نمیرسه -

- تو رو خدا؟ ولی من که دارم میمیرم توی این کفتشا -

- منم -

- پس موافقی بیشتر بمیریم؟ -

- اوهوم -

بلند شدم و دستشو گرفتم و باهم رفتیم سمت باغ

جایی که اهنک گذاشته بودن

- داریم میریم رقااص خونه؟ -

- کجا؟ -

!! رقااص خونه! ... مهسا ، سروش زیاد توی رقااص خونشون نرقصینا! می دزدنتون -

خندیدم و گفتم : مامانت گفته؟

- اوهوم -

-دمش گرم. رقااص خونه! ..پیش به سوی رقااص خونه-

- حالا کیفامونو کجا بزاریم؟ -

- اونجا -

و با دستم به میز ارمین و دلارام اشاره کردم

باهم رفتیم سمتشون و بعد از سلام و علیک مجدد و تعریف و تمجید دلی و ارمین از مهسا کیفامونو گذاشتیم

داشتیم میرفتیم که ارمین گفت : وایسین ماهم باهاتون میایم

ایس کیفامون چی؟ -

یکسی به کیف پلیس دست نمیزنه که -

! و رفتیم وسط پیست. هنوز شروع نکرده بودیم که طلا اومد وسط ودم گوشم گفت که اترین تو اتاقش منتظرمه

با غر غر از اونجا جدا شدم و رفتم توی خونه

پله ها رو با بدبختی بالا رفتم و در زدم

اییا -

در باز کردم و گفتم : باز چی شده؟

برگشت و نگام کرد

!!ایا ابوالفضل! این چرا شبیه خون اشاما شده؟! نکنه منو بخوره

به به! هوران خانوم! از این ورا!؟ -

لیوان مشروبشو گذاشت روی میز عسلیش

مگه باهام کار نداشتی؟ -

ا کار که نه! یه عرضی داشتم -

اومد جلو

چیزی شده؟ -

چیزی نشده! تو .. تو خجالت نمیکشی از این لباسا میپوشی؟ -

چی؟ -

کوفته قفلی! یعنی تو این تهران خراب شده لباس از این پوشیده تر نبود؟ بود یا نبود؟ -

بود -

خوب پس چرا اینو پوشیدی؟ -

!!!! اصلا تو چرا فقط به من گیر میدی؟ خواهرت که از من باز تره -

خواهرم شوهر داره -

.. خوب -

!خوب چی؟ - خوب..خوب اصلا دلم میخواد -

میدونی تاحالا چندتا مرد سراغ تورو از من گرفتن؟ میدونی ازم چه چیزایی پرسیدن؟ میدونی یا نمیدونی؟ -

دستمو بردم پشتم

!حالا اون به کنار. من نمیفهمم رژ رنگ دیگه ای نبود؟ کم مونده بری با اون لبات آ ا ا کنی -

کفشامو دراوردم و گفتم : اصلا یه سوال؟ تو چرا بهت برمیخوره؟ مگه جای تو اشغال کردم؟

برگشت سمتم

.. من اینجا صابخونم و دوست ندارم کسی به مهمونم -

فقط صابخونه ای؟ -

چی؟ -

نگام کرد

.. من .. من -

!بگو دیگه لعنتی

دستشو کشید لایه موهاش

مگه فرقی میکنه؟ -

!اره فرق میکنه -

!دستمو گرفتم جلوی دهنم

!وای گند زدم

!سریع رفتم تو اتاقم. گندت بزمن هوری

.در و باز کرد و مثل همیشه عین گاو اومد تو

نگاش کردم

منظوری .. نداشتم.. فقط .. فقط -

اترین

چی؟ بازم مثل همیشه می خوای بگی تقصیر منه؟ -

به سمت قدم برداشت

.. میخوای بگی که بازم مثل همیشه میخوای بارم کنی؟ -

.روبه روم وایستاد و با حالت طلبکارانه ای مشغول شنیدن غرهام شد

... می خوای بگی که من چقدر -

.چشمم چهارتا نشد

اصلا نفهمیدم چی شد فقط میدونم که توی یه لحظه دستاشو انداخت پشت گردنم و منو محکم به سمت خودش کشید. بعد تنها چیزی که حس کردم گرمی لبهاش بود که روی لبهام بود

!اون..اون منو بوسید

!اروم خودشو از من جدا کرد. نه خیلی یکم

بهم نگاه کرد و با حالت خاصی گفت : حالا چی ؟

.نگاش کردم

.هنوز توی شوک بودم

چی؟ -

.هنوزم نقش صابخونه رو داری؟ -

.من من کردم

.باید دعواش میکردم. به خاطر کاری که کرده بود ولی اینکارو نکردم. بلکه انگار منتظر این لحظه بودم

!اممم.. یه ذره -

لبخند زد : جدی؟

.صورتشو آورد جلو و به گوشه لبم بوسه ای زد

.بعد اروم دم گوشم گفت : خوب آقای صابخونه امیدوارم مهمونی خوبی داشته باشی

.رفت سمت در و از اتاق بیرون رفت

.به لبم دست کشیدم

.یه حسی داشتم. متفاوت بود .. خیلی وقت بود که همچین حس خارق العاده ای بهم دست نداده بود

.به سمت اتاقم رفتم و پشت میزم نشستم

.کشو رو باز کردم و قاب عکسو بیرون اوردم

.با انگشت اشارم روی صورتش دست کشیدم

آخ رها .. رها! .. نمی دونم الان از دستم عصبانی یا برام خوشحالی!! ولی میخوام بهت اینو بگم که بالاخره بعد از مدت ها اون - احساس سر سختی و بی محلی به زندگیم داره از بین میره.. نمی دونم باید چی کار کنم .. تنها چیزی که میدونم اینه می خوام خوشحال باشم.

قاب عکسشو برداشتم و بردم و انداختم توی جعبه ای که وسایلاش بودن

.لباسی رو که اویزون بود برش داشتم و بهش نگاه کردم.. اونم گذاشتم توی اون جعبه

.جعبه رو بلند کردم و رفتم توی بالکن درانباریو باز کردم و جعبه رو گذاشتم توش

..می خوام شاد باشم رها ! این حقمه -

...و از اتاقم بیرون رفتم

.تقریبا یه ساعتی بود که مهموونا رفته بودن

.روی تختم دراز کشیده بودم و داشتم به سقف نگاه میکردم

.خیلی وقت بود که به اتاقش برگشته بود

.از جام بلند شدم

.همون تیپ همیشگی. یه شلوار راحتی! در باز کردم و رفتم تو. چراغا خاموش بودن و اتاق تاریک

.رفتم داخل

.جسمی رو زیر پتو دیدم

:هوران

.یک دفعه چیزی رو حس کردم که دور کمرم پیچید

.چشمامو باز کردم و جیغی زدم. تو جام نشستم و با حالت ترس نگاش کردم

- آتریسن! ترسیدم -

- میدونم. - دَدَدَد -

.اداشو دراوردم

.نیم خیز شد به سمتم

تو با خودت چی فکر کردی هان؟ -

تو چشمام نگاه کرد

میدونستم کار اشتباهی کردم ولی حد اقل فردا از اینکه چیزی در باره ی احساسم بهش گفتم و خودمو راحت کردم ، پشیمون نمیشم!
!حداقل شانسمو امتحان کردم

تو فکر کردی من به کسی اجازه میدم که همینطوری کشکی کشکی بیاد و منو ببوسه؟ فکر کردی منم نگاش میکنم؟ -

خوب م.. من -

یک دفع به سمت حمله کرد و منو انداخت روی تخت. خودشم افتاد روم

نگاش کردم

نخیر خانوم خانوما منم جوابشو میدم -

و بهم نزدیک شد و گوشه ی لیمو بوسید

بعد از روم کنار رفت و دستشو زیر سرش گذاشت

!خیلی مسخره ای! مثل ادمم میتونستی بگی -

!حالا هرچی -

و پشتمو کردم بهش

ولی کرم وجودم وول خورد و برگشتم سمتش

صورتش کاملا باز بود

منم معطل نکردم یکم بلند شدم و بالاشتمو از زیر سرم کندم و محکم کوبوندم تو ی صورتش

. چشماشو باز کرد و نگام کرد

.. : خیلی جدی گفت

خیلی جدی گفت : چی شده؟

.. نگاش کردم و گفتم : خوب .. خوب من

با یه لحن گله امیزی ادامه دادم : خوب من برای این ماموریت استرس دارم خواهم نمیداد

!ساعدهشو گذاشت روی پیشونیش و گفت : هوممم

!زرشک! آقای مارو باش

هومم؟ همین؟ -

هومم -

! خوب کوفت! الان خیر سرت باید اروم کنی .. باید مثلا مثلا.. چمیدونم. مثل فیلما دستاتو از هم باز کنی و بگی : بیا اینجا! بعد -
!نازم کنی و بگی به هیچی فکر نکن من پیشتم

-!هومم-

-!اه اتریین-

.دوباره بالشتو برداشتم و محکم تر کوبوندم توی صورتش

.یکی دیگه و سومی که خواستم بزنم بالشتو رو هوا گرفت و با یه حرکت سریع به سمت جست

.جیغ کشیدم و خواستم در برم که دستشو دور کمرم حلقه کرد و منو کشید سمتش

.منو گذاشت روی تخت و خودش افتاد روم

.. حالا میگیری میخوابی یا -

-!میخوابم می خوابم -

-!هااان -

.بعد از روم کنار رفت و خودشو انداخت کنارم

.منم پشتمو بهش کردم و پتو رو کشید تا بالای سرم

.دستشو از روی پتو انداخت دورم و خودشو چسبوند بهم

-!نکن -

-!قرار شد بخوابی -

-!تلافی میکنم -

-!منتظرم -

.اداشو دراوردم

.چشمامو محکم بستم و سعی کردم بخوابم

سر میز صبحونه نشسته بودیم و داشتیم صبحونه میخوردیم متاسفانه همه بودن. منظورم از همه مامان اترین و باباش و زن عمو و !!
عموی اترین به همراه دختر گلشون شیده

.هنوز اترین نیومده بود

!داشتم یکم تخم مرغ میخوردم و اصلا حواسم به اطرافم نبود که یهو صدایی گفت : سلام

. همه برگشتیم سمتش نگاهش کردم . اترین شاد و شنگول اومد تو

دلارام : داداش چی شده سرحالی؟

.منتظر بودم که چیزی بگه که یهو یکی گونمو بوسید با تعجب برگشتم سمتش و نگاهش کردم

.خیلی خونسرد صندلی کنارم بیرون کشید و نشست

!این ، این اصلا حالش خوب نبود

.نگاه متعجب همه رو میدیدم که روی اترین زوم بود

.برگشتم و به ارمین نگاه کردم

.اونم بدجوری داشت از تعجب می ترکید

.سرشو تکون داد که یعنی چه خبره؟ منم شونمو بالا انداختم

مامان اترین گفت : خوب.. اووم پسرم چه خبرا؟

!از قیافش معلوم بود داره از هرس میترکه

هیچی سلامتی!...اون طرف میوه رو میدی؟ -

!من : چی..اهان باشه بیا

.بلند شدم و ظرفو برداشتم و به سمتش گرفتم

.مرسی-

.چنگالشو زد توی ظرف و یه دونه موز گذاشت توی دهنش

.راستی یه چیزی .. یادم رفت بهتون بگم که به جای عصر ساعت یک پرواز داریم -

دلارام : چی؟ اما اخه اینجوری که فقط هشت ساعت میمونه .. دوساعتم زودتر .. یعنی فقط تا ساعت یازده وقت داریم! اما این خیلی
!کمه

میدونم .. اما چاره ای نداشتم.. کیان بهم زنگ زد و گفت که اون پروازی که ما قرار بود بریم نقص فنی پیدا کرده .. گفت که یه -
پرواز هست که میتونیم باهاش بریم اونم ساعت یکه! .. وگرنه باید یه روز دیگه بریم شما که اینو نمیخواین میخواین؟

!سرهنگ امیری: نه ..اصلا نباید این برنامه عقب بیوفته

شیده : خوب عمو چرا یه جت خصوصی نمیگیرین تا راحت برین؟

.نمی تونیم ! .. میخوایم که خیلی معمولی بریم .. تا کسی بهمون شک نکنه! .. حالا اترین فرست کلاسه؟-

!اره .. البته که فرسته -

.. !خوبه -

..از جاش بلند شد و گفت : من برم یه سری هماهنگی بکنم .. نوش جان

و رفت

شیده : خوب اترین جون میخوای یکم برات شیر بریزم؟

!اره البته-

!وای واقعا؟-

بلند شد و هول هولکی شیر برداشت

!ارمین : حالا مواظب باش! یه وقت شیر به جای لیوان روی اترین میریزی

شیده چشم غره ای بهش رفت و شیر براش ریخت

بیا عزیزم -

!اترین لبخندی زد و گفت : مرسی

میتونستم برق شادیو توی چشمای شیده ببینم

!خجالتم نمیکشن

نمیدونم این اترین منو اسکل کرده یا منو خر فرض کرده؟ بیشعور

....از جام بلند شدم و با گفتن یه نوش جان رفتم به سمت اتاقم

در محکم بستم

لعنتی عوضی! می دونستم .. میدونستم قصدی به جز مسخره کردن من نداره! هاه! اترین.. عاشقم بشه! خیلی احمقم! واقعا برای خودم
!متأسفم! اه! لعنتی

چمدونم از ساک در اوردم

چون به مدت نامشخصی داشتیم می رفتیم، پس چنددو سه دست لباسمو برداشتم. اونجا میخریدم دیگه. لوازم شخصیمو گذاشتم ..
مدارکمو گذاشتم.. البته همه رو با هرس پرت می کردم توی چمدون

!عصبی بودم از دست خودم .. از دست خریدم و همه و همه چی

در باز شد برگشتمو نگاه کردم

!مار از پونه بدش میاد دم لونش سبز می شه! وا الله

در بست و بهش تکیه داد

عمر ا آگه محلش بزارم

جلوی چمدون ایستادم و شروع کردم به تا کردن لباسام

نگاشو روی خودم حس می کردم. عصبیم می کرد! نفسم با صدا دادم بیرون

صاف و ایستادم و لباسم بالا گرفتم. یهو دستی دور کمرم حلقه شد. لباسم ول کردم و خودمو کشیدم بیرون. برگشتم سمتشو و نگاهش کردم.

پوزخند زد و گفت: حسود

- اعمته -

- بی ادب -

- اعمته -

- ... میگیرم و می -

- هان چی؟ میزنیم؟ -

- می خورمت -

- امرا اگه دستت برسه -

- می خوای امتحان کنی؟ -

به سمت پرید و منو با یه حرکت گرفت

توی دستاش منو محکم گیر انداخته بود

هیچ تکونی نمی تونستم بخورم. فقط سرمو بردم عقب

- اترین ولم کن -

- چرا باید اینکارو بکنم؟ -

!برای اینکه من مسخره تو نیستم که هر وقت خواستی بیای سمتم و هر وقت دلتو زدم بری سمت شیده جونت -

- هیچم اینجوری نیست! تازه اگر اینجوری باشه فعلا که دلمو نزدی -

- خیلی بیشعوری اترین!.. منو باش که چه فکرای می کردم -

- چرا اینجوری فکر میکنی؟ -

- ... چون -

در یهو باز شد

- ...هورا ن -

شیده متعجب نگاهمون کرد

.. من .. م -

. یهو بغض کرد

. و در محکم پشت سرش بست و رفت

.خودمو از اترین جدا کردم و به سمتش رفتم

!اترین دستمو کشید و گفت : کجا میری ولش کن

.. اما .. الان به مامانت -

-!بیا ببینم -

!مطمئنی به وقت شیده جونت ناراحت نشه -

-!نه نمیشه! تو غصه نخور! خودم به جورایی درستش می کنم اون موقع -

.. اترین .. خیلی -

.می خواستم بگم خیلی گاوی ولی حرفمو خوردم

.از کنارش رد شدم و رفتم جلوی میز ارایشم

.بچه پررو خودشو روی تختم پرت کرد و گفت : من به چرتی می زنم اگه کسی خواست بیاد بغلم بگو قبلا رزو شده

.از حرفش خندم گرفت یعنی نهایت به ادم پررو بود

!هیچ وقت فکر نمی کردم که اون اترین مغرور و از خود راضی به این اترین شاد و پررو و گاو تبدیل شه

-!خیلی پررویی -

-!میدونم -

!یه دقیقه که گذشت گفت : ببین اگه میخوای بیای بهتری سریع تر بیای چون تا الان شیده مطمئنا ماجرا رو به مامانم گفته

-!من نمیام -

-!مطمئنی -

!!چرا نباید باشم؟ -

.گوشیش زنگ خورد

.. !بله .. باشه الان میام -

!از جاش بلند شد و گفت : دیدی گفتم

.و رفت بیرون

!لبخندی زدم و گفتم : امیدوارم اسفالتت کنه

روی صندلیم توی هواپیما نشسته بودم و داشتم از پنجره بیرونو نگاه میکردم. هنوز هواپیما از زمین بلند نشده بود. دلارام کنارم نشسته بود و صندلی بغلم اترین و ارمین

با اون کاری که شیده کرد الان همه میدونن بین من و اترین چه خبره و جالبیش اینه که وقتی مامانش ازش پرسید اونم حرف شیده رو تائید کرد در نتیجه الان مامان جون با من لج کرده و با اترین قهر

.منم هنوز با اترین خوب نشدم

!نمیدونم چرا ولی دوس دارم اذیتش کنم وگرنه من که سر این چیزای ساده باهاش قهر نمیکنم که

.بالاخره بعد از یک ربع تاخیر هواپیما شروع به حرکت کرد

.یه دونه شکلات برداشتم و گذاشتم توی دهنم

.خیلی خیلی خیلی وقت بود که سوار هواپیما نشده بودم برای همین یکم استرس داشتم

وقتی هواپیما به حالت تعادل قرار گرفت و چراغ کمر بند خاموش شد، دلارام کمر بندشو باز کرد و گفت : من میرم یکم چشمامو روشن کنم!

- موفق باشی -

.و بلند شد و به سمت دست شویی رفت

.دو تا ردیف پشت سرم سرهنگ نشیته بود و بقیه ی بچه ها هم پخش بودن

.هنوز یه دقیقه نشده بود که یهو اترین از جاش بلند شد و نشست کنارم

هی گفتم از اول پرواز داره به من نگاه میکنه ها! نگو منتظر یه فرصت مناسب بوده! نشست کنارم منم بی محلی کردم و رومو برگردوندم اونور

- ااهم ااهم -

.عکس العملی نشون ندادم

- ااهم ااهم -

. هی بلند تر میکرد صداشو

- ااهم ااهم -

.یکی از مسافرا به سمتون برگشت و نگامون کرد بعد روشو برگردوند

اروم گفتم : چیزی توی گلتون گیر کرده؟

- ابله... تو -

!الان داشت منت کشی میکرد مثلاً! ولی خوب منم کرموام دیگه

! اب بخور بره پایین -

. نفس عمیقی کشید

! انگار میخواست به چیزی بگه ولی مردد بود چشماشو بست و سریع گفت : معذرت میخوام

. یهو برگشتم سمتش

. به ارمین نگاه کردم اونم داشت با تعجب به من نگاه میکرد. چشمامون داشت میزد بیرون

چی؟ درست شنیدم؟ اینو اترین گفت؟.. همون اترینی که حتی آگه ادمم میکشتم معذرت نمیخواست؟ سر به مسئله ی به این کوچیکی از من معذرت خواسته بود؟ باورم نمیشد

- همیشه تمومش کنین؟ -

. بهش نگاه کردم

- چیو؟ -

. همین نگاه کردنتاتونو! تمومش کنین -

. سر جام صاف نشستم و به جلو نگاه کردم

. هنوزم توی شوک بودم

. اترین جدی جدی منو دوس داره! باورم نمیشه! به لبخند بزرگ اومد و روی لبم نشست

. نگاش کردم داشت به جلوش به دلارام نگاه میکرد که داشت میومد سمتمون

- ای ای ای -

. نشست جای اترین

منم برای اینکه حالشو عوض کنم اروم با دوتا انگشتم از روی بازوش شروع کردم و پیاده روی کردم به سمت دستش بعد یواشی دستمو توی دستش حلقه کردم

! سرمو گذاشتم روی بازوش و اروم گفتم : دیگه ازم معذرت خواهی نکن! حتی آگه مقصر بودی

- !!چرا؟ -

!چون من اون اترین مغرور و زورگو رو دوس دارم... اما این دلیل نمیشه که پررو بشیا -

!خنده ی ریزی کرد و گفت : پررو خودتی

. خندیدم

! اینجوری بهتر بود. حداقل اینجوری که پررو بود بهم بیشتر کیف میداد تا وقتی که بخواد ازم معذرت خواهی کنه

. به دلارام نگاه کردم پشت چشمی برام نازک کرد. از رفتارش خندم گرفت

. اونم بالا فاصله بازوی ارمینو چسبید و سرشو گذاشت روی شونش

.زبون درازی کرد

.منم یکم چشمامو بستم تا یه چرت کوتاهی بزنم

.داشتم به در و دیوار اتاقی که ما توش بودیم نگاه میکردم

.سه طرفمون شیشه ای بود و روش از این پرده کرکره ایا قرار داده بودن

دلارام : جدی باورم همیشه الان توی اف بی آییم!.. حالا یه سوال چه ربطی به اف بی آی داره؟

!من : عزیزم امنیت کشورشون در خطر

هاه؟-

می خوای درباره ی اف بی آی برات توضیح بدم؟-

...نخیرم خودم بلدم-

!یکم نگام کرد و گفت : حالا میخوای بدی بده

ببین اف بی آی یعنی اداره تحقیقات فدرال و یا پلیس فدرال آمریکا که معروف به افبی آی و از نهادهای رسیدگی به جنایات و جرایم - .. فدرال ، و وابسته به وزارت دادگستری ایالات متحده آمریکا

این اداره اون اوایل وظیفه تحقیق از وزارت دادگستری آمریکا را بر عهده داشته اما بعد از انتصاب جان ادگار هوورحالا اسمش درست یادم نمیاد.. توی سال ۱۹۲۴ به ریاستش، به تدریج کنگره ایالات متحده آمریکا بر وظایف آن اضافه کرده و از سال ۱۹۳۵ به بعد وظیفه رسیدگی های مربوط به قوانین فدرال و همچنین اقدام علیه امنیت داخلی آمریکا به این نهاد محول شده .. حالا فهمیدی؟

دلارام با دهن باز نگام کرد : هاه؟

!خندیدیم و گفتیم : اونجوری نگام نکن اگه یکم اینترنت بلد بودی الان عین جغد بهم زل نمی زدی

- !نخیرم خودم بلدم -

!! به قول اون سریاله فقط بگو بلدم ، بلدم

!ایشش! حالا واسه کاسه ی داغ تر از آش شده-

!واه واه افاده ها طبق طبق ، سگ ها به دورت وق وق-

.. حواست باشه -

!اترین : یه دقیقه ساکت باشین دیگه! اعصاب واسه ادم نمیذارن

.دلارام یه ایشی گفت و روشو برگردوند اونور

...منم چپ چپ نگاهش کردم که بیهو در باز شد

.هممون به در نگاه کردیم

.امیری با یه خانوم خوشگل و شیک پوش اومد تو

.هممون بلند شدیم

.زن بر خلاف صورتمون با لهجه ی فارسی معمولی گفت : بفرمائید بشینید

.من به دلارام نگاه کردم اونم تعجب کرده بود

!آخه به اون چشمای ابیش و موهای طلایش نمیخورد فارسی رو اینطور قشنگ صحبت کنه

.رفت و پشت میزش نشست

!امیری گفت : بچه ایشون کمیسر زند هستن. از اف بی آی

!هه! چه جالب خانوم ایرانیه

..!ما یه زمانی همکار هم بودیم .. -

نمی دونم چرا از حرف امیری خندم گرفت شاید به خاطر اینکه تصور کردن این زن توی چادر و مقنعه خنده دار بود برام! - و همونطور که میدونین این مسئله در واقع این پرونده امنیت نیویورک رو هم به هم ریخته . .. پس برای همین از الان به بعد ماها باهم همکارییم تا این مسئله رو تمومش کنیم

.من عین جغد به زند زل زده بودم و به حرفای امیری گوش نمیکردم

..زند شروع به صحبت کرد : بله همونطور که میدونین

.عجب صدایی داشت

!!من فکر کنم آگه تو ایران میموند پسرا برات سر و دست میشکوندن یا شایدم شکوندن ولی توی چادر و این چیزا بعید میدونم

.. و ما امیدواریم که بتونیم .. -

باشه .. چون یکی مثل اینو توی سایتش دیدم.. پاشنه ها ده .. لژ دار .. مشکی با FOREVER21 کفشاشو نگاه کن! فکر کنم مارک خالای سفید .. اووف! دل هر دختریه شاید اب نکنه ولی دل منو اب میکنه!.. با اینا چجوری راه میره؟؟ یا اصن میدو؟ شاید موقع ... ماموریت درشون میاره

.. آگه موافق باشید -

باشه .. جنسش که اینو میگه به خصوص اون مارک کوچیک روی سینهش از اینجا ریز MANGO کتاشو نگاه کن فکر کنم از کتای ..داره M دیده میشه ولی اولش

اووف! حالا می فهمم که چرا معلممون ساده میپوشیدین .. فکر کن آگه اینجوری میومدن سرکلاس! یه نفرم قبول نمی شد و الله به قران!

ایهوه همه بلند شدند. منم بلند شدم زند دستشو دراز کرد وگفت : پس امیدوارم همکاری خوبی داشته باشیم

.و با تک تکمون دست داد

.خوب آگه مایل باشن یکی از بچه ها شما رو تا هنتون می رسونه -

.. ! اترین : بله حتما

.و در اتاق باز شد

یــــــــــــــا خدا! آخه چرا با ما همچین کاری میکنن؟

این پلیس یا فرشته؟ .. آخه من نمی فهمم چرا باید تو توی این شهر قریب باشی جیگر؟؟

. سرمو تکون داد م و به پلیسی که داشت با اون لبخند خوشگلش نگامون میکرد نگاه کردم

.دست دلارامو گرفتم و به زور بیرون رفتیم

.پسر افتاد جلومون و می رفت

منو و دلارام باهم بودیم و اترین و ارمین پشتمون.. یواش از دلارام پرسیدم : دلارام؟؟

- هووووم؟ -

- این ادم یا فرشته؟ -

- فکر کنم فرشتس -

.و جلوی یه بنز نقره ای رنگ ایستاد

- بفرمائید سوار شین -

- دلارام؟؟ -

- هووم؟ -

- اینم ایرانیه؟ -

- خدا کنه -

.در باز کردم و سوار شدم

.دلارام رفت کنار پنجره و منم وسط ،کنارم اترین . ارمینم که جلو نشسته بود

دلارام : بیخشید شما هم ایرانی هستین؟

پسره از تو ایینه نگامون کرد وگفت : بله .البته اینجا بزرگ شدم و پدرم مال اینجاست ولی مادرم خواست که مارو با فرهنگ ایران آشنا کنه

!!! پس مادرتون ایرانیه؟ -

..!بله ..فکرکنم دیدنشون -

!!دلارام به من نگاه کرد سرمو تکون دادم .. یه کم فکر کردم و یهو گفتم : کمیسر زند؟؟

پسره خندید وگفت : بله درست حدس زدین

!هی وای من ! این پسره اونه؟ ای جالانان

- به هر حال من دانیاال هستم -

...منم هورانم -

-!منم دلارامم-

.و نیشمون تا بنا گوش باز شد

-دلارام و هوران! درسته؟-

-بله -

-ببخشید معنی اسمتون چیه؟-

!دلارام : یعنی ارام دهنده ی دل دیگه

! ببخشید ولی اون خانومو گفتم -

.تو دلم بهش خندیدم

-!معنی های مختلفی داره ولی مال من یعنی شاد و خندان -

-چه جالب. راستی به قیافه ی شما میخوره که ایرانی اصیل نباشین درسته؟-

ذوق کردم

.. از کجا فهمیدید؟ -

- درست گفتم؟ -

!بله ! پدر بزرگ مادریم مال فینیکس بوده -

-!جدی؟! .. پدر مادر منم -

.خندیدم. اونم همینطور

اترین به اهنی کرد و دستمو گرفت. نگاش کردم. واسم چشم غره رفت که یعنی بسه دیگه. برای همینم تا زمانی که به هتل برسیم ...چیزی نگفتم

.وارد هتل شدیم

. به هتل خوشگل با کار کنای شیک و مرتب. خیلی زرق و برقی بود

دلارام دستمو کشید و گفت: وای هوری قراره اینجا بمونیم؟

!هیسس! زشته حالا جلوی این پسره ضایمون نکن -

دلارام سریع خودشو جمع کرد و صاف ایستاد

دانیال : خوب اینجا یکی از بهترین هتل های هستش که با ما همکاری داره. یعنی میتونیم روش حساب کنیم. تا شما یه نگاهی به این
!دور و برا بندازین من برم اتاقتونو ردیف کنم. با اجازه

.و به سمت قسمت پذیرش رفت

..ارمین : بچه ها به نظرتون این یکم زیادی فارسی نیست؟ برم ردیف کنم؟

!دلارام : نه اتفاقا به نظر من که بامزست

.و به پسره نگاه کرد

ارمین :من میرم با اترین یه دوری این ورا بزئم. شما میانین؟

.و به ما دوتا نگاه کرد

دلارام : نه ما ترجیح میدیم اینجا بمونیم

خیلیه خوب پس در دسترس باشین! اترین بریم؟ -

!بریم -

.و اون دو تا باهم حرکت کردن و دور شدند

.منو و دلارامم یه گوشه وایستادیم و اطرافو نگاه کردیم

یه لحظه به طور اتفاقی برگشتم و دانیال نگاه کردم که دیدم اونم داره منو نگاه میکنه. لبخند زد. منم متقابلا جوابشو با یه لبخند دادم.
که یهو بازوم سوخت

-آی-

برگشتم سمت دلارام

!بیا یه وقت نپره تو گلوت -

وحشی چرا ویشگون میگیری؟ -

!حقته -

.اداشو دراوردم

.دانیال با چندتا کارت اومد سمت ما

.جلوم وایستاد و به انگلیسی گفت : آقای نوذری. سوئیت

دلارام دستشو دراز کرد و کارتو گرفت

.. و ... اینم برای شما -

کارتو گرفتم و گفتم مرسی

و اینم برای .. آت.. چی؟ -

!آترین-

یعنی؟ -

نمیدونم تا حالا ارزش نپرسیدم... اووم.. دلی تو نمیدونی؟ -

یه بار بهم گفته بود ولی الان یادم نیست-

!خسته نباشی -

دانیال به فارسی ادامه داد: اشکالی نداره .. خوب من دیگه مزاحمتون نمیشم.. در ضمن خانوم امیری اینم کارت اتاق پدرتون. اتاقتون طبقه ی ششم.. و طبقه ی یک و دو پول (استخر) و جیم (باشگاه) و کلاب و ایناست و رستورانسه که طبقه ی اول. و یه پت کلاب (باشگاه حیوانات) داره که اگه دوست داشتین می تونین سر بزنین... آهان یه چیز دیگه .. فعلا یه دو روز رو استراحت کنین تا بعدش ..بریم سرکارمون

باشه . مرسی -

خواهش میکنم پس اگه فعلا کاری ندارین من برم دیگه -

خواهش میکنم بفرمائید -

با اجازه -

و رفت

من و دلارام تا آخرین لحظه ای که از در بره بیرون با نگاهامون همراهیش کردیم

دلارام : وای هوری چی میشد اگه این تو ایران بود ... بعد هومو میدیدم ... بعدعاشق هم میشدیم .. بعد ازدواج میکردیم .. و من .. هرروز میپیریدم بغلش و بوسش میکردم .. اونم منو تو بغلش میگرفت

بعد بوی قرمه سبزییت باعث میشد توررو از خودش دور کنه .. بعد شیش هفتا توله میاوردین ... تو هرروز کهنه ی بچه میشستی - بعدش پاهای شوهرتو میمالوندی .. بعد ازت خسته میشد میومد سراغ من .. بعد خیانت میکرد .. تو ناراحت میشدی و خودتو از بالای !خونه پرت میکردی پایین و یه ایسل آدم از شر خودت راحت میکردی

نگاش کردم

دست به سینه داشت نگام میکرد

گفت : یعنی هوری ده ثانیه بهت فرصت میدی تا فرار کنی .. یعنی جوری بدو که دستم بهت نرسه وگرنه تابوتتو می فرستم ایران... یک ..

منم که دیدم هوا پسه شروع کردم به دویدن

.میتونستم مردم ببینم که داشتن متعجب به من نگاه میکردن

.برگشتم و عقبمو نگاه کردم دلارام دیدم که شروع کرد به دویدن

سرعتمو بیشتر کردم و قبل از اینکه در اسانسور بسته شه پریدم تو. از بخت بد من اسانسور خالی نبود یه خانواده ی چهار نفره شامل مادر و پدر و یه دختر و پسر کوچیکم توی اسانسور بودن که داشتن متعجب به من نگاه میکردن

!یه لبخند احمقانه ای زدم و دکمه س شیش و فشار دادم. بعد سرمو گرفتم پایین! این دختره ابرو واسه ادم نمیداره که

.اسانسور طبقه ی شیشم نگه داشت

.اون خانم و اقاها با من از اسانسور پیاده شدند

.به شماره ی کارتم نگاه کردم. 645

.به هر حال بعد از دو دور گشتن بالاخره اتاقم پیدا کردم. کارتو زدم و داخل شدم

یه تخت دونفره کوچیک با یه مبیل راحتی و تلویزیون. یه میز زیر تلویزیون بود. اون ورم حموم و دستشویی بود. منتهی اسه طرفش دیوار بود و یه طرفش به جای دیوار شیشه قرار داشت. بعد یه پرده بود که میتونستی اون پرده رو بالا و پایین بکشی

.تا چمدونم بیاد رفتم و خودمو پرت کردم روی تخت

.ساعت نزدیک به نه شب بود و این پرواز طولانی خستم کرده بود

.دستامو از بغل باز کردم و به سقف خیره شدم

.دو دقیقه بعد صدای در زدن اومد

.بلند شدم و در باز کردم. چمدونم آورده بود

.بعد از اینکه تحویلش گرفتم درشو باز کردم و یه تی شرت و شلوار مشکی دراوردم

.بعد مانتو و روسریمو کندم و اویزونش کردم به چوب لباسی و گذاشتم توی کمد دیواری کنار در

...بعد دوباره رفتم و روی تخت دراز کشیدم. چشمامو بستم تا یکم لالا کنم! که صدای در اومد

.از جام بلند شدم و به سمت در رفتم

حالا آگه گذاشتن ما یه چرت بخوابیم؟

. از توی چشمی در نگاه کردم اترین بود. در باز کردم

.سلام-

.خیلی سرد و معمولی سرشو تکون داد وگفت : اینو اشتباهی آورده بودن توی اتاق من

.و به کیف مشکی کوچیکی که یکم خورده ریزامو توش گذاشته بودم اشاره کرد

.کیفو ازش گرفتم

روشو اونور کرد و خواست بره که گفتم : اترین نمیخوای بیای تو؟

.برگشت و چپ چپ نگام کرد

.بعدم راشو گرفت و رفت توی اتاق روبه رو که درش باز بود .دربست . منم اومدم تو و دربستم

.کیف انداختم گوشه ی اتاق جلوی کمد دیواری

این چرا اینجوری برخورد کرد من که منظور بدی نداشتم.. یه وقت فکر بد مد راجبم نکنه؟؟ من فقط می خواستم پیشم باشه همین .وگرنه.. در اتاق باز کردم و کارتمو برداشتم و رفتم بیرون

.در اتاقشو زدم و از جلوی چشمی کنار رفتم . بعد از دو سه دقیقه در باز کرد و بیرون اومد

.چشماس به دلیل نا معلومی قرمز بود و یه حولم دستش بود

.نگام کرد

قبل از اینکه چیزی بگه گفتم : اترین من منظوری نداشتم اصلا نمیخواستم ناراحتت کنم .. و اصلنم دوس ندارم اول رابطمون برداشت !بد ازم کنی

!!صورتشو جمع کرد وگفت : منظورتو نمی فهمم..کدوم رابطه؟

.خواستم چیزی بگم که با شنیدن جملش فقط نگاهش کردم

.. چی؟ منظورت چیه کدوم رابطه ..من و تو .. باهم-

یه خنده ی خیلی کوتاهی کرد وگفت : ببین هوران .. اگه منظورت اون اشتباه کوچیکی که افتاد و میگی باید بگم که اون فقط یه هوس .. کوتاه بود که من و تو میدونیم که تموم شده پس بهتره دیگه

هوس؟..اشتباه.. تو ..تو اینجوری رابطه ی بینمونو توضیح میدی؟-

.بغض گلمو گرفت

..این چی داشت میگفت خدایا؟ چش شده بود

تو توضیح بهتری داری؟ -

..پوزخند تلخی زدم وگفتم : من بهش می گم بهترین اتفاق زندگیم ..فکر میکردم تو هم همین حسو داشته باشی ولی الان میبینم که

.نگاهش کردم

.یه قطره اشک از چشمم سر خورد پایین

من احمق بگو که واقعا فکر میکردم تو .. توی عوضی ... پست فطرت -

اینو مستقیم به چشمات نگاه کردم و گفتم

تا اومدم برم توی اتاقم دستمو گرفت و کشید. با عصبانیت کنترل شده ای که هر لحظه امکان انفجارش بود گفت : عوضی منم یا تو؟ هاه ؟ پست فطرت منم یا تو؟ *ه*ر*ز*ه* من یا تو؟ تویی که هر لحظه دور ور یکی می پری؟ تویی که دم از عشق و اتفاق شیرین میزنی بهتره یه نگاهی به خودت و رفتارات بکنی! از وقتی که اومدم عین چسب چسبیدی به این دانیال و براش دلبری میکنی.. پدر .. بزرگم مال فینیکس بوده .. جوجه خارجی دیدی بی خیال ما شدی؟

سکوت کرد و نگاه غضبناکشو توی چشمام دوخت

.. زبونم بند اومده بود.. نمی تونستم چیزی بگم

داد زد : هاه چی شد؟ چرا جوابو نمیدی؟

همینطور که گریه میکردم گفتم : اترین .. توهم دیگه به من شک داری .. تو هم منو باور نداری .. تو هم مثل بقیه منو ترک کردی .. ای کاش میدونستم تموم این مدت داشتی با من بازی می کردی .. اونوقت همون شب که اومدی پیشم .. کنار پنجره وازم برای انتقامت کمک خواستی همون شب دست رد به سینت میزدم و میگفتم .. اخی تو که خودتو مرد میدونی .. تو که هنوز وقتی عصبانی میشی دست ضعیف تر از خودتو میکشی و هرچی دلت خواست بارش میکنی و میبری پای محاکمه و بدون هیچ معطلی حکم اعدامشو صادر میکنی بدون اینکه دفاعیشو بشنوی .. چرا از من کمک میخوای؟ وقتی هنوز بهم باور و اعتماد نداری

دستمو کشیدم بیرون و گفتم : جناب اترین نودری امشب همین لحظه و همین ساعت میخوام خوب این موقع رو یادت باشی که چجوری زیر دست و پاهات لهم کردم و خوردم کردی.. چجوری دنیا رو کوبیدی توی سرم و بهم انگ *ه*ر*ز*گ*ی زده .. چون یه زمانی میرسه .. که از این کارت پشیمون میشی حالا ببین

و بدون اینکه بهش فرصت حرف زدن بدم سریع رفتم توی اتاقم و در بستم پشتمو به در تکیه دادم و بی صدا گریه کردم. کم کم لیز خوردم و روی زمین نشستم

گریه میکردم .. می خواستم خودمو خالی کنم.. اون از اترین که اینجوری کرد و اونم از محمد که بعد از یه سال نامزدی فهمیدم که نزدیک شدنش به من و همه ی اینا حتی اون ابراز احساساتش الکی بوده و همش طبق نقشه ی امیری و دار دستش بوده.. اونم از ادمای اون نامرد که خواهر کوچیکمو با نامردی تمام دارش زدن .. ممکن بخندم برقصم و شادی کنم اما همه ی اینا حتی یکیشون .. چیزی نیستن که از یادم برن... من این غم با خودم همه جا اضافه میکنم .. و هر روز و هر روز بهش اضافه میشه

آخ مادرم .. مادرم کجایی که سرمو روی پات بزارم و از زمین وزمان برات گله کنم .. تو هم بهم بخندی و بگی هوران زیاد غر نزن! .. خدا بزرگه درستش میکنه .. اما نیستی ببینی که بنده های خدا چه کارا که با دخترت نکردن و چه بلاها که سرش نیاوردن

خدایا.. چرا چرا نمیتونیم صداتو بشنویم .. چرا نمیتونیم وقتی داریم باهات درد و دل میکنیم وقتی دلمون از بند هات پر وقتی داریم از .. عالم و ادم برات ناله و گله میکنیم.. صداتو بشنویم تا شاید اروم بشیم

...از جام بلند شدم و اشکامو پاک کردم... به سمت بالکن رفتم تا شاید هوام عوض شه.. یه بادی به کلم بخوره و یکم اروم شم

یکم احساس گز گز توی پاهام حس میکردم ولی برام مهم نبود .. هیچی مهم نبود تنها چیزی که الان مهم ، اینه که سریع خودمو از هوای خفه ی اینجا خلاص کنم

به محض اینکه پام به اون بیرون رسید یه نفس عمیق کشیدم ... و رفتم جلو دستمو روی زنده های بالکن گذاشتمو و به بیرون نگاه کردم

. به ادمای نیویورک و خیابوناش نگاه کردم از اون بالا همه چی کوچیک بود

ارتفاع هتل نمیدونم ولی اونقدری بلند بود که ادما رو کوچیکتر از حد معمول ببینی

ارنجمو روی نرده گذاشتم وبهش تکیه دادم

به پایین نگاه کردم احساس کردم سرم گیج رفت..شاید به خاطر ارتفاع بلند ساختمون بود

. بلند شد وصاف وایستادم ..اما هنوزم سرم گیج میرفت

احساس گز گز میکردم .. نمی دونم یهو چم شد .. فقط امیدوارم دیابتم گل نکرده باشه چون خیلی استرس و ناراحتی به علاوه ی خستگی راه بهم داده بود.. ولی هرچی چشمامو روی هم میذاشتم وبازشون میکردم دیدم واضح نمیشد..تا اینکه کم تلو تلو خوردم ...و نفهمیدم به چه چیزی برخورد کردم که لحظه ی احساس کردم روی هوام و به چیزی داره منو به سمت خودش میکشه

اترین

دکمه ی پیرهنم بستم

توی آینه به خودم نگاه کردم و لباسمو یکم صاف کردم

.. اووووف ..هوران هوران...

برای اخرین بار به خودم توی آینه نگاه کردم و کارت اتاق برداشتم و رفتم بیرون

جلوی در اتاقش دلارام دیدم که داشت هوران صدا میکرد

هوران؟؟ .. اون تویی؟ -

دلارام؟ -

برگشت ستم

اومد و منو بغل کرد

!آخ اترین چه خوب که اومدی -

چرا چیزی شده؟ -

..نمی دونم ولی هوران جواب نمیده -

!خوب شاید نیستش! رفته بیرونی صبحونه ای چیزی -

ارمین اونجاها رو سر زده نبوده -

!!خوب حالا شما چرا اینقدر نگرانین؟ -

اخره میدونی ارمین میگه شماید به خاطر دعوی دیشبتون بلایی سرش اومده باشه -

.. دعو!؟ شما مگه شنیدین؟ -

..خوب ..اره ولی ارمین نداشت دخالت کنم -

چی .. دلارام من نمی فهمم منظورت چیه؟ ..یعنی چی بلایی سرش اومده؟ -

..خوب ارمین میگه شاید به خاطر استرس و ..دیابت -

..دو هزاریم افتاد

یه وقت نکنه جدی جدی بلایی چیزی سرش اومده باشه .. اونوقت .. چی؟ رفتم و به در زدم

..هوران؟ .. هوران در باز کن .. هوران اونجایی -

..الترین..دلارام -

ارمین نفس نفس زنان اومد سمتمون. دستاشو روی زانوهایش گذاشت و همینطور که نفس می گرفت گفت: اتفاقی شنیدم که ..یکی از .. کارکنا میگفت.. دیشب زنی .. از بالای ساختمون افتاده پایین .. و

چی؟ -

..مثل اینکه افتاده جلوی ماشینی .. و اون ماشینم بردتش -

.. داد زدم: یعنی چی بردتش .. منظورت چیه؟ ارمین درست حرف بزن ببینم

... تنها احتمالمون برای نبود هوران -

.. به راهرو خیره شدم .. نه این امکان نداشت

.. منو ببر پیش همین یارویی که میگه ..زودباش -

. ارمین صاف و ایستاد و شروع به دویدن کرد

...من و دلارام پشت سرش می دویدیم

هوران

چشماتو اروم باز کردم

همه چی تار بود..دوباره پلک زدم .. بهتر شد. به اطرافم نگاه کردم..توی یه اتاق غریبه توی شهر غریبه بودم... رو ارنجم تکیه کردم . و نیم خیز شدم..ولی یهو سرم گیج رفت

!!آی-

کف دستمو روی سرم گذاشتم... جسم زمختی رو حس کردم.. سرم و باند پیچی کرده بودن.. دوباره به اتاق نگاه کردم آخرین جایی که یادم میاد .. بالکن هتل بود .. بعدش.. بقیشو یادم نمیاد

.سرمی که توی دستم بود کشیده شد. و همین باعث شد دردم بیاد

... بهتره استراحت کنی -

.چشمامو که از زور درد بسته بودم باز کردم وبه اطرافم نگاه کرد..یه زن داشت بهم لبخند می زد

..اروم دستشو گذاشت پشتم و منو خوابوند

.. رئیس خوشحال میشه که ببینه به هوش اومدی -

..یا صدایی که از ته چاه بیرون میومد گفتم : رئیس؟

.. نگاش کردم

اصلا..من کجام؟ -

.. یه جای خوب .. نگران نباش..حالت بهتر شد بهت میگم ..فعلا استراحت کن -

.. اما -

.. هیسس .. مطمئن باش جات امنه -

سرمو اروم گذاشتم روی بالشت .. نمیدونم چرا ولی بیشتر از اینکه بخوام سوال بیرسم احتیاج داشتم بخوابم .. شاید به خاطر اینکه ...سرم سنگین بود و درد میکرد... برای آخرین بار به زن نگاه کردم و چشمامو اروم بستم

چشمامو باز کردم و به اطرافم نگاه کردم..اتاق دیگه ای بودم .. شیک تر و بزرگتر .. این دفعه سرمی به دستم نبود..سرم لمس کردم باندیم بسته نشده بود

اروم روی ارنجم بالا اومدم .. می ترسیدم دوباره سرم گیج بره .. ایندفعه خیلی کمتر بود.. از تخت کمک گرفتم و نشستم... به اطرافم نگاه کردم .. همه چی زرق و برق داشت .. لوستر ها .. شمعدوتی ها .. در اتاق باز شد . نگاه کردم .. همون زنه بود

.خندید و به سمتم اومد

خوب میبینم که بلند شدی .. امروز حالت چطوره ؟ -

.. خوبم -

. اومد سمتم ... توی دستش یه ظرف بود اونو گذاشت روی پام بالشتمو صاف کرد و گفت : تکیه بده

.دستامو گذاشتم دو طرفم و خودمو به سمت عقب کشیدم

. پشتمو به بالشت تکیه دادم. به زنه نگاه کردم

نگام کرد و گفت : چیزی میخوای بررسی؟

لبامو جمع کردم وگفت : خوب راستش .. اووم .. میشه بگین من کجام؟

.. گفتم که یه جای امن -

خوب اما ... نمیگین؟ -

!نمیتونم .. یعنی این اجازه رو ندارم -

.. یکم به نگام رنگ ناراحتی بخشیدم و به ظرف میوه نگاه کردم

.. بزار الان که رئیس اومد هرچی سوال داشتی از اون بپرس -

و لبخند زد و خواست بره که گفتم : ببخشید همه توی این خونه ایرانین؟

. سرشو به نشونه ی مثبت تکون داد و رفت بیرون

!چه خوش شانس .. همین که گیر یه مشت زبون نفهم نیوفتادم خوبه

حالا این رئیس رئیس که میکنه کیه؟ چه شکلی؟ حتما باید این همه جذبه داشته باشه که خدمتکاراش بدون اجازش دست از پا خطا نمی کنن! امیدوارم هرچه زودتر ببینمش و بزاره برم .. باید این ماموریت لعنتی رو انجام بدم .. یادم رفت بپرسم چند روزه که !اینجام.. وای اینجوری که حوصلم سر میره .. نه تلویزیون نه سرگرمی .. حتی گوشیم نیست که به کسی زنگ بزنم. اه

ظرف میوه رو گذاشتم روی میز کناریم.. پتو رو کنار زدم و از جام بلند شدم. اولش چشمم یکم سیاهی رفت. دستمو به گوشه میز گرفتم... پلک زدم .. بهتر شدم.

.به سر و وضعم توی ایینه جلوم نگاه کردم

..یه تی شرت وشلوار تنم بود که مال خودم نبود .. لباسمو عوض کرده بودن

.به سمت در اتاق رفتم

.در باز کردم و اروم سرمو بیرون بردمو به چپ و راستم نگاه کردم. کسی نبود. اروم بیرون رفتم و در یواش بستم

. به سمت راست حرکت کردم

روی دیوارا به فاصله ی خیلی کمی تابلوهای هم اندازه با عکس های متفاوت نصب کرده بودن.. همینطور که داشتم به اتاقا نگاه میکردم در یکی از اتاقایی که یکم جلوتر از اتاق من بود باز شد سریع دویدم سمت ستونی که به دیوار چسبیده بود و پشتش قایم شدم

.اروم سرمو بیرون بردم و نگاه کردم

.یه زن ازش بیرون اومد

زن یه لباس دکلته ی تنگ تا بالای زانوش پوشیده بود و کفشای پاشنه بلند پاش بود. موهای مشکیشم دورش ریخته بود و لباشم قرمز قرمز کرده بود

.داشت میومد به سمتم که یکی از نگهبانها با سگ نگهبان از راهرویی که از اتاق زنه جلوتر بود بیرون اومد

.سگه با دیدن زنه شروع به پارس کردن کرد

! زن به طرف سگ برگشت و جیغ زد : کی گفته اینو بیاری اینجا؟؟!! .. اینو از اینجا ببر

!اما خانوم ..این دستور افاست -

!دستور هر کسی که میخواد باشه گفتم ببرش بیرون -

مردی از اتاق بیرون اومد

یه بولیز کرم با شلوار خاکستری پوشیده بود. پشتش به من بود

اینجا چه خبره؟ -

زنه با دیدن مرد سریع خودشو بهش چسبوند و گفت : اووه! عزیزم چه خوب شد که اومدی! ببین خدمتکارات چه قدر زیبون درازن... هرچی میگم این سگه رو بیرن جوابمو میدن

!مرده : عزیزم این سگ که با تو کاری نداره

!پارسش روی اعصابم -

مرده دستاشو توی جیبش کرد وگفت : این چشمه؟

.. قربان حدس میزنم وجود یه غریبه رو احساس کرده -

سرمو دزدیم و خودمو محکم به ستون چسبوندم

!وای نه

زن : یعنی میگی من غریبم ؟ هان؟

سرمو خیلی کم بیرون بردم

.. نه خانم یه نفر دیگه -

مرده برگشت به سمت من. وقتی برگشت تونستم صورتش ببینم

... یا خدایا!!! این که ..این

محکم خودمو به ستون چسبوندم

نا خواسته افتاده بودم توی دهن شیر! حالا چی کار کنم؟

.. یعنی میگی -

سریع خودمو به اتاقم رسوندم

. در باز کردم ورفتم تو

به در تکیه دادم .. اخه این همه ادم توی نیویورک .. این همه ادم .. چرا اد من باید بیوقتم جلوی ماشین این؟! خدایا قربونت برم .. این همه ادم توی نیویورک افریدی .. اخه چرا منو باید بندازی جلوی یار! اخه چرا!!! باید باید یه جوری با بچه ها تماس بگیرم .. باید این کارو بکنم...

از در فاصله گرفتم و رفتم به سمت کتوهای میز توالت و شروع کردم به گشتن تکتکشون. متاسفانه همشون خالی بودن .. نه خالی .. خالیا ولی اون چیزی که من میخواستم نبود

با خودم گفتم احتمالا این اقا توی اتاقش یه تلفنی کوفتی داره دیگه .. خوب یه سوال .. چه جوری باید برم اونجا؟ رفتم به سمت در

.. با خودم گفتم میگم داشتم اینجارهارو میگشتم اتاقم گم کردم ... اونم که نمیدونه من کیه دستمو بردم سمت دستگیره

با خودم گفتم نفشت مسخرست .. خودم جواب خودمو دادم میدونم تنها راهیه که با این همه نگهبان و دم و دستگاه به ذهنم میرسه .. دستمو بردم سمت دستگیره تا در باز کنم که یهو در باز شد

ترسیدم و یه قدم به عقب رفتم

یارا بود

. اول سرش پایین بود بعد که در باز کرد سرشو بالا آورد و بهم نگاه کرد

هول شده بودم ... من جلوی یه خلافکار بدون هیچ نقشه ای و ایستاده بودم و اگر می فهمید من کیم مطمئنا حسابم با نگهباناش و سگ هاش بود

مستقیم به چشماتش زل زدم

!سلام -

خیلی اروم و با صدایی گیرا گفتم : علیک ! جایی میرفتی؟

!!چه خودمونی

!اووم .. من ؟ .. نه ! .. یعنی چرا! داشتم میومدم پیش شما -

!باید خودمو جمع کنم بالاخره اونی که در اخر قراره صدمه ببینه اونه نه من

دستاشو کرد توی جیبش وگفت : من ؟ .. چرا؟

چی چرا؟ -

خندید و به زمین نگاه کرد .. یعنی ضایع بود هل شده بودم! .. اینقدر نزدیک! همیشه فکر میکردم که خیلی راحت با این موضوع کنار میام ولی الان میبینم اشتباه میکنم

سرشو بالا آورد ونگام کرد

اب دهنمو قورت دادم

!یه چیزی توی چشماتش بود که منو مسخ خودش کرد .. امیدوار بحث چشم و سگ و اینا نباشه

چرا میخواستی منو ببینی؟ -

.. من .. میخواستم تورو .. یعنی شمارو ببینم ؟ -

.. ضایع! وای خدا ابروم رفت! دوباره زمینو نگاه کرد و پشت سرشو خواروند

!!بعد بهم نگاه کرد وگفت : میخوای بشینی .. یا به زمان دیگه پیام ؟

میشه؟ -

! سرشو تکون داد و خواست بره که با خودم گفتم نه نذار بره اونوقت میگه این چقدر هوله

..!سریع گفتم : نه صبر کن

.برگشت سمت

... خوب میخواستم اینو بگم ..اگه امکانش باشه میشه دستور بدین من برم؟ اخه میدونین کلی کار -

!نه نمیشه -

با تعجب نگاهش کردم : چرا؟!

!چون مسئولیت داره .. تا وقتی که دکتر سلامتیو تضمین نکرده نمیتونی -

.. اما اخه -

... پشتشو کرد به من وخواست بره که گفتم : درضمن هنوز یه معما مونده

!چه مع..مایی -

.. متأسفانه الان وقت صحبت کردن باهاتونو ندارم .. باید برم -

!پس حداقل بزارین برم بیرون.. حیاطی جایی اینجا حوصلم سر میره -

. مظلوم شدم. دستامو بهم گره زدم

!از روی شونش بهم نگاهی کرد وگفت : دنبالم بیا

.شاید اینجوری شانسی داشته باشم... حداقل! دنبالش حرکت کردم

از راهرو گذشت و از پله ها پایین رفت. مستقیم به سمت در خونه رفت. دو طرفش دوتا سالن بزرگ بود که فرصت نکردم بهشون نگاه کنم

!توی حیاط وایستاد وگفت : اینجا حیاط منه .. لذت ببر

.و بدون اینکه بهم نگاه کنه به سمت راستش رفت

.نگاه کردم .. دور رفت و رفت خیلی خیلی اونور تر

میتونستم ببینمش که رفت روی صندلی نشست..ولی اون منو نمیدید یعنی دید نداشت... چندتا بادبیاردم وایستاده بودن و مراقب بودن.!!ناسلامتی رئیس

.به حیاط نگاه کردم

سرسبز تر از اونچه که فکر شو بکنی! جلوم به راه بود که پر سنگ بود این راه تا وسط حیاط که نه باغ میومد... بعدش جدول بندی . کوتاهی بود واز وسط تا خونه به راه باریک خاکی بود که تا دم همونجایی که من بودم میومد

! همه جا پر نگهبان

ولی ارزش هوشو داشت.. چجوری از اینجا برم .. ولی آگه برم اونوقت که ماموریت نمیتونم بیام.. الان یارا منو میشناسه .. آگه بخوام همون نقشو اجرا کنم شک میکنه؟ شایدم نکنه ! نمیدونم ..خودشون یه کاریش میکنن! فقط باید برم

صدای چرخای ماشین روی سنگا توجهمو به خودشون جلب کرد.. نگاه کردم .. نزدیک رفتم...رفتم پشت یکی از درختا و قایم شدم

آگه اینا مشتریشن یا حالا هرکی پس چجوری به من اجازه داده که بیام بیرون .. نمی ترسه که یه وقت بخوام کاری کنم .. یا شایدم قرار نیست از اینجا بیرون برم

.. با پیاده شدن رانندش از ماشین حواسم جمع شد...اصلا نمیخواستم اینجا بمونم .. به تیپ مرد نگاه کردم از پشت هیکلش شبیه .. شبیه

..ارمین! خودشه!! وقتی برگشت ودر عقب باز کرد چهرشو کامل دیدم

مرد دیگه ای پیاده شد..مرد کت وشلوار مشکی پوشیده بود وهیكل چهارشونش معلوم بود کن فیت تنش بود.. وقتی عینکشو برداشت ...اونم شناختم ..اترین .. بود.. اخ که چقدر دلم براش تنگ شده بود .. نه هوران! یادت نیست دفع ی اخر بهت چی گفت! ولش کن

یه ماشین دیگم وارد شد .. مرد دیگه پایین اومد.. اردشیر بود همون ماموری که به عنوان واسطه قرار بود مارو به یارا معرفی کنه .. اونم اومده بود

!من فکر کردم که اینا قرار نیست بدون من کاری رو شروع کنن .. مثلا من نقش اصلی این قصه

یارا با چندتا محافظ اومد به سمتشون

. با اردشیر دست داد .. بعد اردشیر اترین بهش معرفی کرد .. پس نقشه تغییر کرده بود ... صاف وایستادم

یک دفعه سگی که نزدیک یارا بود شروع به پارس کردن کرد .. ناروم شده بود .. همه بهش نگاه کردن..یارا دور بود برای همین نتونستم بفهمم چی میگه .. اما توی این چند ماهه که با رکن بودم فهمیدم سگا بی خودی پارس نمیکنن واین نارومی و پارس بلند به این معنا نیست که گشنشه یا چیز دیگه .. این یعنی که احساس خطر کرده..اول فکر کردم به خاطر ورود اترین ایناست ولی بعد که مسیر نگاه شو دنبال کردم دیدم داره به پشت درختی که پشت سر یارا بود اشاره میکنه ... اما کسی بهش توجه نکرد هیچ بلکه همه ..فکر کردن با خاطر ورود تازه وارداست و بارا دستور داد که دورش کنن

سرمو بیشتر چرخوندم تا شاید چیزی پیدا کنم .. تو این چند ماه آموزش امیری پدر منو درآورده بود از بس که میگفت هیچ چیو سرسری نگیر .. تو پلیسی .. وقتی همه مو میبینن تو باید پیچشو ببینی!!..دیگه ناخواسته توی هر مسئله ی مسخره ای که برام پیش میومد .. زیاد دقت میکردم... حواسمو جمع کردم و خوب نگاه کردم .. اما هیچی پیدا نکردم .. واین برای من مشکوک بود .. نمی !خوام فکر کنین جو گیرما! شمع پلیسیمه فقط همین

همینطور که داشتم میگشتم .. اونا هم داشتن صحبت میکردن .. که یهو یه چیزی چشم زد.. بیشتر نگاه کرد و نور قرمزی رو دیدم که .. داشت روی موهای یارا تکون میخورد

.. دوهزاریم افتاد

به بالا نگاه کردم .. هرکی بود داشت از بالکن بالای سرم میزد ونمی دیدمش .. نمیدونم چرا یهو حس قهرمان بازیگم گل کرد و دویدم . سمتش

به خاطر صدای پام اترین سرشو به طرفم برگردوند.. به سمت یارا دویدم و درست آخرین لحظه پریدم و انداختمش روی زمین ... به چیزی تو مایه های کبری یازده اما این دفعه به جای فیلم واقعی بود

. از روی یارا کنار رفتم

. صدای شلیک گلوله شروع شد

.. به بالکن نگاه کردم مردی که روی بالکن بود به از اصابت سه یا چهار تا تیر کشته شد .. و روی بالکن افتاد

سرم درد وحشتناکی گرفت .. چشمام سیاهی رفت .. دستمو به پشت سرم کشیدم .. درست از همون جای قبلی شکسته بود و خونریزی میکرد

... دست کسی به سمتم دراز شد .. نگاه نکردم کیه فقط دستشو گرفتم و بلند شدم

... نگاهش کردم .. یارا داشت به بالکن نگاه میکرد ... اما تنها چیزی که من میدیدم اون بود .. نمیتونستم جایی دیگه ای رو ببینم

.. پلکام سنگین می شد اما من مبارزه میکردم و چند بار پلک میزدم تا اینکه اخر سنگینی پیروز شد و پلکام بسته شدن

.. چشمامو باز کردم. نور افتاب اذیتم میکرد .. پس دوباره محکم بستمشون

- آی-

صدای کشیدن پرده ها اومد .. یکی توی اتاق بود اما کی؟؟

چشمامو خیلی اروم باز کردم. سرم به طرز فجیعی درد میکرد و خیلی سنگین بود. اونقدری که احساس میکردم یه وزنه ی ده کیلویی بهش وصله

- سلام قهرمان خانوم -

. به بالای سرم نگاه کردم

.. همون خدمتکار بود داشت سرم تنظیم میکرد

- !! خوب اینم که تهشه -

.. و سوزنشو از دستم بیرون کشید

- میتونی اینو نگه داری؟ -

و به پنبه ای که جای سوزن گذاشته بود اشاره کرد .. سرمو تکون دادم و دستمو گذاشتم روی پنبه . با صدای خیلی ارومی گفتم : چی شد؟

- چی؟ -

.. اونروز توی حیاط -

آهان .. عزیزم میدونی که اینجا یه قوانینی داره و متاسفانه ماها حق نداریم چیزی رو برای کسی تعریف آگه خود رئیس بخواد -
.. برات میگه

چشمامو بستم

رئیس ..خوبه؟ -

. او هوم.. خوب اگه کاری نداری من برم -

نه صبر کن ..نمیشه من رئیسو ببینم؟ -

.. چرا انقدر مشتاقی اگه نگران اون مسئله ای که رئیس میدونه -

.. کدوم مسئله -

!این که تو کی و چرا اینجایی -

چشمامو یهو باز کردم. بلند گفتم : چی؟

سر جام نشستم

بنده خدا یهو ترسید

..چی شد چرا یهو نشستی -

نه این ممکن نبود .. یعنی میدونست من کیم؟..اگه میدونست من کیم ..یعنی اترین وارمینم میدونست ..یا فقط منو میدونست؟ پس چرا الان زنده ام ؟

میدونه؟-

!اره عزیزم..چیزی نگفتم که ..میدونه -

پس ..پس چرا من الان اینجام؟ -

وا مگه قرار بود کجا باشی؟ -

نمیدونم .. قبرستونی .. شکنجه ای چیزی؟ -

.. شکنجه؟؟ برای چی؟ .. عزیزم بهتره استراحت کنی..نگران هیچی نباش همه اونایی که دفعه ای اولشونو استرس دارن -

استرس؟ برای چی ؟ برای کی؟

.. منظورت چیه؟ -

در باز کرد و قبل از اینکه بره بیرون گفت : منظورم اینه که تو باید الان استراحت کنی تا فردا شب بتونی کار تو انجام بدی .. پس .. شب بخیر

..اما ..آخه-

و در بست

اینا چی میگن ..کار کدوم کار؟ .. نکنه نقشه ی جدید وکسی هم به من نگفته؟؟ .. پس یعنی اینا نمیدونن من کیم؟ یا میدونن؟ اه ! سرم !!از این همه سوال سوت کشید

دراز کشیدم

.. آخیش! اصلا مهم نیست کی چی میدونه و فردا چه خبره الان این مهمه که هوا خنکه و منم میرم زیر پتو و حال میکنم

نیمه شب بود که از زور تشنگی بیدار شدم.. به اطرافم نگاه کردم.. وای چه قدر هوا گرم بود از جام بلند شدم و رفتم و پنجره ی اتاق تا ته باز کردم.. باد خنکی وزید

.. آخیش! خنک شدم

از اتاقم بیرون رفتم

انگار زیادم دیر وقت نبود

چراغی راهرو که همه روشن بودن. حرکت کردم و از جلوی اتاق یارا رد شدم. که ناخواسته صدای زنی رو شنیدم : میگن دفعه ی اولشه

!زن دیگه ای گفت : ولی خوشگله

نمیدونم چرا سرجام وایستادم. گوشامو تیز کرد

- ! خلیم استرس داره -

.. ! عزیزم به هر حال فردا شب داره دختریشو از دست میده -

- ! اما خوشگله -

- راستی اسمش چی بود؟؟ -

- !هوران -

- !آهان آره -

..اینا داشتن منو میگفتن

جمله ی زن توی ذهنم تکرار شد : عزیزم به هر حال فردا شب داره دختریشو از دست میده .. دختریشو از دست میده .. فردا شب ..بتونی کار تو انجام بدی.. من ..کار ..دختریم

یه دیوار روبه روم خیره شدم

..نه این ممکن نبود .. امکان نداشت.. این این بزرگترین ظلم دنیاست

..به سمت اتاقم دویدم . رفتم تو و درشو بستم . به در تکیه دادم

اینا داشتن با زندگی من بازی میکردن .. داشتن با پاکی من زندگی میکردن.. حالا منظور امیری رو از نزدیک شدن به یارا میفهمم.. ای پست فطرت عوضی آشغال!.. پی اونا قرار بود منو به عنوان طعمه قرار بدن.. چطور؟ چطور تونستن با من این کارو بکنن.. دلارام ..ارمین.. اترین.. یعنی همشون میدونستن؟.. عوضیا!! ..اشغالا! از همتون متنفرم.. از تکتکتون بدم میاد... لعنت ! لعنت به همتون ..

...اشک میریختم و تو دلم لعنتشون میکردم

.. این خشم .. این نفرت چیزی نبود که به همین راحتی از بین بره

به گلدون شیک روی میز عسلی نگاه کردم.. انگار داشت به من میخندید .. به سرنوشت شوم میخندید .. به احمق بودنم میخندید

!!خفه شو! ..خفه شو -

..بلند شدم و گلدون توی دستم گرفتم و محکم پرتش کردم به سمت دیوار .. به محض برخوردش با دیوار صدای خندش قطع شد

رفتم سمت دیوار و نشستم.. پشتمو به دیوار تکیه دادم. زانو هامو توی شکم جمع کردم و سرمو گذاشتم روی زانو هام و بی صدا اشکمیریختم

در اتاق باز شد .. نگاه نکردم کیه.. یعنی اصلا برام مهم نبود.. چه فرقی میکرد کیه؟ وقتی همشون سر و ته یه کرباسن .. صدای کفشاش که موقع راه رفتن روی خورده های گلدون قرار میگرفت اتاق پر کرد

احساس کردم نشسته و داره به من نگاه میکنه.. بدون اینکه نگاهش کنم دستمو به سمتش بردم و پیش زدم : چرا اومدی... آگه اومدی ! چون دلت واسم می سوزه بهتره بری خدمتکار وفادار رئیس

.مچ دستمو روی هوا گرفت

!از حلقه شدن دست کلفت دور دستم فهمیدم که این اون زنه نیست.. این یه مرده.. مرد ! متنفر از همشون

.سرمو بلند کردم

..زرشک! همینو کم داشتیم

..یارا داشت با یه لبخند کمرنگ نگام میکرد

.با چشمای خیس مظلومانه مثل این بچه کوچولو هایی که با مامانشون دعوا کرده باشن ..نگاش کرد

.موهام ریخته بود توی صورتم

!دستشو دراز کرد و گذاشتشون پشت گوشم.. دستشو پس زدم. عوضی

..متعجب نگام کرد

...نیم لبخندی زد و گفت : الان میگم خدمتکارا بیان اینارو جمع کنم

.. با صدای گرفته ای گفتم : میخوام تنها باشم

.چشماشو بست و سرشو تکون داد

پنجره رو تو باز کردی؟ -

.سرمو تکون دادم

.. پس توهم مثل من گرمایی! ... مطمئنی نمیخوای-

..سرمو به نشونه ی منفی تکون دادم

.. نفسشو فوت مانند بیرون داد وگفت : باشه هر جور میلته

... سرمو دوباره گذاشتم روی زانو هام.. صدای قدم هاش و بعدش صدای بسته شدن در اومد... نمی خواستم گریه کنم

این اتفاقی بود که باید می افتاد و منم هیچ راه فراری نه از اینجا و نه از این مسئله نداشتم باید به اون اتاق میرفتم و ... چه بخوام و
!چه نخوام باید ..میرفتم.. اما من نمیخوام!!!

به قران قسم میخورم اگه فردا اون اتفاق واسه من بیوفته دیگه نه من و نه اونا .. تک تکشونو لو میدم ... حالا ببینین!!! هم شکستگی
سرم وهم این گریه ها باعث شد سرم درد بگیره .. اونقدری که چشمامو نمی تونستم باز کنم.. چشمامو بسته بودم و سرم روی زانو هام
..گذاشته بودم.. اینقدر تو دلم خدا خدا کردم که بالاخره خوابم برد

.. چشمامو باز کردم..چشمام اونقدر پف کرده بودن که به سختی باز شدن

!وای نه! هنوزم توی همون اتاق همون جای لعنتی بودم

چقدر دیشب ارزو کردم که فردا که از خواب بیدار میشم همه ی اینا یه خواب باشه من توی همون خونه ی لعنتی پیش خواهر و پدرم
..!!!باشم .. بابا اصلا نخواستیم پلیس بشیم

...خداروشکر کسی مزاحم نشده بود و این خودش یه خیر خوب بود

..بلند شدم و اروم از کنار خورده شیشه ها رد شدم

..رفتم سمت دستشویی و شیر اب باز کردم.. و صورتمو چندبار با آب خنک شستم

.. اوووف! واقعا بهش نیاز داشتم

به خاطر پنجره اتاق تقریبا تبدیل شده بود به جایی که میتونستی توش پنگوئن پرورش بدی!!! پنجره ی اتاقو بستم.. چشمم به سینی
. صبحونه ای که روی میز عسلی بود افتاد

!!نگاش کردم و پوزخندی زدم..کوفت بخورم

اولش نخواستم بخورم ولی وقتی چشمک سوسیس و تخم مرغ و اب پرتغال و سالاد میوه رو دیدم نتونستم خودمو کنترل کنم و یه
..چنگال زدم..چنگال بعدی و خلاصه شروع کردم به خوردن

!!بایدم بهم برسن نا سلامتی امشب قراره بدبختم کنن

.. محتویات سینی رو که خالی کردم گذاشتمش روی میز عسلی ... تقه ای به در خورد و در کمی باز شد نگاه کردم

.خدمتکار با خوشرویی گفت : سلام! صبح به خیر

!خیلی معمولی گفتم: سلام

اومد به سمت میز عسلی و سینی رو از روش برداشت و گفت : امروز چطوری؟

.. بهترم -

..پس حالا که اینطوره بهتره بلند شی که بریم -

کجا؟ -

یه جایی که یکم بهت برس و سر وضعتو مرتب کنن-

.. دست به سینه نشستم و گفتم : من هیچ جا نمیام

..میدونم .. ولی متاسفم این جزوی از قوانین خونه است -

... و دوتا اسم صدا کرد .. بعدش دوتا از نگهبانا داخل شدن

..خوب اگه خودت نیای مجبوریم ببریمت -

.. از تخت پایین اومدم و گارد گرفتم

.. اگه دستتون بهم بخوره -

و یکی از نگهبانا دستشو آورد جلو که بگیرم .. دستشو روی هوا گرفتم و سریع پیچوندم. و یه لگد زدم به شکمش. دستشو ول کردم..عقب رفت ، اون یکی توی بیسیمش چیزی گفت و جلو اومد.. گارد گرفت و مشتیی به سمت زد دستشو روی هوا گرفتم و به بغل بردم بعد به شکمش مشتیی زدم و لی متاسفانه چون از من سنگین تر و قوی تر بود دستمو گرفت و بعد سرشو آورد زیرم و یهو بلندم کرد

شروع کردم به دست و پا زدن و جیغ زدن و هرچیم که مشت بهش میزدم فایده نداشت

!!اینجا چه خبره؟ -

.سرمو بالا اوردم و نگاه کردم

.یارا متعجب داشت به ما نگاه میکرد ... دست از تقلا کشیدم و نفسمو فوت مانند بیرون دادم.

پرسیدم چه خبره؟ ...مهسا؟ -

.. امم اقا راستش ..راستش ..ما میخواستیم ایشونو برای امشب آماده کنیم اما خودشون نخواستن -

پس شماهم به زور واصل شدین؟ -

..تقصیر من نیست .. دستور -

.حالا هرکی! بزارینش زمینش -

!نگهبان یه دستشو گذاشت پشتم و اروم گذاشتم روی زمین منم برای اینکه تلافی کردم سریع یه لگد زدم به لایه پاش

.. دستشو گذاشت اونجا و نالید

!بعدم بلند شدم و گفتم : حقیته

به یارا نگاه کردم که ابروهاشو بالا داده بود و دست به جیب داشت به من نگاه میکرد ..بعدش به دوتا نگهبان روی زمین و بعد دوباره .. به من

!خو چیه؟ ادم ندیدی

با شک گفت : با من بیا

و خودش رفت .. منم شونه مو بالا انداختم و دنبالش رفتم

راهرو خلوت خلوت بود

رفت سمت اتاقش و در باز کرد

.. یا خدا!! مگه شب نبود؟ نکنه یه وقت زود زود دلش بخواد .. به اطرافم نگاه کردم

میخواستم فرار کنم که گفت : بهتره کاری رو که میخوای بکنی نکنی .. الان وقت صبحونه ی سگهاست و مطمئنا دلت نمیخواد که ..
!میدونی چی میگم

!!شونشو بالا انداخت .. ای لعنت به تو یارا

.. با حرص رفتم سمتش و چپ چپ نگاهش کردم و وارد اتاق شدم

..وای !!کاش که با اون خدمتکار میرفتم و وارد اتاق نمیشدم

اترین و ارمین و روی صندلی اتاق یارا نشسته بودن و با ورود من از جاشون بلند شدن .. با دیدنشون سریع برگشتم به سمت در
وخواستم برم

یارا دقیقا سینه به سینهم قرار داشت

. میخوام برم توی اتاقم -

.. به زمین نگاه کردم .. بغض داشتم

!یارا گفت : اومدن دنبالت میخوان که بیرنت

!نظر منم می پرسیدی -

.. اترین : هوران لج نکن!! .. بیا بریم

.. برگشتم و نگاهش کردم

توی دلم میخواستم بهش یه فرصت دیگه بدم شاید چون خیلی هواشو کردم ولی با این جمله ای که گفت پشیمون شدم : خودت خوب
!میدونی که تو یکی از بهترین دخترامی

اشک توی چشمم جمع شد

به زمین نگاه کردم

...پوزخند زدم و مستقیم به چشمای یارا نگاه کردم وگفتم : میخوام برم اتاقم

ارمین : هوران بچه نشو .. خودت خوب میدونی که امشب نمیتونی این کارو بکنی .. وقتی نمی خوای .. بدتر موجب ناراحتی
.. یاراخان میشی

. اینجاشو با تردید گفت

به یارا نگاه کردم و گفتم : میشه برم؟

یارا با شک به من بعد به اترین اینا نگاه کرد و گفت : اره .. میتونی ... ولی خوب چون ریست خیلی اصرار به بردنت داره برای اینکه اگه یه وقت خواستی بری و پشیمون شدی .. اجازه میدم تا شب و تا وقتی که پات به چار چوب اتاق من نرسیده فکراتو بکنی ..
..اگه نظرت عوض شد میتونی بری

..نگاش کردم و سرمو به نشونه ی مثبت تکون دادم

..هرگز! و از کنارش رد شدم و به سمت اتاقم دویدم

جلوی آئینه و ایستاده بودم و داشتم به خودم از توی آئینه نگاه میکردم.. خیلی ظاهر معمولی داشتم .. یه تی شرت سفید تنم بود با یه شلوار مشکی.. موهامم باز ریخته بودم دور و برم

اره .. یا اونا نرفتم و نخواهم رفت .. باید تنبیه شن .. این کاری بوده که خودشون منو انداختن توش .. میخوام اترین ازم بدش بیاد همونطور که من ازش بدم میاد .. میخوام بهش خیانت کنم .. همونطور که اون این کارو با من کرد .. همونطور که بقیشون این کارو .. یا من کردند.. تقه ای به در خورد و در باز شد

حاضری؟ -

خدمتکار بهم نگاه کرد

!! تو که حاضر نشدی؟ -

به پیرهن دکلمه و تنگ مشکی که روی تخت بود نگاه کردم .از کمرش دوتا تور بهش وصل بود و موقع راه رفتن دو طرف پام قرار میگرفت ..

!! برگشتم و گفتم : برای اون چه فرقی داره من چه شکلیم اون که کار خودشو میکنه

..و با سرعت از کنارش رد شدم

!! داد د : وایسا .. وایسا

با حالت دو رفتم سمت اتاق یارا و در زدم

بله؟ -

در باز کردم و وارد شدم

سرش پایین بود و داشت چیزی مینوشت

.. خدمتکار نفس زنان اومد سمتم و گفت: مگه نگفتم .. اوا سلام اقا ببخشید .. من بهشون گفتم صبر کنن ولی

یارا سرشو اروم بلند کرد و از پشت عینک مستطیلی شکلش بهم نگاه کرد

!سرشو روی کاغذش برگردوند و گفت : اشکالی نداره برو

خدمتکار نگاهی از روی تردید بهم کرد و رفت

بیا تو درم ببند -

..در بستم و دست به سینه نگاهش کردم

تقریبا پنج دقیقه ای طول کشید و بالاخره قلمشو روی میز گذاشت و دفترشو بست

.عینکشم برداشت و روی میز گذاشت از جاش بلند شد و به سمت اومد

.یه شلوار کرم رنگ پوشیده بود به همراه یه بولیز سرمه ای .. یقشم باز گذاشته بود

.جلوی میز تحریرش و ایستاد و بهش تکیه کرد

دست به سینه نگام کرد و گفت : خوب؟

نگاش کردم

منظورم اینه که ..خوب تصمیمت چیه ؟ می مونی یا می خوای بری؟ -

!!صورتمو جمع کردم و گفتم : راستش این رفتارتون یکم برام عجیبه

صاف و ایستاد و همینطور که به سمت میومد گفت : عجیب؟! چرا؟

!خوب راستش برای سردسته ی قاچاق چپای نیویورک این رحم و عطوفت...! می فهمین که؟-

- مگه بقیه قاچاق چپا چجورین؟ -

!خوب .. معمولا ادمای بی رحم و پست و کثیفین ..که از صد تا حیوونم بدترن!!..در ضمن خلیم دختر بازن -

!! خندید و گفت : نا حالا کسی اینجوری بهم متلک نینداخته بود

!!آه! این چرا اینقدر تیزه؟

نمیدونم که چی یا چجوری بهت گفته که من قاچاقچیم و برام مهم نیست ..چون این چیزیه که من هستم! ولی میخوام اینو بدونی که -
!!دیگه لطفا به روم نیار..به خصوص با این چیزایی که برام توصیف کردی

.رفت سمت پنجره ی اتاقش و پنجره رو باز کرد. بعد دوباره رفت پشت میزش نشست

وا این چرا اینجوریه؟

.. اصلا با اون یارایی که من تصور میکردم فرق داره ..این ..این خیلی متین و با وقاره ..من فکر میکردم خیلی پست باشه

خوب..؟-

همونطور که داشت کشوهاشو میگشت گفت : خوب چی؟

..یعنی چی خوب چی؟-

به سمتش رفتم و جفت دستامو روی میزش گذاشتم و با تمسخر گفتم : پس اون شب رویایی و ..بهترین شب زنگیتو .. همه ی این جرت و پرتایی که خدمتکار میگفت چی می شه؟؟

نگام کرد

مستقیم به چشمم لبخند زد وگفت : هوران ..هم تو و هم من خوب میدونیم که تو مایل به انجام این کار نیستی و منم..دوست ندارم ..زورت کنم

.. چی؟؟ درست شنیدم؟؟ یعنی این الان گفت که نمیخواد با من

..چی؟..تو-

از جاش بلند شد

به سمتم اومد

دستاشو توی جیبش کرد و گفت : با من بیا

نگاهش کردم ..به سمت تراسش رفت و در باز کرد

!!جلوی در وایستاد وگفت : بیا دیگه

با تردید رفتم نزدیکش نگاهش کردم و رفتم بیرون

توی تراسش هر نوع گیاهی پیدا میشد..اونقدر زیبا بود که اصلا خودم یه دقیقه کف کردم. تراسش خیلی بزرگ بود به اندازه ی یه اتاق خواب بود

!!دورتادورش گیاه قرار داشت ..هرنوعی که بگی

قشنگه نه؟ -

!این .. زیباست -

چرا نمیشینی؟ -

و با دستش به میز و صندلی کنار تراس اشاره کرد. به سمتش رفتم و نشستم

خودشم اومد و کنارم نشست

شی ای رو به سمتم گرفت

این چیه؟ -

ابروشو بالا انداخت. ازش گرفتم. دست خودشم بود. بازش کرد

!!بستی؟ ..تو این سرما؟ -

!!سرد که خنکه! ..ولی میچسبه! امتحان کن -

و گازی به بستنی عروسکیش زد

به بستنی نگاه کرد

!!خندیدم وگفتم : این که بستنی میهنه

.نگاش کردم

داشت با لذت به بستنیش گاز میزد

اینو از کجا آوردی؟ -

!چه فرقی داره تو که اینجارو نمیشناسی-

یعنی از اینجا آوردی؟ -

!خیلی شیک و جدی گفت : په نه په! بیسیم زدم برام با پست ویژه بفرستن

. هاج و واج نگاش کردم. نگام کرد

سرشو تکون داد که یعنی چیه؟

لبخند زدم. اونم لبخند زد

میزو نگاه کرد بعد از یه دقیقه جفتمون زدیم زیر خنده .. فکرشم نمیکردم که قراره امشب چه اتفاقی برام بیوفته ! بستنیمو گاز زدم

مناسفانه نمیدونم شل بود چی بود فقط وقتی دوباره بهش نگاه کردم بستنیم نصف شده بودم

نگام کرد : حالا فهمیدی می چسبه؟

!!!!.. سرمو تکون دادم .. چقدرم که میچسبید

وارد اتاق شدیم. در تراسو بست

روی تختش نشستم. منتظر بودم بگه باید چی کار کنم؟ برم یا بمونم؟

. غیر منتظره گفت : میتونی با همینا بخوابی؟ به لباسام اشاره کرد

نگاهش کردم

!نگام کرد : ببین .. نمی تونی بری توی اتاق و همونطورم که گفتم کاریت ندارم . پس باید اینجا بخوابی

..اما -

قول میدم شب لگد نزنم .. حرف نزنم .. راه نرم .. اوکی؟ -

با ناراحتی سرمو تکون دادم

..چرا نمی تونم برم؟ -

اومد و کنارم نشست و گفت : ببین .. این به رسمه .. بین قاچاقچای نیویورک یا حداقل نیویورک .. اینجوری که من میدونم .. به هر حال .. وقتی کسی تمایل به شراکت داره هدیه ای میده .. انسان یا حیوون .. مادی یا غیر مادی .. فرقی نداره .. و خوب اونا هم تورو به من هدیه دادن .. آگه تو بخوای از این در بیرون بری این یعنی که من تورو نخواستم و پس فرستادم .. در بعضی از باندا این یعنی جنگ ولی در بعضی دیگه این پایا ن شراکته .. و من اینو نمی خوام .. می فهمی که؟

.. سرمو تکون دادم

!! می فهمم-

!خوبه-

. بلند شد

.. بهتره همه فکر کنن که امشب اتفاقی بین ما افتاده .. اینطوری بهتره-

نگام کرد

!من میخوام لباسمو عوض کنم .. تو یا اونورو نگاه کن یا بخواب-

بلند شدم و رفتم زیر پتو

پتو رو کشیدم روی سرم .. فکر نمیکردم یارا اینقدر ادم باشه .. همین که اینقدر شعور داره که .. اوووف! خدایا ما که حکمتشو نفهمیدیم !!ولی شکر

تخت تکون خورد

.. بعدش صدای نفساشو شنیدم ... نفس عمیقی کشیدم و چشمامو بستم .. اینم از امشب ما

از خواب بیدار شده بودم ولی چشمام هنوز بسته بود . هنوزم خوابم میومد و دلم میخواست بخوابم

!دستم بلند کردم و خواستم بزارم کنار صورتم که وقتی که خواستم کف دستمو کنار بیارم یهو شالاپ! محکم خورد به یه چیزی

.یهو چیزی کنارم از جاش پرید

.چشمامو باز کردم و توی جام نشستم

سرمو تکون میدادم و با چشمای ترسیده گفتم : چی شده؟ ..چه خبره؟

.ترسیده بودم

.به کنارم نگاه کردم

.یارا دستشو گذاشته یه ور صورتمش و داشت میمالید

.همون لحظه فهمیدم چی شده . خندم گرفته بود ولی سعی کردم خودمو کنترل کنم

به زور گفتم : خوبی؟

برگشت و با چشمایی خواب الود نگام کرد

..دیگه نتونستم خودمو کنترل کنم و زدم زیر خنده

...بیخشید ..اصلا از قصد نبود -

دستمو گذاشتم جلوی دهنم

.. از کارم خندم گرفته بود.. اصلا یادم نبود کسی کنارم خوابیده

دردت گرفت؟ -

!با صدایی کلفت گفتم : نه ولی خوابم پرید

... بیخشید.. فکر نمی‌کردم انقدر بهم نزدیک باشی که-

..نگاش کردم

من دستمو میخواستم بزارم کنار صورتم ولی خورده بود توی صورت اون..این یعنی صورتمون اونقدر بهم نزدیک بوده که آگه من !تکون میخوردم احتمال ... وای! خدا روشکر

در اتاق زده شد

. یارا از جاش بلند شد و رفت دم در. در تا نیمه باز کرد

..صدای زنی اومد : قربان ..صبحونتونو اوردم

یارا به من نگاه کرد

سریع رفتم زیر پتو و پتو رو تا سرم بالا کشیدم

! بیا تو -

صدای قدم های زانو میشنیدم که توی اتاق میپیچید ..بعدش صدای برخورد سینی رو با چیزی مثل شیشه و بعدش با اجازه ای گفتم و در اتاق بسته شد

پتو رو اروم کشیدم کنار

رفته بود

یارا به سمت در که گوشه ی اتاق بود رفت و بعدش صدای شر شر آب اومد..از جام بلند شدم و رفتم سمت میز صبحونه

!به به! به به

روی صندلی که پشت میزش بود نشستم و شروع کردم به خوردن

اومد تو

نگام کرد.. میدونم چرا تعجب کرده بود چون داشت به به دختری نگاه میکرد که انگار به ماه بود چیزی نخورده. لقمه مو به زور قورت دادم و به صندلی تکیه کردم

به سمت میز اومد و فنجون قهوه رو برداشت

نگاش کردم

روی صندلی جلوی میز نشست و مشغول خوردن قهوه اش شد

مظلومانه نگاش کردم

همونطور که داشت قهوشو میخورد و به روبه روش نگاه میکرد گفت : چیزی شده؟

اممم.. شما نمیخورین؟ -

نه ! من فقط قهوه میخورم -

!خوب چه بهتر! همش مال خودم

اومدم شروع کنم که صدای در اومد

به یارا نگاه کردم یعنی چی کار بکنم؟ دستشو بالا آورد که یعنی بشین و بخور

به در نگاه کردم

!بیا تو -

نگهبانی وارد شد

. اول به من نگاه کرد و بعد به یارا

.. !قربان .. مهمون دارین -

بگو بیان تو ... راستی .. هویت اون تیر اندازه معلوم نشد؟ -

!نخیر قربان .. حرف نمیزنه -

.خیله خوب بگو بیان تو .. و رفت -

.. من : اووم فکر کردم اون یارو مرده

!ماهم همین فکرو میکردیم ولی بی شرف جلیقه ی زدگلوله تنش بود -

.کلماتشو با هرس ادا میکرد

.از جام بلند شدم

.من برم؟ سرشو تکون داد -

!کارت داشتم خیرت میکنم -

!اوکی -

و در باز کردم و خواستم برم بیرون که جلوی در با اترین چشم تو چشم شدم. از جلوی در کنار رفتم تا داخل شه. نگاهشو روم حس میکردم.. دوست داشتم حسشو بدونم وقتی دیده من از اتاق یارا بیرون اومدم

در بستم و به سمت اتاقم رفتم

در اتاق نیمه باز بود. از لایه در نگاه کردم

همون زنه که اونروز کنار یارا توی راهرو دیدمش توی اتاقم بود و داشت اتاقمو بهم میریخت

شلوارک لی به همراه تاپ نارنجی پوشیده بود و موهاشو بالای سرش جمع کرده بود

!!خواستم برم تو که با دیدن اسلحه ی دستش سر جام وایستادم. خدایا حالا چی کار کنم؟؟ نکته منو بکشه

صدایی توی سرم گفت : کی با تو کار داره؟

اگه کار نداره پس چرا داره اتاقمو بهم میریزه!! از در فاصله گرفتم

خدمتکاره که از دستم عصبانی.. میترسم اگه به نگهبانی بگم یارا رو عصبانی کنم پس به سمت اتاقش برگشتم. در زدم. خدایا کمکم
!کن

بله؟-

در باز کردم و سرمو بردم تو

اترین و یارا هردو متعجب به من نگاه کردند

اترین از قیافش معلوم بود حالش خوب نیست. یکم عصبی بود

میخواستم با یه تیر دوتا نشون بزنم. هم کرممو خالی کنم و هم کمکشو بخوام

خیلی خودمونی گفتم : میشه بیای؟

اخم کرد وگفت : طوری شده؟

سرمو به نشونه ی مثبت تکون دادم. منتظر نگام کرد که با چشمام به اترین نگاه کردم. دیدم که صورتش از عصبانیت جمع شد. یارا بلند شد و اومد دم در

خیلی نزدیکش وایستادم و جفت دستامو گذاشتم روی سینشو و توی صورتش نگاه کردم

تمام مدت حواسم به اترین بود که داشت مارو نگاه می کرد

حالا بهت ه *ر*ز*ه* رو نشون میدم! تعجبو توی چشمای یارا دیدم

..اروم گفتم: یه مشکلی هست

و به اتاقم نگاه کردم

همزمان که داشتم باهانش صحبت میکرد ضربان قلبشو زیر کف دستم حس میکرد..اروم و خونسرد.. پشت سر هم بدون هیچ استرسی...با صدای گیراش گفت : چیزی شده؟

..اووم .. نمیدونم..ولی یه خانومی توی اتاقمه که -

!مشتاق نگاهم کرد. توی چشماش زل زدم وگفتم : اسلحه دستشه

!چشماس بست و نفسشو با صدا بیرون داد.رو به اترین کرد و گفت : الان میام

به اترین نگاه کردم که چجوری از عصبانیت لیوانو توی دستش فشار میداد. به زمین خیره شده بود

عقب رفتم

!یارا در بست و جلوم راه افتاد به نگهبان توی راهرو گفت : موقعیت شماره سه

.و نگهبان سرشو تکون داد و دنبالمون راه افتاد

.یه تفنگ بزرگم داشت

!یارا به اتاقم رسید. گفت : کنار نگهبان وایسا. اون ازت مراقبت میکنه

سرمو به نشونه ی مثبت تکون دادم..یعنی اینقدر خطرناک بود؟؟

.زنه فریاد میزد

.نگهبان دیگه ای هم اومد

یارا در باز کرد. زن به سمت ما برگشت. چشماس قرمز شده بود. چرا دروغ! اون لحظه با دیدن قیافش ترسیدم. با دیدن یارا نفسشو محکم بیرون داد و عین یه غول زخم خورده به سمتش دوید اول فکر کردم میخواد به یارا حمله کنه ولی وقتی به من نگاه کرد دوهزاریم افتاد هدفش منم

.مثل بچه کوچولویی پشت مرد نگهبان قایم شدم

.یارا کنار رفت و مرد نگهبان به سمت زن رفت

.من کاملاً تنها بودم

.گارد گرفتم که بزمنش ولی وقتی هیکل اونو با خودم مقایسه کردم انگار در برابر فیل باشم

.چاق نبود تپل بود و اونجوری که نگهبان پس میزد معلوم بود ضرب دست محکمی داره

.یهو کنترنش از دست نگهبان خارج شد و به سمتم حمله کرد

.جا خالی دادم و خورد به دیوار

.برگشت سمتم و خشمگین نگام کرد

..!!!اسلحه شو به سمتم گرفت وگفت : میکشمت!..می کشمت عوضی

!!داد زد : هیچ کس حق خ*و*ا*ب*ی*د*ن با یارا رو به جز من نداره ..فهمیدی؟؟ اون مال منه

ولحظه ای بعد صدای شلیک فضای راهرو پر کرد

.چشم‌امو بسته بودم..اروم بازشون کردم.. زنه متعجب داشت به سمت چپش نگاه میکرد

.اروم سرمو برگردوندم

.اترین اسلحشو پایین آورد و به سمت ما دوید

. اترین با شلیک گلوله به سمت اسلحه ی زن اسلحه رو از دستش انداخته بود

.نگهبانا به سمت زنه دویدن و اونو گرفتن

..زنه بالا و پایین میپرید و میخواست خودشو خلاص کنه

!کارم باهات تموم نشده .. حالیت میکنم .. عوضی -

..دستمو رو گوشام گرفته بودم

... این صحنه رو یادمه.. اونشب لعنتی

خواهرمو اروم توی آغوشم گرفته بودم..با اینکه خودم سنی نداشتم و تازه شونزده سالم شده بود اما سعی میکردم ارومشم کنم..صدای دعوای مامان و بابا کل خونه رو برداشته بود..بابام دوباره مواد کشیده بود..بیشتر از همیشه.. مادرم جیغ میزد و بابام اربده میکشید.. که یهو بنگ!! صدای شلیک گلوله اومد و یهو همه جا ساکت شد... خواهرم از بغلم بیرون پرید .. دو سالش شده بود ... و به سمت در دوید.

پریدم و محکم گرفتمش..تقلا میکرد و میخواست بره بیرون اما نداشتم..خودمم ترسیده بودم.. میدونستم اتفاقی افتاده فقط امیدوار بودم ...سر بابام اومده باشه .. امیدوار بودم کسی که در این اتاقو باز میکنه مامانم باشه نه بابام

..اما اشتباه میکردم

هوران؟؟..هوران؟-

..به اترین نگاه کردم... مضطرب بود

..قطره های عرق از روی پیشونیم سر میخوردن و به سمت پایین میومدن

..یارا بازمو گرفت : بیا بیا بریم توی اتاق من استراحت کن..رنگت شبیه گچ شده

.حرفی نزدم..نمی تونستم چیزی بگم.. من حرکت نمیکردم بلکه یارا منو با خودش می برد

.به پشت سرم نگاه کردم

.اترین دنبالمون میومد.. بهم نگاه کرد.. قفسه ی سینم تند تند بالا و پایین میرفت

.جلوی در اتاق وایستاد و فقط نگاهم کرد

.اروم روی تخت نشستم

میخواهی تنهات بزارم؟ -

میخواهم برم تراس -

سرشو تکون داد و منو برد

بعدشم خودش رفت

پا برهنه روی مرم سفید قدم برمیداشتم.. هوای نیویورک بارونی بود.. داشت کم کم بارون می گرفت. لب تراس جلوی شمعدونی روی زمین نشستم.. گل مورد علاقه ی مادرم

..دلتنگش بودم.. قطره ای کنارم روی سرامیک ریخت.. قطره ای دیگه و دیگه و کم کم بارون گرفت

گذاشتم.. گذاشتم بارون به صورتم بخوره.. تا شاید شاید خاطراتمو از بین بیره.. نمی خواستم نمی خواستم هیچ کس و هیچ چیز رو به یاد بیارم.. آگه دست من بود ترجیح می دادم زنده نباشم. بارون با صورتم برخورد میکرد و هر قطره ای که سرازیر میشد صورتمو قفلک میداد.. نوازشم میکرد.. مثل مادرم.. مهربون.. و زیبا بود

..چشمامو باز کردم و به اسمون خیره شدم

.. دلم برات تنگ شده مامان -

و چشمامو اروم بستم.. قطره های بارون با پلکام برخورد و پلکامو ناز میکردن.. دوست داشتم.. این حسو میخواستم.. زمانی که زیر بارون می نشستم.. دیگه احساس تنهایی نمیکردم.. انگار اسمونم با من همراه میشد... سرمو روی پاها زمین میذاشتم و بهش اجازه میدادم تا با دستاش نازم کنه... همونطور که سرمو روی مرم سفید گذاشته بودم.. اروم چشمامو بستم و تنها به زمین و دستاش - ... بارون- اجازه دادم فکرمو مشغول کنند

اترین روی مبل راحتی و شیک هال نشسته بود و خدمتکار با ناز و عشوه داشت برایش پذیرایی میکرد.. اما اون اصلا حواسش نبود.. اون فقط حواسش پیش هورانبود.. ی

..عنی واقعا دیشب اون کارو کرده؟؟ یا اینکه فقط میخواست هرس منو در بیاره؟

اما رفتارش.. با مرور کردن اونصحنه - هوران و یارا دم در اتاق - چشماشو محکم بست.. لعنتی!لعنتی!لعنتی! هوران.. یارا وارد شد.. و رو به روی اترین نشست

.. ببخشید یکم دیر شد -

!!نه خواهش میکنم! اتفاقی که نیوفتاده؟ -

!!نه.. فقط رونیکا یکم توی مشروب زیاده روی کرده.. به خاطر دیشب و این چیزا -

اترین خیلی خودمونی گفت : دوست دخترته؟

!!یارا خندید و ازوم گفت : بیشتر مزاحمه تا دوستم

پس چرا از شرش راحت نمیشی؟؟..کسی که به این راحتی اسلحه دستش میگیره و توی این خونه میچرخه..می فهمی که؟ -

متاسفانه اره!..ولی خوب اجباره !..یه هر حال بگذریم ! گفתי برای چی میخواین منو ببینین؟ -

!امم..خوب راستش.. اول میخواستم ببینم که از هدیمون خوشتون اومد.. و اینکه تصمیم گرفتیم مبلغ شراکت ببریم بالا -

!!یارا کف دستاشو روی هم گذاشت وگفت : اووم! البته ..هدیتون خیلی عالی بود من که به شخصا خیلی بهم خوش گذشت مرسی واقعا

همین جمله کافی بود که اتیش توی وجود اترین برافروخته شه!! اگه میتونست همین الان کله ی یارا رو میکند!! ولی به خودش گفت !!ناراحت نباش!! وقتی برسی می تونی کله ی اردشیر و ببندی که اونروز بدون هماهنگی هورانو انداخت توی این مخمصه

یارا ادامه داد : و مبلغ این شراکت چقدره؟

!برای شروع پونصد ملیونو در نظر گرفتیم و اگر راضی بودین این مبلغ میتونه بره بالا -

!این عالیه!! حتما البته-

اترین بدون معطلی از جاش بلند شد و دستشو دراز کرد : پس حالا که موافقین منم برم این خبرو به بقیه همکارا بدم. یارا لبخند زد !وگفت : خواهش میکنم

و اترین اونجارو با یه لبخند مصنوعی ترک کرد

یارا به اترین نگاه کرد حتما باید نگهبانی رو که اونو گشته بود مجازات کنه!اون اسلحه میتونست به روی یارا کشیده بشه

!...

پتو رو کشیدم بالا تر

سردم بود... خیلیم سردم بود

موهام خیس و سنگین بود.. نمیدونم چه قدر زیر بارون بودم و کی منو آورده اینجا ! الان خیلی سردم..ولی می ارزید.. من بهش احتیاج داشتم..احتیاج داشتم که حتی یه لحظه از تنهایی دوری کنم.. من بهش نیاز داشتم همونطور که به گرم کردن خودم الان احتیاج دارم

رعد برق شدیدی زد. چشمامو باز کردم

به خاطر به پهلو خوابیدم یک طرف صورتم کاملا روی بالشت قرار داشت و یه چشم بسته بود... اروم از ارنجم کمک گرفتم و بلند شدم

نور چراغ اذیتم میکرد. به چشممو بسته بودم و با یه چشم اتاق نگاه میکردم. یارا پشت میزش نشسته بود و داشت دوباره می نوشت.. خیلی دقت کرده بود کاملا توی برگه فرو رفته بود

دستم از حالت تکیه دراوردم و ازادش کردم

تالاپ محکم با صورت افتادم. تخت صدا کرد

!اگه میخوای تختو بشکونی اونجوری فایده نداره..جفت پا بپوش -

لبخند زدم. از حرفش خندم گرفت

ساعت چنده؟-

توی دهات شما اینجوری سلام میکنن؟-

وا ! این چرا هرچی دلش میخواد بهم میگه؟

سلام. ساعت چنده؟-

!!به وقت دیروز-

دیگه هرسم گرفت و گفتم : دیشب توی خیابان شور خوابیدی؟

!من نه ولی مثل اینکه یه نفر میخواست خودکشی کنه! ..یادم باشه بعدا توی گینس ثبت کنم..دختری که با بارون خودکشی کرد-

مگه فرقی میکرد؟-

!معلومه ! حالا تا فردا باید تختو سشوار بگیرم! تو پول برقو میدی؟ نمیدی که-

!یعنی اینقدر جدی میگفت که فکر نمی کردی داره شوخی میکنه

!اصلا حالا که اینطور شد ..تا خود فردا صبح همین جا میخوابم تا معنی سشوار درک کنی-

!زحمت نکش الانم چهار صبحه فرقی نداره-

!حالا هرچی-

صدای بسته شدن دفتر اومد. بعدش کشیده شدن صندلی و صدای قدم هاش. تخت تگون خورد و بعدش کنارم خوابید. روی ارنجم بلند شدم.

!!پس سشوارت کو؟-

دست رونیکاست . میخوای بگم بیاره؟؟-

کی؟-

نگام کرد. زل زد توی چشمام. ارنجشو گذاشت زیر سرش. اروم و با خونسردی گفت : چرا میخواستی اینکارو بکنی؟ نگاهش کردم

چی؟-

!خودکشی-

!!من نمیخواستم-

!نمی خواستی؟! نزدیک به ساعت بود که اونجا بودی آگه یکم دیرتر میرسیم الان چائیده بودی-

!!چه فرقی برای تو میکنه که من بمیرم یا نمیرم-

نگام کرد. گوشه ی لبشو گاز گرفت. و خندید. جواب نداد

.امشب اینجا به مهمونی بزرگ داریم -

. به پشت خوابیدم

!تو هم میای -

!وای نه

..اما من ترجیح میدم -

!نظرتو نپرسیدم -

وا این چرا بهو بی ادب! بهو با مزه میشه؟ نکنه دیوونه میونه ای چیزیه؟

.. اما ..من -

!اجباریه -

.عصبانی شدم

من کسی نبودم که به خاطر این مسئله کوتاه بیام. اما باید میومدم! ترجیح دادم برم توی اتاقم و بهش فحش بدم. اخه فحش فقط با صدای بلند!!

!من میرم توی اتاقم -

!پتو رو که زدم کنار مچ دستمو گرفت. خیلی جدی گفت : بخواب

.عصبانی نگاهش کردم

!دستمو ول کن -

!گفتم بخواب -

.خیلی اروم و ریلکس میگفت

اصلا چرا باید کنارت بخوابم؟؟ -

!چون من میگم -

متأسفانه چون زورش می چربید نمی تونستم کاری کنم. اداشو در اوردم و محکم خودمو پرت کردم توی جام. مرتیکه عوضی..آشغال !!.. کثافت! ..گاو .. فکر کردم از دست اترین خلاص شدم و لی ظاهرا این بدتره

. بهو شروع کرد به سوت زدن

!قشنگ میزد ولی چون من عصبی بودم بهش پریدم و گفتم :آقای لوک خوش شانس! لطفا سکوت کن

.صدای سوتش قطع شد

.چشمامو بستم و همینطور که توی دلم غر میزدم خوابیدم

توی آینه به خودم نگاه کردم

کف دستامو به پهلو هام کشیدم و پارچه ی لباس زیر دستم حس کردم

به دکلته ی سفید رنگی که پوشیده بودم نگاه کردم... بالاش حالت قلب مانند بود و از کمر به پایینش تور بود. پایین لباسم بلند بود اما نه همه ی قسمتاش. پشتش تا پایین زانوم بود و جلوش تا بالای زانوم. من نمیدونم چه اصراریه این لباسو بپوشم. خدا رو شکر پاشنه ی کفشام زیاد بلند نبود. موهامم بالای سرم گل مانند بسته بودن و تنها چندتار موی بابلیس شده رو از کنار گوشم اویزون کرده بودن

اصلا راحت نبودم

این لباس یکم زیادی باز بود! ولی چی کار کنم مجبور بودم

تقه ای به در خورد و در باز شد

یارا عین بز سرشو پایین انداخت و اومد تو

سرشو چرخوند و نگاهش روی من ثابت موند

!از پایین به بالا

لبخند نشست گوشه ی لبش

بریم؟ -

!سرمو به نشونه ی منفی تکون دادم. نگام کرد. ای لعنت به تو

به سمتش رفتم و بازوشو گرفتم

با هم حرکت کردیم

اون دستش توی جیب شلوار کرم رنگ شیکش بود

!بخند -

نمیتونم! .. من اصلا توی این قیافه راحت نیستم. نمی شد یه چیز ساده تر می پوشیدم؟! این خیلی توی چشمه!! بالای پله و ایستاد و - به من نگاه کرد

!تو الان دوست دخترمی و کسی که دوست دخترمه باید توی چشم باشه -

.. ببخشید چی؟ دوست دختر؟؟ اما من فکر میکردم که -

!!که هرکی باهام میخوابه باید دوست دخترم باشه؟؟ خوب تو هم خوابیدی -

.. من .. کی -

!لعنت به تو

.نفسمو فوت مانند بیرون دادم و چشمامو یه دور چرخوندم

. باهم از پله ها پایین رفتیم. به سالن نگاه کردم

.با ورود ما همه به پله ها نگاه کردن

.نگاه های خیره ی جمعیت رو روی خودم حس میکردم... از همین نگاه ها بدم میومد. پایین پله ها و ایستادیم

- !میشه من در برم؟ -

.اروم گفتم

- !کنار من باش هیچیت نمیشه -

.سرمو تکون دادم

.حرکت کردیم و به سمت جمع چهار نفره ای رفتیم

!وای خدای من

!اترین..ارمین و..و دلارام!! زرشک

اترین مشغول حرف زدن بود که نا خواسته سرشو به سمت برگردوند و همونطوری مات بهم نگاه کرد. بعد ارمین و بعدش دلارام.. و ...بعدم مرد میانسالی .. که اخر همه نگاهم کرد

.سلام -

.زیر لب سلامی گفتم و یه نگاهی سرسری به سه تاشون انداختم. سرمو انداختم پایین

.یارا گفت : اجازه بدین معرفیتون کنم..ایشون شاهین معروف هستن

سرمو اوردم بالا. با تعجب به مرد میانسالی که دستشو به سمت دراز کرده و لبخند به روی لب داشت نگاه کردم. شاهین معروف؟؟؟؟!!
... فکر نمی کردم اینقدر زود ببینمش

.دستمو با تردید جلو اوردم و دستشو لمس کردم

.به جای اینکه باهام دست بده بوسه ای به دستم زد و با صدایی کلفت گفت : خوشبختم

.لبخند زدم : منم همینطور

.دستمو گذاشتم کنار بدنم

.یک دفعه پنجهایی توی پنجهام حلقه شد

.متعجب به یارا نگاه کردم. اما اون داشت به رو به رو نگاه میکرد

!خوب آگه اجازه بدین ما یه دوری این اطراف بزنینم و بقیه هم سلام کنیم... بر میگرددیم -

و بدون لحظه ای مکث دست منو کشید و حرکت کرد

!با لحن عصبانی و با دندان قروچه ای گفت : نمی خوام نزدیکش بشی

یه لحظه متعجب نگاهش کردم

!نکنه اترینو می گه ؟؟.. نکنه فهمیده؟

با دودلی گفتم : کی؟

!همون مرتیکه خرفتو میگم .. حالا واسه من صداشو جذاب میکنه.. مرتیکه ی عوضی .. واسه من دلبری میکنه.. عوضی -

. مستقیم داشت میرفت سمت حیاط. خیلی تند راه میرفت و توی راه بهش فحش می داد. نفهمیدم دقیقا کیو میگه.. از خونه بیرون رفتیم

رفتیم پشت ساختمون

!وایستاد و با لحن عصبی گفت : تا نرفتم نمیخوام ببینموتون

. و نگیاننا سرشونو تکون دادن و از پشت ساختمون رفتن

. اولین باری بود که یارا رو اینجوری می دیدم

. دستمو ول کرده بود و منم به دیوار تکیه داده بودم

.. اونم داشت جلوم با عصبانیت راه میرفت. از چپ به راست و از راست به چپ

!!!من نمیفهمم کی اینو دعوت کرده .. (پوزخند زد) خوب معلومه .. لعنت لعنت ! لعنت بهت .. یه روز تقاص پس میدی .. آشغال -

. و محکم پاشو به چند سانت اونورترم کوبوند. ترسیدم و کنار رفتم

!پشتشو به من کرد و دستشو گذاشت روی کمرش. سرشو بالا گرفت و یه آه بلندی گفت

. همینطور که داشتم میرفتم به سمتش یهو یه چیزی دقیقا به قدم عقب تر از من از بالا پرت شد پایین

یهو برگشتم و جیغ کوتاهی کشیدم و دهنم با دستام گرفتم. با چشمای که از ترس چهار تا شده بود بهش نگاه کردم. یارا برگشت و به سمتم دوید

.. هوران -

.کنارم وایستاد

.تند تند نفس می کشیدم. به یارا نگاه کردم. اونم متعجب بود

.به سمت گونی رفت که بزرگیش به اندازه ی قدش بود و بعضی از قسمت هاش قرمز رنگ بود

!هوران برو عقب -

.دو قدم رفتم عقب

روی زانوش نشست و در گونی رو باز کرد. نمی تونستم ببینم چون جلوش بود ولی از حرکت دستش فهمیدم. سرمو کج کردم تا ببینم که یهو یارا از جاش پرید و بلند شد.

.. یارا چی -

به سمت دوید و دستمو گرفت و کشید. می دوید

! یارا چی شده؟ -

! بیا ! دنبالم بیا -

یارا به اولین نگهبانی که رسید گفت : هرچی سریع تر با چندتا از بچه ها میرین اون پشت و اونو از اینجا می برین .. ولی بی سر و صدا نباید کسی بفهمه

مچ دستمو محکم گرفته بود

نگهبان بله قربانی گفت و رفت اون پشت. چند نفر دیگه رم با علامتی که بهشون داد به اون سمت هدایت کرد. یارا نمی دوید ولی تند تند راه میرفت

یارا چی شده ؟ اون تو چی بود؟ -

حدم می گفت یه جسد بوده ولی باید مطمئن میشدم

یارا دم در وایستاد و خیلی جدی گفت : این بحث برای امشب تمومه .. نمی خوام دیگه چیزی بشنوم .. و باید فراموش کنی چیزی دیدی! توی یه زمان دیگه بهت میگم

!... اما آخه -

!! بلندتر گفت : باشه هوران؟

سرمو تکون دادم

دوباره حرکت کرد و رفت توی ساختمون و منم دنبال خودش میکشید داخل. وارد خونه شدیم. یه آهنگ لایت گذاشته بودن و مهمونا داشتن توی نور کم باهم دیگه می رقصیدن

یارا به سمت میز که کنار سالن مخلفات روش بود رفت

یه لیوان شراب برداشت و مستقیم همشو رفت بالا. اصلا حالش خوب نبود. لیوان گذاشت و خواست لیوان کناریشو برداره که پدرش (شاهین معروف) اومد

!گفت : ! شما اینجائین؟... دنبالتون میگشتم... اووم یارا میخواستم آگه اجازه بدی با این خانوم زیبا برقصم! اجازه هست

یارا پوزخندی زد و دومیشم یه سره رفت بالا

لیوانو روی میز گذاشت و دستمو گرفت و بدون حرفی منو برد وسط. منم هیمنجور مات نگاهش میکردم. دستاشو گذاشت پشت کمرم

منم دستام روی سینش بود

اصلا حواسم نبود داریم چی کار میکنیم و اینکه دارم باهات می رقصم فقط میخواستم بفهمم چی شده؟..حسی به من میگفت که همه ی !!اون حرفا و عصبانیت مربوط به همین شاهین میشد.. واینکه این دوتا اصلا رابطه ی خوبی باهم ندارن .. اصلا

اروم زیر گوشم گفت ک نمیخوام حتی یه لحظه..فقط یه لحظه هم بهش اجازه بدی بهت نزدیک بشه و باهات گرم بگیره .. اون ادم !خطرناکیه.. پس حواستو خوب جمع کن

بهش نگاه کردم. توی چشمام نگاه کرد و سرشو تکون داد

هنوزم داره نگاهمون میکنه؟ -

سرمو به نشونه ی مثبت تکون دادم

!سرتو بزار روی سینم -

چی چی؟-

سرتو بزار روی سینم ... تا کار دستت ندادم-

لحنش اونقدر جدی و خشن بود که انگار نه انگار امروز داشت با من شوخی میکرد..انگار این یه یارای دیگه بود. با شک سرمو گذاشتم روی سینش. دستاشو محکم تر دور کمرم حلقه کرد

زیر گوشم اروم گفت : حالا چشماتو ببند و بدنتو به من بسپار

چشمامو بستم و بدنمو شل کرد

...حالا دیگه من حرکت نمی کردم بلکه اون حرکت میکرد و منم حرکت میداد

! اروم زیر گوشم زمزمه کرد : می دوستی تو اولین دختری هستی که به من جواب نه گفته

تو دلم گفتم افرین به خودم

هوران یه سوال دارم ..اونشب چرا از اون بالا افتادی؟ -

همینطور که داشتیم دور میز غذا خوری راه میرفتیم ازم پرسید. اروم تر شده بود حالا باید چی میگفتم؟؟

.. خوب راستش ..من..امم .. من یکم .. اووم.. هیجانم رفته بود بالا بعد کسی نبود برام انسولین بزنه دیگه اینکه افتادم دیگه -

یه لبخند احمقانه زدم و یکم برای خودم لازانیا کشیدم. قبل از اینکه سوال دیگه ای بپرسه با اجازه ای گفتم و رفتم توی خونه. عده ی کمی از مهمونا توی خونه بودن . اکثرشون برای کشیدن غذا به بیرون رفته بودن. رفتم و روی یکی از صندلیای شیک که گوشه ی سالن بود نشستم و مشغول خوردن لازانیا شدم

یه قاشق نخورده بودم که یهو دوتا صندلی میز کشیده شدن. نگاه کردم

دلارام و ارمین بودم. سرمو انداختم پایین و دوباره مشغول خوردن شدم

!دلارام : هوران ..عزیزم خوش حالم که زنده میبینمت

دستشو گذاشت روی مچم

مجموعه عقب کشیدم و چنگالم ول کردم. ترقی خورد به ظرف

به صندلی تکیه دادم و گفتم : چی میخواین ؟

.. دلارام متعجب به ارمین نگاه کرد و گفت : عزیزم منظورت چیه .. ما خوش

میدونستی نه؟ -

چیو؟ -

دلارام خودتو به اون راه نزن.. خوب میدونستی که منظور اون امیری از نزدیک شدن به یارا ه*م*ب*س*ت*ر شدن باهاش بوده -
دیگه نه؟

دلارام متعجب به ارمین نگاه کرد و سرشو انداخت پایین

ارمین گفت : این فرارمون نبود و نیست و نباید میشد. هیچ کدوم از ما نمیخواستیم تو همین کاری رو بکنی .. اون روزی اون
!مرتیکه عوضی اینجوری گفت . و مطمئن باش الان توی بد توییخیه

!!چرا باید باور کنم؟ -

ارمین بهم نگاه کرد و گفت : چون ما دوستاتیم و دوست داریم

با کلافگی گفتم : الان نقشه چیه؟

ارمین دستی توی موهاش کشید و گفت

حالا که تو ناخواسته بهش اینقدر نزدیک شدی باید کار تو ادامه بدی .. ماهم از اونور سعی میکنیم .. وقتی از جیک و پوکش با خبر :
شدی اون وقت کلکشو میکنیم

سرمو به نشونه ی مثبت تکون دادم. دلارام مضطرب به ارمین نگاه کرد و بعدش گفت : هوری نمی دونم باید اینو بهت بگم یا نه ..
.. ولی خوب

.. مکث کرد

.. تو این یه هفته که تو نبودی شیده و مامان اترین اومدن اینجا.. و -

چشماشو بست و دست ارمینو محکم گرفت بعد گفت :بعد از این عملیات .. اترین و شیده باهم.. ازدواج میکنن

..چی؟ خندیدم -

یهو جدی شدم و گفتم : شوخی میکنی؟

دلارام سرشو به نشونه ی منفی تکون داد. نه .. نه این امکان نداشت .. اترین و شیده؟ .. یعنی چی ؟ از جام بلند شدم

.. دلارام : هوران به خدا

دستمو به نشونه ی سکوت بالا گرفتم. نمی خواستم دیگه بشنوم. بدون اینکه مکث کنم.. به سمت پله ها رفتم. نمیخواستم اشکامو ببینم

یارا جلوم سبز شد

...هوران غذا تو که خوردی بریم اونور -

بهم نگاه کرد و گفت : خوبی؟

سرمو به نشونه ی منفی تکون دادم

.. میخوام برم اتاقم -

نگام کرد و اروم گفت : نمی تونی؟

سرمو به نشونه ی پرسش چرا تکون دادم

.. پوفی کرد وگفت : اون گونیو یادته که از پنجره

سرمو به نشونه ی مثبت تکون دادم

اون پنجره ی اتاق تو بود -

چی ؟ -

بابا من بیا -

دستمو گرفت و به سمت زیر پله ها رفت . اونجا به در چوبی بود در چوبی رو باز کرد و رفت توش . پله میخورد به سمت زیر ...زمین. دستمو گرفت و باهم رفتیم تو

به در فلزی رسیدند

یارا وایستاد

هوران اروم پرسید : یارا اینجا کجاست؟

یارا پنجه هاشو توی پنجه های هوران قفل کرد و گفت : دنبالم بیا

هوران حس بدی داشت . نمی خواست بره می ترسید. به یارا اطمینان نداشت. می ترسید بلایی سرش بیاره . به هرحال در واقعیت ! اون قاچاق چی بود و هوران پلیس

یارا به در فشاری داد و در باز شد

بلافاصله باد خنکی وزید توی صورت هوران. قدم برداشت و دنبال یارا رفت تو . موهای بدنش سیخ شد نه از سرما بلکه از چیزی . که رو به روش میدید

سر تا سر اتاق پر بود از تخت هایی سفید و تنها روی تخت رو به روش کسی بود. اینجا .. اینجا شبیه سردخونه بود! یا شایدم خود سردخونه بود. یارا دست هوران کشید اما هوران مقاومت کرد و سر جاش وایستاد. یارا برگشت و وقتی چهره ی مضطرب هوران و دید قدمی به سمتش برداشت و دستشو پشت کمرش حلقه کرد. هوران نمیدونست باید چی بگه ..باید خوشش بیاد یا بدش .. یارا با فشاری که به کمر هوران آورد اونو مجبور به حرکت کرد. اونا به سمت مردی رفتن که روپوش سفیدی پوشیده بود و بالا سر تخت وایستاده

مرد با دیدن یارا به سمتش برگشت

باهم دست دادن و منم سلامی زیر لب بهش کردم

یارا : خوب؟

مرد : اونجوری که من فهمیدم مقتول توسط تبر درخت بری به قتل رسیده.. در واقع قاتل اونو با تبر به سه قسمت تقسیم کرده

پاهام سست شد. اینا چی میگفتین .. نکنه منظور شون همون گونی قرمزی بود که ... یا خدا ! اینجا کجاست؟ .. اب دهنمو با صدا قورت دادم

می خواید ببینید؟ -

چی؟

یارا به من نگاه کرد. سرمو به نشونه ی منفی تکون دادم

..نه مرسی .. فعلا همین خوبه ..هرچه سریع کاراشو انجام بدین که بره -

بله چشم -

بریم -

و منو به سمت در برد

در رو که بست با ترس و لرز گفتم : منو ..برای چی آوردی؟

روبه روم وایستاد و گفت : ببین نیاوردمت اینجا که بترسونمت ..اوردمت که نزارم تو هم اینجوری بشی

. ترسم چندبرابر شد. یهو چهارستون بدنم به لرزه افتاد

م..منظورت؟-

تنها چیزی که الان میتونم بگم اینه که از شایان فاصله بگیر. باشه؟ -

با اینکه نمی دونستم چرا ولی سرمو به نشونه ی مثبت تکون دادم. دستم و گرفت و باهم از اون جهنم بیرون اومدیم. دوباره صدای مهمونا ارامشمو کمی برگردوند

دستمو گرفته بود و منو به سمت اتاقش می برد. وارد اتاق شدم و مات نشستم روی تخت. به زمین خیره شده بودم. چیزی نمی تونستم بگم .. شب وحشتناکی بود

.اترین .. جسده .. تصور سه تیکه شدنم برام وحشتناک بود ..

یارا لیوانبو جلوم گرفت

نگاهش کردم و لیوان ازش گرفتم. نوشیدنی بود

کنارم نشست و با انگشتش کراواتشو باز کرد. لیوانشو به ضرب رفت بالا. منم نصفشو خوردم. مزه ی گ... میداد

!نمی خواستم بترسونمت . معذرت -

نمی خواستی ولی ترسوندم

می خوام بگم لباساتو بیارن؟ -

... سر مو به نشونه میثبت تکون دادم. از اتاق بیرون رفت. منم به لیوان خیره شدم و به امشب فکر کردم

یارا در اتاق باز کرد و وارد اتاق شد

به تخت خواب نگاه کرد. هوران به پهلو روی قسمت پایینی تخت خوابش برده بود. شب سختی رو گذرونده بود.. اما مجبور باید. باید بهش نشون میداد.. تا جلوی افتادن این اتفاق بگیرد.. هوران با بقیه ی دخترهایی را که تا حالا دیده بود فرق داشت.. شاید به خاطر... اینکه او هم مانند یارا نمی خواست تا زمانی که کسی را دوست ندارد با اون همبستر شود

لباس های راحتی را که برایش آورده بود گوشه ی تخت گذاشت و ملحفه ای را که درون کمدهش بود بیرون آورد و رویش کشید

در جایی که او توی ان زندگی می کرد همه خوابیدن با جنس مخالف را خوب میدانستند ولی یارا اینطوری نبود.. اون هنوز به عقاید کشورش پایبند بود و به همبن دلیل بود که تا حالا با هیچ یک از دخترانی که به اتاق او فرستاده می شدند نخوابیده بود.. او فقط اظهار.. میکرد

یارا به سمت میزش رفت و پشت ان نشست

قاب عکسی را که همیشه درون کشویش بود بیرون آورد و به ادمای درون قاب خیره شد. با انگشت اشاره اش عکس را لمس کرد.. عکس زنی بود با دو کودک خردسال.. یارا و سارا... سارا خواهرش.. و ان زن هم مادرش بود.. تهمنه بانو... همیشه او را... اینگونه صدا می کرد.. تهمنه بانو.. اما افسوس که اکنون تنها عکسش را می توانست ببیند

عکس را بوسید و درون کشو قرار داد.. از جایش بلند شد.. نمی خواست که دوباره قیافه ی منحوس پدر را ببیند.. پدر که الان قاتل... خانواده اش بود.. پدری که مسئول سر نوشت بدش بود.. پدری که او را به این روز درآورده بود

به تراس رفت و در مقابل شمعدانی ها ایستاد.. گل های مورد علاقه ی مادرش.. هر وقت به انها نگاه میکرد می توانست چهره ی خندان مادرش را ببیند.. اما حالا چی؟ حتی نمی دانست مادرش در کجا دفن شده است.. مدت ها بود که دلش برای مادرش تنگ شده بود..

درست از فردای ان روزی که فهمید پسرش با شوهرش همکاری می کند و او را از خانه بیرون کرد.. اما نمی دانست که تنها پسرش این کار را از روی اجبار کرده نه از روی علاقه.. و تنها چیزی که میدانست این بود که خواهر عزیزش در چنگال پدر اسیر و تنها.. راه زنده ماندنش در دستای برادر است.. یارا به روبه رویش خیره شد ولی در ذهنش چهره ی مادر و خواهرش را تصور کرد

یارا و هوران به همراه بقیه نگهبانان به دو نگهبانی که داشتند باهم مبارزه میکردند خیره بودند

نگهبانی که قوی تر بود مشت های سهمگینی وارد می کرد و چند دقیقه ی بعد نگهبان دیگر نقش بر زمین شد.. نگهبانان برای نگهبان قوی تر هورا کشیدند

نگهبان قوی که از این پیروزی مغرور شده بود گفت: دیگه کی میخواد که سرشو بشکونم؟؟

گردنشو به چپ و راست برد و مشتاشو بهم زد

هوران که دوست داشت باد این نگهبان مغرور و بخوابونه دستشو بالا برد. همه با تعجب بهش نگاه کردند. نگهبان مغرور خندید. یارا دستشو بالا برد و گفت: امیر باهات مبارزه کن

. نگهبان با تعجب به رئیسش نگاه کرد

..اما قربان-

نکنه می ترسی؟ -

اِنه .. اصلا-

نگهبان که اسمش امیر بود از این حرف رئیس ناراحت شد و هوران به مبارزه دعوت کرد

. یارا قبلا ضرب شست هوران رو دیده بود و می خواست دوباره ببینه

. فقط یه چیز یو یادتون باشه .. این مبارزه تا سر حد مرگه .. یعنی فقط یه نفر بیرون میاد -

.. امیر گفت : ولی قربان

! همین که گفتم -

. هوران متعجب به یارا نگاه کرد. اما یارا می دونست داره چی کار میکنه

. مبارزه شروع شد

. امیر به هوران حمله کرد اما هوران یه جاخالی زیبا داد

. اونقدر با اترین مبارزه کرده بود و جاخالی داده بود که این کار براش اب خوردن بود

امیر خشمگین به هوران نگاه کرد. میخواست اون این مسابقه رو ببره. مشتت رو به سمت هوران فرستاد. امیر اونو دست کم گرفته بود .

هوران با دستش جلوی مشت اون گرفت و با دست دیگش مشتت رو به شکم امیر زد. هوران الان اونو به چشم یه کیسه بوکس میدید. دست امیر شل شد. هوران جفت دستاشو به کار گرفت و از فرصت استفاده کرد و پشت سر هم به شکم امیر مشت زد. یک دو .. یک دو ..

امیر قدمی به عقب رفت درد بدی روی توی ناحیه ی شکمش حس میکرد و بسیار عصبانی بود. اما هوران خون سرد بود .. چون .. عصبانیت بیشتر باعث شکست خوردن میشه

. امیر لگدی رو به سمت سر هوران فرستاد

هوران جا خالی داد و لگدی رو به لایه ی پای امیر زد. امیر از درد به خودش پیچید و خم شد. هوران فرصت غنیمت شمرد و سر شونه های امیر و گرفت و زانوشو محکم به شکمش کوبوند

. صدای اخ امیر بلند شد

ضربه بعدی رو که یه حرکت چرخشی بود پشت سر ضربه ی قبلیش ، با نوک زانوش به گیج گاه امیر زد. امیر پخش زمین شد و از درد به خودش پیچید

. صدای خنده های همراه با تمسخر بقیه نگهبانان فضا رو پر کرد

هوران بالای سر امیر نشست و خیلی ماهرانه سر امیر توی دستاش گرفت آماده بود که گردنشو بشکونه .. همه جا سکوت بود .. همه ... اضطراب داشت .. هوران نفس عمیقی کشید و

هوران بالای سر امیر نشست و خیلی ماهرانه سر امیر توی دستاش گرفت آماده بود که گردنشو بشکونه .. همه جا سکوت بود .. همه اضطراب داشت .. هوران نفس عمیقی کشید و آماده بود تا این کارو بکنه .. اما نمی تونست .. یعنی چجوری جون یه نفر بگیره که

جرم مبارزه باهاش بود... حتی اگر این کارو میکرد مطمئنا دوستاش ازش کینه به دل میگرفتن و این اینو نمی خواست... مهم نبود که بعد از این امیر چجوری بهش نگاه کنه .. به چشم یه دشمن که جلوی همه ضایع کرده یا به چشم کسی که بالاتر از خودش قرار داره .. مهم این بود که وجدان خودش راضی به کشتنش نمی شد

گردن امیر رو ول کرد و همونجا کنارش دو زانو نشست

امیر از زور درد چرخ روی زمین زد و ناله ای کرد

صورتش خونی شده بود

هوران بهش نگاه کرد.. از اینکه امیر رو زده بود اصلا پشیمون نبود .. از اینکه اونو نکشته بود خوشحال بود .. از اینکه نداشته بود که عصبانیتی که از دست عالم و ادم (اترین) داشت برش غالب بشه خوشحال بود

دستی به سمتش دراز شد

هوران نگاه کرد

یارا با لبخند به هوران نگاه میکرد. هوران دستشو گرفت و با کمکش بلند شد. هوران رو صندلی اشپزخونه نشسته بود و داشت به لیوان قهوه ی داغی که دستش بود نگاه میکرد

هوران خوبی؟ -

. هوران جوابی نداد چون اینقدر فکرش مشغول بود که صدای یارا رو نمی شنید ... یارا دستشو جلوی صورت هوران تکون داد

هوران از جاش پرید و گفت : چیزی گفتی؟

می گم خوبی؟ -

!آهان ..اره خوبم -

اما هوران خوب میدونست که داره دروغ میگه .. اون نزدیک بود یه ادم بی گناه بکشه .. ادمی که توی روابط اون و اترین نقشی نداشت.. اون داشت از روی عصبانیت و کینه این کارو می کرد.. اصلا حالش خوب نبود .. بیشتر از هر وقتی نیاز داشت از این دنیا .. دور بشه

خدمتکارا از چارچوب اشپزخونه داشتن یواشکی به اونو و یارا نگاه میکردن و با دیگه پیچ پیچ می کردند. یارا متوجهشون شد و به هوران گفت : می خوام یکم حال و هوات عوض شه؟؟

یارا زیر نگاه خدمتکارا و پیچ پچشون معذب بود

هوران نگاهش کرد و بی تعارف سرشو به نشونه ی مثبت تکون داد . یارا از جاش بلند شد و خوشحال از اینکه از نگاه های خدمتکارا راحت میشه به هوران گفت : دنبال من بیا

هوران همینطور که در کنار یارا داشت راه میرفت به اطرافش نگاه میکرد .. خانواده های زیادی اومده بودن توی پارک.. مثل اونا .. یارا مثل همیشه دست توی جیب داشت کنار هوران راه میرفت . یکدفعه هوران و ایستاد و به پهلوش نگاه کرد. یارا و ایستاد و اونم نگاه کرد ..

هوران

به سمت سنجاب ها رفتم..چندنفری داشتن بهشون غذا میدادند. خم شدم و یکی از سنجاب ها رو برداشتم و نوازششون کردم

!! به سمت یارا برگشتم و گفتم : یارا اینا رو

یارا چشمش گرد شد. به سمتش رفتم. اما اون عقب عقب میرفت. سرجام وایستادم و متعجب بهش نگاه کردم . یهو زدم زیر خنده

تو از اینا می ترسی؟؟ -

!!هوران اونا رو ول کن ..اصلا خنده دار نیست -

و حالا ..نوبتی هم که باشه نوبت منه ! با سنجاب به سمت یارا میرفتم . اونم عقب عقب قدم برمیداشت

چرا یکم نوازششون نمی کنی؟؟ -

.. هوران گفتم برو -

یک دفعه پای یارا رفت روی توپی که بچه ها داشتن باهاش بازی میکردن و از پشت افتاد. سنجاب گذاشتم زمین و به سمت یارا دویدم.

بالای سرش نشستم و گفتم : یارا خوبی؟؟

صورتش از درد جمع شده بود. کمکش کردم و بلند شد

دو تا بچه هم با نگرانی بهش نگاه میکردن

ایه دفعه دستمو پس زد و گفتم : بازی کردن با ترس بقیه اصلا سرگرمی جالبی نیست

.اینو خیلی جدی و با عصبانیت گفتم بعد بدون هیچ حرف دیگه ای رفت

جلوی چرخ دستی پشمک فروشی وایستاده بودم و به پشمک ازش گرفتم بعد پشمک به دست به سمت نیمکتی که روش نشسته بود ... رفتم کنارش نشستم

. روی صندلی نشستم

یارا روش اونور بود. پشمکو گرفتم جلوی صورتش. بهش نگاه کرد و دوباره روشو کرد اونور

!همینو کم داشتم! تا حالا ناز به مرد نخریده بودم که اونم خریدم!! وا الله

تو مثلا منو بیرون آوردی که روحیمو عوض کنی ، اونوقت باهام قهر میکنی؟ -

!برگشت و نگام کرد. خندید وگفتم : خیلی پررویی

خندیدم.

این به مورد رو راست میگفت. پشمکو گرفتم به سمتش . ازم گرفتم و تیکه ای شو با دست کند و به سمتم گرفت. لبخند زدم و خواستم بگیرم که دستشو عقب کشید و گفت : دهن تو باز کن

خندیدم.

من بیچاره فکر کردم که داره بهم محبت میکنه نمی دونستم که می خواد حالمو بگیره!! دهنمو باز کردم و پشمکو نزدیک و نزدیک تر !! کرد و یهو شپلق

مالوندش به لیم ! از جام بلند شدم و دستامو روی هوا تکون دادم. یارا خان هم داشتند هر هر بهم میخندیدند. زبون درازی براش کردم ! همینطور که میخندید گفت : دستشویی اونور

.و با دستش به پشت سرم اشاره کرد. با هرس به سمت دستشویی رفتم

میله رو محکم چسبیده بودم و استرس داشتم

!!یارا بهم نگاه کرد و پوزخندی زد و گفت : از چی می ترسی؟ .. اینا همش عروسکه

!!بهش توپیدم : عروسک یا غیر عروسک ! به هر حال من از شون میترسم

.واگن شروع به حرکت توی تونل وحشت کرد. ما اخرین واگن این به اصطلاح قطار بودیم

!وای خدا جون-

!من از بچگی از اینا می ترسیدم سرمو گذاشتم روی میله! اخه من نمی فهمم شهر بازی چی بود این وسط! خوبه حالا باهش قهرما

یه صدایهای یوهایایی میومد بعد چند نفر جیغ می زدند.. وای مامان جونم. یارا هم که هی بهم سیخونک می زد. فکر میکرد مثلا قفلکیم بعد الان میخندم. یهو عصبانی شدم از جام پریدم

..چته تو؟ چی کار میکنی؟ -

متاسفانه چون واگنهای کمی تنگ بود ما از بغل به هم چسبیده بودم. منم که داشتم عصبانی نگاهش میکردم یهو یه کله ی اسکلنت از بالا ha ha ha ! you are my dinner!!hah hah (تو شام من هستی) hah!!

جیغ بنفشی کشیدم و به محض اینکه اسکلنت از جلوی چشمم رفت کنار پریدم بدون اینکه از عمد باشه پریدم بغل یارا. سرمو زیر گردنش گذاشتم و دستام روی گوشام

!با حرص جوی که بشنوه گفتم : خودم امشب می خورم یارا خان

!!خندید وگفت : میخوای پیاده شیم؟

!!یعنی میخواد هرس منو در بیاره ها

!!اخره مگه تا کسی در بسته که پیاده شیم؟ -

.. خوب فکر کردم شاید -

!بی خود فکر کردی -

. واگن و ایستاد

. سرمو بلند کردم و دیدم تموم شده. با عصبانیت پیاده شدم

- هوران!

. دستمو گرفت و کشید

- چت شد بیهو؟ -

!اداشو دراوردم و گفتم : بازی کردن با ترس مردم اصلا خوب نیست

!!خندید و گفتم : بلا شدی شیطان

!و اومد لپمو بکشه که گفتم : نکن

!همینجوری شانسی گفتم : اصلا من میخوام سوار چرخ و فلک شم

- خوب برو -

!!!!!! نخیر توهم میای -

- !!چی؟ عمرا -

. مثل اینکه زده بودم توی خال

!!اگه نیای اون وقت زنگ می زنه پدربت بیادا -

..بیهو کلافه شد و گفتم : اولاً که اون پدرم نیست .. دوما

. پوفی کرد و دستشو به صورتش کشید

!بعد گفتم : خيله خوب برو .. ولی زود میایم پایین

روی صندلی نشسته بودم و داشتم به دور و برم نگاه میکردم. چرخ و فلک توی بالاترین مرحله بود. به یارا نگاه کردم . بالا رو نگاه میکرد

کرمم گرفت و گفتم : خووب .. که بازی کردن با ترس بقیه کار خوبی نیست هااان؟

. و شروع کردم به تکون دادن صندلی

پوز خند زد و نگام کرد. بعد گفت : آگه فکر کردی که من از چرخ و فلک می ترسم .. اشتباه کردی .. چون من نمی ترسم فقط وقتی چرخ و وفلک سوار می شم یاد مادرم میوفتم

مادرت؟ -

وقتی هشت سالم بود با مادرم و خواهرم و شاهین سوار چرخ و فلک شدیم. مادرم کنار در نشسته بود.. پدرم یک دفعه شروع به - تگون دادن صندلی کرد.. یهو قفل در باز شد و مادرم افتاد... از اون به بعد پدرم فرق کرد و ... مادرم نمرد ولی یه عمر روی ویلچر .. زجر کشید .. و

صورتشو توی کف دستاش پنهون کرد

!معذرت میخوام -

! اشکالی نداره -

به صندلی تکیه داد و گفت : آخخخ! آگه فقط فقط شاهین اون وحشی بازیو در نمیآورد .. الان وضعمون فرق میکرده ... نگاهش کردم و گفتم : درکت میکنم.. پدر منم مقصر مرگ مادرم بود

بهم نگاه کرد

بچه بودم .. بچه که نه نوجوون بودم. مامان و بابام داشتن باهم دعوا میکردن و منم خواهرمو برده بودم توی اتاق تا ارومش کنم که - یهو صدای شلیک اومد.. ترسیدم.. یهو صداهاشون قطع شده بود.. کنار خواهرم خوابیدم ..نخواستم برم بیرون ... فقط دلم میخواست کسی که در اتاق باز میکنه مادرم باشه نه اون حیوون. .. فرداش شنیدم که پلیسا جسد مادرم رو توی بیابون در حالی که بهش تجاوز شده بود و یه گلوله هم توی شکمش بود پیدا کردن... بعد ها وقتی یه بار پدرم زیاد کشیده بود از دهنش در رفت که هم تجاوز و هم .. گوله کار خودش بوده.. یه جوری صحنه سازی کرده بود که

بقیشو ننونستم بگم.. فقط سرمو پایین گرفتم و سعی کردم بغضمو قورت بدم

... دستمو گرفت و گفت : فکر کنم کافیه

..چرخ و فلک و ایستاد و ما پیاده شدیم

داشتیم اروم اروم میرفتیم سمت ماشین

!بهش گفتم : ممنون. الان حالم بهتره

!خواهش -

صدای اژیر ماشین پلیس اومد. اولش توجه نکردم و رفتم سمت در ماشین ولی وقتی یک دفعه جلوی ماشین ما ترمز کردن و یه عالمه نیروی مسلح بیرون ریخت ترسیدم

اخرین ماشین پلیس درست روبه روی ما و ایستاد و اترین با یه اسلحه به سمت یارا و یه جلیقه ی ضد گلوله پیاده شد . مثل تو فیلما !!گفت : بازی دیگه تمومه

آخه چرا من ؟ .. مگه من .. این همه پلیس توی این خراب شدست. چرا من باید برم بازجویی کنم؟-

!امیری با اون چشمای وزغیش نگام کرد و گفت : چون من می گم

-!من نمیرم ..ختم کلام -

.از جاش بلند شد و به سمت اومد

یا میری و این کارو میکنی.. یا اینکه تا اخر عمرت این کارو فراموش میکنی؟ -

.چپ چپ نگاهش کردم و با حرص از اتاق بیرون رفتم و در محکم کوبیدم. به سمت اتاق بازجویی رفتم دلارام منو دید و دنبالم اومد

- هوری کجا میری؟ -

..میرم اتاق بازجویی -

- واسه یارا؟ -

اره .. آخه این همه پلیس توی این خراب شدست نمی فهمم این کرکس پیر چرا به من گیر داده؟ -

..چون یارا گفته به جز تو به کسی نمی گه-

. وایستادم

- چی؟ -

!!ابروهاشو بالا انداخت و وارد دستشویی خانوما که پشت سرش بود شد. منم راهمو ادامه دادم. همینو کم داشتیم

.فقط یادت باشه دوربین و میکروفون و همه چیز خاموشه .. آگه بلایی سرت آورد فقط کافیه بکوبی به در. اوکی؟ ..حالا برو -

.در اتاق باز کردم یه نفس عمیق کشیدم و وارد شدم

یارا با ورود من سرشو به سمت بالا گرفت و بهم نگاه کرد. خیلی اروم بود .. نگاهش کردم . قلبم تو سینم محکم و با شدت میکوبید .. هر لحظه ممکن بود قفسه ی سینمو بشکافه و بیرون بیاد . کف دستام بدجوری عرق کرده بودند. اروم صندلی رو کشیدم عقب و نشستم. دستامو به هم قفل کردم و گذاشتمشون روی میز. بهشون خیره شدم

. دستامو گرفت

.سرمو با تعجب بالا اوردم و بهش نگاه کردم

..لازم نیست نگران باشه -

وا یعنی چی؟ نکنه مسخرم میکنه؟

یعنی تو الان از دستم ناراحت نیستی؟ یا حتی عصبانی؟ -

برای چی باشم؟ -

... منظورت چیه؟ .. من یه پلیسم .. و اومدم توی دستگاهت .. حتی توی اتاقت دخول کردم و-

!!خوب اینارو که خودم از اول می دونستم -

..میدونستی؟.. یعنی -

ببین هوران من هم جای شاهینو لو میدم و هم ساعت رفت و امدش میدونم .. حتی میدونم با کی می خوابه .. کی ناهار میخوره .. اینا رو می تونستم به بقیه هم بگم.. اما تنها دلیلی که اومدن تورو به اینجا موجه می کنه اینه... نفس عمیقی کشید و ادامه داد

می دونی که اگه من اینجا بمونم حداقل زندانیم .. برای همین میخوام از اینجا فرار کنم -

چی؟ -

. چشمم چهارتا شد

چی کار کنی؟ -

!!لطفا نگو کمکم منو میخوای

ببین من تا حالا نه کسی رو کشتم و نه با کسی خوابیدم..اگرم توی این کارم چون مجبور بودم.. و اینکه به تو اجازه دادم وارد خونه - ی من شی به این خاطر بوده که می خواستم از دست شاهین راحت شم و زندگی جدیدی رو شروع کنم... میخوام از اینجا برم..برم به کشور دیگه با یه هویت جدید

اما چجوری؟ -

نگران اونش نباش . هستی؟ -

.. منظورت اینه که --

ببین میدونم مدت کمی که میشناسمت ولی من بهت علاقه مندم -

صدای در اومد

یارا به در نگاه کرد و سریع گفت: روزی که پلیسا رفتن سر وقت شاهین منتظر زنگ خطر باش بعدش از ساختمون بیرون برو. یه کوچه پایین تر جلوی گل فروشی منتظرم باش. اگه نیومدی که این یعنی پایان این رابطه

. در باز شد

!سروان یه دقیقه بیا -

به یارا نگاه کردم و عقب عقب بیرون رفتم

پشت میز خالی که بهم داده بودن نشسته بودم و داشتم با خودکارم که روی کاغذ سفید خط خطی میکردم. الان سه روز از موقعی که
با یارا صحبت کرده بودم میگذشت اما هنوز از عملیات خبری نبود. هیچی

. همینطور که توی فکر بودم یهو ضربه ی محکمی به پشتم خورد که باعث شد خودکار از دستم بیوفته

- آبیییی -

. برگشتم و نگاهش کردم

دلارام خیلی شیک و رسمی اومد و روی میزم نشست و گفت : چطوری دخی؟

- دخیو و کوفت! این چه طرز سلام کردن گوسفند -

. شونه هاشو بالا انداخت و گفت : دیدم خیلی تو ی فکری گفتم یه حالی بهت بدم

یه حالی و مرض!.. تو چرا نیمیری از دستت راحت شم؟ -

!!یه دفعه با حالت دپرسی گفتم : نمی دونم... خودمم خسته شدم

یه دونه محکم زدم به پاش و گفتم : هوووی! دفعه اخرت باشه که از این حرفا میزنیا

..!!!!!! بابا الان خودت گفتی -

!چون من گفتم دلیل همیشه که تو بگی! .. حالا زرتو بگو کار دارم -

!اره اره میبینم .. نوک خودکار در اومد انقدر که باهاش نوشتی -

. دهن کجی براش کردم که گفت : یه نگاهی به دفتر آتی بنداز

... دفتر؟؟؟ از کی تا حالا -

به چیم نگاه کردم.. شیده اونجا بود و دستای اترینو گرفته بود و داشت می خندید. حس خاصی بهم دست نداد. نه عصبانی شدم و نه ناراحت

برگشتم و گفتم : خوب به من چه؟

.. یعنی چی به من چه ؟ .. هوران -

از جام بلند شدم و گفتم : ببین دلارام، اترین قبلا انتخاب خودشو کرده و شیده رو انتخاب کرده .. معلومه که راضیم هست .. پس دیگه
!نمی خوام پای مسائل گذشته وسط بیاد. لطفا این بحثو دیگه ادامه نده

. وبدون اینکه منتظر عکس العملش باشم اونجارو ترک کردم

. در اتاق زدم

. صدای رسای زنی به انگلیسی گفتم : بله. بفرمائید

. دستگیره رو فشار دادم و وارد شدم

امیری و کمیسر هردوشون به من نگاه کردن

..بیخشید جناب سر هنگ یه صحبت کوچیکی داشستم اگه اجازه هست -

امیری به سمتم اومد و گفت : چی شده؟

بیرون رفتم. اونم اومد و در بست

از یکی از بچه شنیدم که عملیات فرداست درسته؟-

بله -

و این یعنی من نیستم؟ -

..خوب از نظر من اینجا بیشتر به وجودت احتیاج میشه تا اونجا -

.. اما من فکر کردم -

ببین هوران من الان فرصتی برای بحث کردن ندارم.. کلی کار دارم که باید برای فردا انجامشون بدم اگه صحبت دیگه ای نداری -
من برم؟

بله.. قربان هرچی شما بگین -

خوبه -

و در باز کرد و رفت تو

!تق.. تق.. تق.. آه! یعنی چی؟ الان همه چند ساعته که رفتن پای ماموریت من باید اینجا تنها بشینم و مدامو بکوبم به میز .. اه

هوران؟-

!!سرمو برگردوندم و با دیدن دانیال از جام بلند شدم. همینو کم داشتم! والا

اوا سلام دانیال جان خوبی؟ -

بাহام دست داد

اما .. من .. یعنی .. تو مگه نمرده بودی؟ -

!نیشمو تا بنا گوش باز کردم و گفتم : قصش مفصله

.. امیدوارم جسارت نکرده باشم .. ولی خوب من وقتم ازاد.. اگه دوس داری -

با دستم به صندلیم اشاره کردم و گفتم : حتما ..حتما!! ..اووم قهوه میخوری؟

!اره ممنون -

برات میارم -

رومو برگردوندم و نیشمو بستم. حالا کی میخواد واسه این تعریف کنه

..به سمت قهوه ساز رفتم. یارا توروخدا .. زودتر.. یه کاری کن

یهو صدای دینگ دینگ آژیر خطر اومد

!!به سقف نگاه کردم و گفتم : خدایا اگه میدونستم اینقدر زود ارزوم برآورده میشه یه چیز دیگه میخواستم

یه نفر به انگلیسی گفت : آتیش..آتیش!! و بعدش صدای جیغ اومد

منم بی خیال قهوه شدم و دویدم به سمت در

حالا باید برم سمت اون گل فروشی..اومدم برم که یهو یه نفر دستمو کشید. برگشتم و دیدم دانیال

.. هوران از اینور -

به سمت چپ نگاه کردم اما دانیال دستمو کشید و منو دنبال خودش برد. برگشتم و به اونور نگاه کردم..نه ..اگه یارا فکر کنه که من نمی خوام .. دستمواز دستش بیرون کشیدم

برگشت و نگام کرد

..اسلحمو بیرون کشیدم و به سمتش گرفتم

اروم اروم عقب رفتم

هوران چی کار میکنی؟ :

یک دفعه برگشتم و سریع شروع به دویدن کردم. پشتمو نگاه کردم اسممو صدا میزد و دنبالم میومد. با تمام توانم میدویدم. از دور گل فروشی رو دسدم اما ماشینی نبود. به سمتش دویدم . اما لباسمو از پشت کشید. برگشتم و گفتم : ولم کن

!هوران منظورت چیه ؟ .. کجا میخوای بری؟ -

یهو ماشین دو در قرمز رنگی جلوی گل فروشی ایستاد

هردومون بهش نگاه کردیم. شیشه شو داد پایین . یارا بود

اون .. اون یارا ..تو -

وبه من نگاه کرد.فرصت غنیمت شمردم و یه دونه محکم کوبوندم یه جاش . دردش گرفت

!ببخشید دانیال..مجبورم :

و به سمت ماشین دویدم. سریع درشو باز کردم و قبل از رسیدنش سوارش شدم. ماشین با سرعت حرکت کرد. به عقب نگاه کردم. دانیال کم کم از جلوی چشم دور شد... صاف نشستم و به جلو نگاه کردم یهو شروع کردم به خندیدن

چی شده؟ چرا میخندی؟ -

باورم نمیشه.. یارا ما فرار کردیم! یهووو -

!!!دیوونه -

راستی تو چجوری در رفتی؟ -

مگه شعبده بازی راز تردستیاشونو میگن؟ -

!!!!!!! یارا بگو دیگه -

انه.. نه.. نه -

خیلی بدی -

(what ever!!) حالا هرچی -

کجا منو میبری؟ -

ایه جای خوب -

گوشیش زنگ خورد

ایله... بالاخره.. اره.. اینجاست.. اره.. باشه.. فقط مواظب خواهرم باش! .. خدافظ! .. یه خبر خوش -

!چیزی نگفتم

شاهینو دستگیر کردن -

!و بلند داد زد : یوهوووو

!تو از کجا میدونی -

:اونور خط

!خدافظ -

.کنار دختر جوانی که توی امبولانس نشسته بود و داشت قهوه شو میخورد نشست

.اروم گفت : داداشت بود

.دختر به سمتش برگشت

دایی بگو حالش خوبه؟ -

!هم حالش خوبه و هم جاش امنه -

یکسی از دور اسمشو صدا زد: جناب سرهنگ امیری...یه لحظه تشریف بیارین

.امیری از جاش بلند شد وگفت : همینجا بشین

و به سمت شخص رفت

دوماه بعد

در گوشه ای از سالن کنار پنجره ای رستوران برج ایفل زنی نشسته بود و داشت به مناظر بیرون نگاه میکرد... به برج زیبای روبه .. رویش..به ساختمان های بلند پاریس .. و

صندلی روبه رویش کشیده شد و مرد بلند قامت و خوش چهره ای روبه رویش نشست. زن به اطراف نگاه کرد. چند میز آن طرف تر دختری که به همراه دوستانش آمده بودند مرد را زیر نظر داشتند و به نگاه میکردند. زن دستش را دراز کرد و دست مرد را فشرد. مرد پنجه هایش را درون پنجه های زن حلقه کرد و لبخندی گرم نثارش کرد. زن هم

اروم چشمان زن به طرف انگشتان مرد کشیده شد با حالت اعتراضی گفت : پس حلقه کو؟

.مرد که انگار تازه چیزی را به یاد آورده باشد سریع جیبش را گشت و انگشترش را بیرون آورد

..تو دستشویی یادم رفت بندازم -

.حلقه را در دست چپ خودش فرو کرد و دوباره دستان زن را گرفت

!اخرش منو با این حواس جمعیت میکشی -

!مهم اینه که وقتی مال منی میمیری -

!!عجبا .. یه وقت نگی خدایی نکرده -

!شاعر میگه روم به دیفار خواهر -

. خندیدم

!!دیوونه -

مرد به سمت زن نیمخیز شد و اروم لبهایش را بر روی لبهای زن گذاشت. زن اروم چشمانش را بست و طعم شیرین بوسه را به ..خاطرش سپرد

. مرد نشست

!!زن گفت : ادمس...اووم. نعنا

!ای بابا! تو چجوری اینارو میفهمی -

دیگه دیگه!! مگه شعبده بازی راز تردستیاشونو میگن؟-

! مرد خندید. گفت : حالا دفعه ی بعدی بهت نشون میدم سروان هوران

!! منتظر میمونم یارا خان!!..ولی بدون بازم شکست میخوری -

!عمرا -

.هوران نگاهی زیر زیرانه به اونطرف انداخت

!دختر دیگه به یارا نگاه نمیکرد و اون از این بابت خوشحال بود

گارسون به سر میز یارا اومد و با لهجه ی زیبای فرانسوی سفارششونو پرسید. یارا به فرانسوی اسم غذاهایی رو که میخواست گفت و ...: گارسون رفت. هوران دستای یارا رو گرفت و گفت

.اترین به روبه رویش خیره شد..به ساختمان های بلند نیویورک که چجوری اون شب تاریک رو با چراغاشون روشن کرده بودن

.دستهای ظریفی دور کمرش حلقه شد

.اروم دستاها رو لمس کرد وزن را به اغوش کشید

!شیده گفت : آتی سرده بریم تو

.اترین به صورت شیده نگاه کرد و لبخند زد

.خم شد و لبانش را بوسید

...: به چشمانش نگاه کرد و گفت

... دوستت دارم

....پایان

